



بازرسی شد
۶۳-۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۰
تلفون ۲۰۰۰
موسسه ۱۳۰۲
موضوع تالیف
اسرار رحمة الله عليه
مؤلف: شیخ محمد بن ادریس شافعی
موضوع تالیف
۶۷۸
شماره دفتر ۳۵۶

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۱-۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۰
کتابخانه
بازرسی شد
۱۳۰۲
مؤسسه
اسم کتاب ترجمه محمد باقر
مؤلف شیخ محمد بن ادریس سمرقانی
موضوع تالیف
۶۷۸
شماره دفتر ۶۵۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲



بسم الله الرحمن الرحيم
قُلْ لِّلّٰهِ مَالِكٌ اَمَّا لِكُمْ مَّا اَلَمْتُمْ فَاِنَّكُمْ لَعِنْدَهُ لَآخِذٌ بِعِلْمِكُمْ
وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا تَشَآءُوْنَ وَتَدْرِكُوْنَ مَن تَشَآءُوْنَ اِنَّكُمْ لَعِنْدَ رَبِّكُمْ
سَٰجِدٌ وَّتَقْدِيسٌ مَّا لِكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
سُبْحٰنِىْ اَمِىْنِ وَاَرِىْشِ بِلَادِىْ اَدْرَاكُوْنَ كَمَا تَمَیْنُ وَاَسَاسِشِ عِبَادِىْ اَفْرُوْنَ
فَمَا یَسْتَفْهِمُوْنَ اَوْ یَذِیْرُوْنَ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
خِرَابِیْ بَرَاذِعِیْ وَاَدْرِیْ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
فَاَرِیْشِ اَفْرُوْنَ وَاَدْرِیْ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
مَعْدَلِیْ زَیْبِ وَاَدْرِیْ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
بُوْجُوْدِیْ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم
اَزْوَاجِیْ اَمَّا لِكُمْ مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم مَّا لَكُم

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

صدقات زکایات برصد رکایات و خلاصه موجودات محمد مصطفی و حاکم روز
جزا باد که در ظهور خود آشکده چهل را چشود کرده و ایوان کسری اسپین
طبعان را شکسته ساخت و بوجود نمود خود لالت و عسرتی از اوج عرش
سجاک ذلت انداخت و درود و تحیات بروسی و وزیر خلیفه او علی بن ابیطالب
امیر المؤمنین باد که دست بد الهی شود و بر او رنگ خلافت حقه نشست و کمر
ولایت بست و تاج مروت و قوت را بفرق مشه قداسی خود نیت افزود
زهی بزرگوار وزیر جانشینی که نشاء ولایت و مسلک هدایت است نبوت را
در ولایتش اعتبار مروت و قوت را بوجودش اشتهار است زینبده و جویست
که در کسوت مخلوقی جمعی او را خالق دانند و بصیت مرزوقی برضی او را زنی
خوانند اگر چه در تاخر ذات اناعجب مدمن عهد که بدگمن دانند هم در صفات
مسلک اولویت و اولیت پدید در برتری ذات و صفات او چه گویم که خلقتم
سکنا کنند و بکارم خوانند بحجرت من تمام میکنند و غوغالیت قوت
بر لب با هم آعجب تماشا نیت تسلیمات رانده و تحیات شایسته بر باره
جانشین و آل او باد که در بحر ولایت ارزند که هر دو در آسمان هدایت

مجلس

کتاب حضرت باشد

اما بعد چنین گوید این چاکر دولت جاوید مدت میرزا غلامحسین خان ایدیب توفی
دیوان علی ابن مرحوم محمد سیاح بن عیسیان اشیرازی الرندی که چون برب
مشیت الهی نوبت سلطنت و شهبازی ایران بندهگان محضرت قد قدرت کتبا
غلام مظفر الدین شاه **شاه** و حنا فدا رسید و غرض سلطنت بجا این **شاه**
چو بخت در آمد و تاج و تخت بوجوش رونق دیگر گرفت مرغزار ایران بوجود
سباکشان تازه بهاری دید و شمشیر در کمر ایشان جهر و صفتی یافت که دشمنان
ملکت و ملت که داشته و تابعین این و دولت نواخته گردیدند در این و این و این
اقران هر ذره در پرتو آفتاب حضور باهر نورش جلو هر گردید و هر عزای از
جلال و طلعت جلال حله برتن پوشید این چاکر جان نثار هم چون دید که
علم و هنر در حضور مبارکان پشتر رواج دارد و این سلطان باذل عاقل با
فضل و کمال زایر جهان آرد لهذا از سایر جلوه گریها کسبه و بر علم و دانش پسته
بیا و کار نظور و جلوس آمد با نوس این سلطنت عظمی و کمال عجله بر خیز از کتاب
اعلام اناس را که در شرح حال و اتفاقات زمان خلفا دوران سلطنت

در کتاب

و بزبان عربی تلیق شده ترجمه کرده حکایات خوب و روایات مرغوب آنرا
بدون تکلف انشا بردازی و تعسف قافیسه سازی بزبان فارسی در آوردم
و بجا کبابی مبارک تقدیم دهم و چون ترجمه آن در جلوس این شهر با جابزار
باورگ خسروی واقع شد لهذا این کتاب را بنده کار بجلوس موسوم ساختم
کنون که آسمان سنه هزار و سیصد و سیزده و ابتدا هزار و سیصد و چهارده
هجریست و مطابق زمان جلوس این شهر با عدول است و تعدد ترجمه این کتاب
بعضی از عطفات و عدالتهای این پادشاه و حجاب و رانیت بر عا یا نکاشته تا فی
و تا شلفی را یوما فیوما در سنه هزار و سیصد و چهارده مدون ساخته بر
کتابی تقدیم میکنم و در تلوا آن ترجمه اعلام الناس را انشا الله مندرج میباشد
تا حدی نمایان کرده باشم اگر چه شرح جلوس این پادشاه و کامکار منوط
و مربوط بکوششها و محضرت ذوالقرنین الشهدا شاه سعید ناصر الدین شاه
قاجار است که روح ما ایرانیان باید تبارترب او شود لکن از آنجا که میخواهم
تسلیت بجزیت مبدل نشود در این مقدمه مختصره از شرح شهادت این پادشاه
ذیجاه اعراض کرده و آن دهستان جان نثار کتابی جداگانه خواهم نوشت

و در این کتاب فقط تبریک و تعنیت پرداخته اشارتی بتاریخ جلوس سلطنت
 این سلطان عادل کرده و یک دو شهره از آنرا معدلت آن خسرو جهاندار را
 می نگاریم و بی بده
 روز جمعه بمقدم ذمی مقدسه که در زواید مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام در
 یکفر نسکنی دار اختلاف طهران ارشادات شهنشاهه سید وقوع یافت مردم را
 چنان هر اس دست داده که مال و جان خود از دست اشرار و عیاری کاتب
 در معرض فدا دیده ولی اقبال پسر وال پندکان حضرت مظفرالدین شاه
قده چنان با تأییدات الهی مطابق آمد که در طهران و آذربایجان و سایر بلاد
 ایران جبهه امن و آسایش و فراوانی نعمت چیزی دیده نشد این امن و آسایش
 باعث حیرت اقارب و اجانب شد جناب مستطاب شرف امجد اکرم میرزا علی
 صدر عظم فوراً با آذربایجان مکلوف کرد و فواید خیر اقدس همینونی روحنا قده
 که در آن آن سمت ولایت عهد داشتند از امر شهادت شاهنشاه سید
 مطلع ساخته و نظیر او امر و نوای این خسرو عادل شدند چون طلب ایشان
 محیط الهام خداوندی است و او امر و نوای ایشان با قضا حکمت الهی

شاه

جاری میشود لذا بدو پندکان حضرت قدر قدرت خسروانه روحنا قده
 محض او ای حیثت شاهی بجناب مستطاب شرف صدر عظم مکلوفانی بنی برانگما
 مراسم کامله کرده مقرر فرمودند که کافی است بقا بر صدارت و ترقی و شوق
 امور و نظم و انچه ایران و ممالک و جواب بانها بر مشول باشند و دقیقه
 از دو قایت خدمتگذاری را متروک ندارند این فست بر باعث امیدواری دیگر
 که در ای طبقات ناس شد (عرف انخیز ابله مقدم) جناب مستطاب صدر عظم
 اول مکلوفات بجمع سلاطین اروپا کرده از امر طهران عظیم نشان پندکان
 روی جهان درها زور و جانشین جو بهای کافی و شافی آمده در تعنیت
 تبریک این سلطنت عظمی مکلوفات مغفیه کردند و ماضورت ترجمه این مکلوفات
 در چند ورق دیگر ایکنتاب عظیم نگاشت پس از این مکلوفات جناب مستطاب صدر عظم
 مکلوفات سخت و نونکه بجهت کام ولایات کرده دستور العملهای کافی دادند که
 هر یک بنظم ولایات مشول شده از اقبال پسر وال شاهنشاه دست است
 بسته و ابواب نعمت و اینست که ده شد جناب مستطاب شرف صدر عظم
 جسد پسر شاهنشاه شهید را در کالک نشاندند و خود بهم در مان کالک بپوشیدند

و از پشت سر شاهنشاه شهید را نگاه داشته باین بهیت شهر آوردند مردم مکه
شاه شهید را در کالک نشسته دیده کان کردند که جزئی آسپسی بدست مبارک
رسیده و بعضی بزاج مبارک دست دادند که صد اعظم حضرت پرسیاری
و خدمتگذاری در پیروی ایشان نشسته است باین ملاحظه مردم برجیاست شاهنشاه
شهادتین کرده بکله یکم کرده سلامت و خود مبارک را دادند و جناب مستطاب
صدر اعظم باین بهیت آن جسد سپر روح را وارد عمارت دولتی و اندرون سلطنتی
کردند مردم هنوز از شهادت و قطع حیات شاه شهید مطلع نشده بودند که
جناب مستطاب صدر اعظم (بر کونیک) روسی رئیس سواره فراق را که مستخدم
ایران است خواسته امنیت شهر را با سپردند سواره فراق با تفکما می در نزل
بجملات طهران پرکنده شدند و تا صبح گردش کردند و سر بازان جمعی شجاع
سردار اکرم محمد بابا بیست خان را هم بقراولی شهر کاشته این سواره فراق
طوری خدمت بدولت و ملت ایران کردند که تاکنون کسی چنان امنیت ندیده
بود هر کس تاریخ خوانده میداند که در تجدید هر سلطنتی چه آسوبها در ایران
یا شاه است و هم کس در خاطر دارد که در وفات شاهنشاهی غازی محمد شاه مستطاب

بفرمان

که حاجی میرزا آقاسی صدارت داشت چه آسوبها و چه شرفات و چه کرامت
و شرافت تمام دست داد که نام کین کمیتان و دو تومان و مرغ قطعه کیتوان
خریدند و چه بی عصمتی با کردند و از حسن توجهات و احکام و مکرافات این
کامل و اتهامات این صدارت عظمی طوری حساب آسایش فراموش کردند که محمول
حیرت داشت اشرا و او با شن تا لغت شدند که شاهنشاه شهید شهادت
یافته و قالب تن را از روح پاک تنی ساخته است و دیدن چنان نظمی در طهران
بکار است که اگر جنبه بی خطانی کند سواره فراق و سربازان تمام معا بگردش
در آمده برفت کلوه آنها خواهند شد لند احدی جرئت شرافت نکرد و حسد
شریری سالمترین مردمان شدند خزان و قصا بان آن کوکشت را فراوان
کرد و بهیت متداوله فروختند رزازان را مجبور کردند که تا ساعت پنج شب
در و کان نشسته روغن و برنج فروخته از نرخ معسول کیشای بالا نکردند مردم
سپهرت که در صدد جمع آذوقه برآمدند جز فراوانی نعمت و ارزانی خیرین
لند احرص و آزار اکت را گذاشته جناب مستطاب صدر اعظم منزل شخصی خود
نرفته در عمارت دولتی ورود کرده بامفت از شب رفته بمر و موم کردن

و نوشتن نیکو افات و اسطفا م امورشول بودند و تا ورود موبک همایونی
در عمارات دولتی منزل داشته آتی از شرایط خدمت غفلت نوزیدند
روز نهمه هم که امر شهادت وقوع پیوست بدیورات صدارت عظمی مردم کان
میگردند که شاه شهید هنوز حیات دارد و آسیب نمکلی بوجود مبارک رسیده
جناب ستطاب صدر اعظم در وقت غروب محض ششماه مردم بیاد بختابنا
در ستاده طبقات نوکر را خبر کردند که فرید انجلس سلام شاه حاضر شوند
و بحضور مبارک شرف کردند مردم چنان کان کردند که واقعا شاه شهید دارا
حیات بوده و محض اظهار شادان فرود اجالت کالت خبری جلوس خوانند
فرمود اشرار همین خبر باعث شد که اشرار یقین بر حیات شاه شهید کرده است
چپا و لیکر دند و فرخ اجناس با اندازه بود و قبی از امر شهادت و فرخ روح مطهر
مطلع شد که اطراف کار درست شده و مکارافات از آذربایجان رسیدند
و موازات تراق در شهر پراکنده گشته و چنان نظمی در کار بود که هر کس سرزنی
خطا میکرد جانش بمعرض تلف در میآید جناب ستطاب صدر اعظم اول
کاریکه گردن فرق صحای و دشمنان تپه را که تا و فرخ امتداد دلد و سایر

انقی

فرقهای دور شهر است که بونه بهولت وارد شهر شود تا جبار محض کرانیان
بمانند هشتم باشد و سابق بر این بود که از آن منزل و چهار منزلی طمس آن بود
و نیز انبارهای دیوانی و اهل شهر را بازرگانه گندم تقیمه عاده روز خرید
بجماعت جبارخانه دادند که همان پنج پیشینان را بفروش رسانیدند بعد از
مکرات براق کرده پول نقد حواله داده مقرر داشتند که گندم و جو بطهران
پای درند و گرایه محض جنس را از خود تحمل شدند مشکا گندم ضروری پنج تومان و شش تومان
از عراق خریدند و ضروری ته چسار تومان گرایه برده شده با اخیالت
بجبار تقیمه شش تومان دادند که مان خرید شود چون در زمان شاه شهید
در سرشش قرن دویم سلطانی که پست دویم ذمی قعه واقع شد محض نفاه
اهل طهران بواسطت صدارت عظمی و حکم شاه شهید نورانیه صحیح
شد که مالیات جبارخانه و قصا بجای طهران از هر حیث معاف بوده هر کس
خواهد که سفند بکشد و بقیمه عاده بفروشد در خصوص فرانی نوشته شد
بناشد در قیاب فرانی بیسنگ تقاری شده در بعضی ساجد نصب شود که
مردم از پست دویم ذمی القعه در نفا باشند شهادت شاه شهید در عظم

ذمی القعه و وقوع یافت اجراء این حکم بعد تعویق ماندند کان عظیم
 قدرت رت مظفر الدین شاه روحانی که در اسطیبه تبریز جلوس نمود
 مکرانی بجناب سقراط شرف صدر عظم کردند شکر بر اینکه همانطور که شهادت
 شهید نورانیه ضمیمه در معانی مالیات گوشت و نان امر و عتد فرموده بود
 مانیز امضا آن امر کرده که رعایا و اهل طهر آن آموذ باشند (صورت
 مکراف مبارک از قرآذیل است) جناب سقراط صدر عظم مکراف جناب
 شماراد باب معانی مالیات قصاصخانه و جناب زخانه علاقه فرمودیم محترمه
 میفرماییم همانطور که شاه شهید نورانیه ضمیمه در باب معانی مالیات قصاصخانه
 و جناب زخانه طهر امر و عتد فرموده بود و فرمان مبارک صادر و چند
 قطعه سنگ متعین بدلول فرمان ساخته شد هر چه مید سکما را در خود طهر آن
 معینه نصب و فرامین را بجنابای لازم ابلاغ نمایند
 و بندگان عیضرت قدر قدرت با نونی روحانی و بجزه ای که در اسطیبه
 تبریز جلوس فرموده مالیات نان و گوشت آذر با سجان را هم بکنند هر نان
 صادر کرده و نیز تومانی دور یا لینی یک خمس مالیات همساف بجزه آذر بر آید

اصف و فرزندش شهید
 در رفع مالیات قصاصخانه
 طهر آن

کوفه

شخصیت داد و رعایای آنجا را نیز آموذ فرمودند و شرح معانی مالیات
 قصاصخانه و نا نواخانه کلیه بلاد ایران را در چند ورق بعد خواهم نوشت
 هیئت معلوم باد که مالیات قصاصخانه طهر آن در سال پست و پنج هزار
 تومان بود ولی حاکم و وزیر و مباشرین اینعل از صنف قصاب با سامی مختلفه
 از صد هزار تومان بیشتر تا خود میداشند آمانیز بر قیمت گوشت میافزودند
 گوشت در طهر آن کین شهر از میفر و خستند و کم میدادند و کون قیمت گوشت
 در طهر آن کین و در هر اوست عباسی است که از نصف قیمت کم کنست است
 آسایش مردم حالیه و باقی امور را در این زمان بهین هیچ نسبت توان قیاس کرد
 که حکومت طهر آن چند را حجاب داشته است و بجهت نفع مردم کردید از آن حجاب
 یکی پس از شادن موجب قشون حاضر رکاب طهر آن بود که از پار سال
 و سال گذشته طلب داشتند و وزارت جنگ با آنها پرداخته بود و بکن عیضرت
 قدر قدرت شهر ماری روحانی که بدست مکرانی امر کشور و شکر را بدون
 مداخله احدی و بدون وجود وزیر جنگ بجناب سقراط صدر عظم مستقر رجوع
 فرمودند و فرای پول ز بانک فرض کرده چهره و موجب کلیه قشون را

ادامه خبر و بر حسب
سرانجام قشون

در طرف دور و ز پر و اخند تمام را پول سفید دادند بجهتیکه مثلاً اگر چه کجایه
فلان سبزه هزار و سه شاهی بود آن سه شاهی را هم پول سیاه
میدادند بلکه شاهی سفید میدادند با پول سیاه در کار نبود تمام قشون ^{تو}
و تو چنانکه و سر باز و ز نور گمانه نمیکشند تاکنون چنین چهره و مو اجنبی گرفته
بودیم که بدون کسر و نقصان باشد صدای شاه سلامت باد و صد عظم
برتر را باد از دور و دیوار خیابان ارک بلند بود
و نیز حاجت چو بداران که از بر و جبره دو کوفته بطهران میآوردند بازنده
هزار تومان از حکومت طهران طلب داشتند که در ادای آن تصور میورند
و در عهد شاه شهید حکم شده بود که درین باب دیوانخانه رسیدگی و تحقیق نماید
و حکومت طهران عقل میورزیدن جهت چو بدار جبرست نمیکردند که کوفته بطهران
پاوردند و محلی کوشت بود جناب صاحب صدر اعظم باز بازنده هزار تومان
از طرف دولت از بانک قرض کرده با اطلاع علماء بچو بداران داد و آنها
دعا کوی دولت کشته بشکای خود در بر و جبره دو کوفته کردند و طریقت
دادند که کوفته بطهران روانه دارند جناب مستطاب صدرت عظمی

ادامه مطلب در کمر
چو بداران

بگردد

پول بر و جبره دو اطراف لرستان نقداً حواله دادند و مکرافات کردند که
کوفته بطهران روانه دارند مردم که در طرق ایت کامل دیدند و در حاجت
دادند و دستهای یافته بقدری در از یاد و فرسوانی نغبت کوشیدند که
از عجایب روزگار بود در همان شب سید محمد ذی القعدة تمام دکاکین است
شش و هفت باز بوده هر کس هر چه از برای حسنه میخواست حاضر و موجود بود
در همان شب که اعلان سلطنت پانیده شد کان اعجیبت قدرت ^{شاه}
روحان فداه از دست ارکلاف بکلام و اشارت و عیان بلا درفت چنان
در اقصی سیاهانهای دور و دراز انیت دست داد که کینفرس فرشتا
باز از نفرس فرمراه حال تساوی داشته اید اهراس و خوبی ندا شدند
در هر بلدی که ایغانی و کردکش آشوب کنی داشت و با و احتمال فساد و شرارت
و دزدی برفت خود او پشتر از سایرین خدمتگذار و جان نثار بود در آنها
در کمال ایمنی در هر منزلی سوارهای منظم بخیط و حراست تو اقل مشغول ال
التجاره و فاصله مسافین در کمال حفظ و ایمنی بوده امانات تسجانه با کمال
میرسید با جدی صدمت مالی و جانی وارد نیامد نیت، در سپنج منزلهما و فر

۷

ایلات و خشیه در کمال آرامی بودند و این حسن اتفاقات از نوادیند و سوره
 که مشاهد میکنیم از آنکه اهل ایران غالب و شکی هستند و بیشتر ایلات شرارت
 و دزدی مخطورند و همه روز مخطوب یک فساد بود و در هر تغیر سلطان
 لا محاله ایران تا دو ماه و سه ماه آسوب داشته و قحطی میشد و نفوس زیاد ^{را بهای}
 تلف میشد و مالها بربقت میرفته است و در این قضیه بجز یکدیگر مکارف
 بشارت ایرادش در حجاب و روحانده ابولایات رفت چنان مطلق دیگر
 پیدا شد که از این مردم جز درستی و راستی دیده نشد و به کس در اینمی و سایر
 در آمد علی بزرگوار سلطان که چندین سال شش سلطنت کرده باشد و صد ^{را}
 که چندین سال در صدارت بوده و کمون ذوالوزارین و ذوالحضرتین باشد
 در ابتدا کار چنان شگفت آمونرید که در آخر داد و داشتند چنین کنند
 بزرگان چه کرد باید کار چنین نماید شیر خسر و ان آثار
 کمون بجهت آنکه نوبت سلطنت این شهریار کامکار است از ابتدا بکوس
 ابد مانوس که از روز شنبه بجهت هم شهر ذی القعدة در تبریز وقوع یافت
 تا پنج ماه ذی الحجه را که چهل و دو روز است در این و چتره شرمی داد

دوازده

در کمال پیر صفتی بنا کجای مبارک تقدیم میدارد و در سنوات آتیه بنا بر طبق
 چاکری که دارد هر سال آثار و آثار سلطنتی و اتفاقات عمده دولتی و رفیقا
 اینصورت تا این را تا لیبی کرده باستان مبارک بهریت نماید اسمی و تعداد
 بنین و بنات سلطنتی را در ایف کتاب سنه هزار و سیصد و چهارده از روز
 شنبه غره محرم احرام شرح و لبط خواهد داد در این کتاب فقط تعیین سنه
 ولادت مایونی و روز جلوس سلطنت شرح اتفاقات آنچه روز و چتره از
غواصی فی کتب کرامت مبارک و نسب اعلی
 است سلطان بن السلطان بن سلطان و استاقان بن استاقان بن استاقان بن استاقان
 قدر قدرت قضا مابست مظفر الدین شاه روحانده ابن سلطان الاحم
 و ذوالقرنین الاکظم سنه ۸۰۰ عید ناصر الدین شاه شهید نور الله نصیر ابن
 محمد شاه غازی بن ولید نایب السلطنه عباس میرزا ابن خاقان منصور محمد
 ابن حسین خان معروف بجان نوزش (که برادر ششده بزرگ قاجار شاه)
 ابن سلطان محمد حسن خان ابن محمد خان بن امیر شاه قلیجان ابن محمد ولی خان
 ابن محمد خان ابن محمد قلیجان قاجار امارانده برانهم است مرحوم محمد حسن

میرزا
 علوی

اعتماد استلطنه موضح و مترجم دولتی در تاریخ دور النجفان فی بنی الاشکان سلطه
نسب لهذا این سلسله حمله را با شکانیان منتهی کرده است لیکن شاهزادگان
بزرگ این سلسله حمله که اهل فضل و دانش بوده و در علم تاریخ و انشاء شعر
یدی طلی داشته در توفقات تاریخیه و اشعار خود نسبت این سلسله حمله
بقاجار نویان منتهی کرده اند اهل البیت اذدی بما فی البیت این قول
صحیح ترین اقوال است که لفظ قاجار با قاجار نویان بسته تطابق دارد و
خطای اعتماد استلطنه که ابد آن شخص و عربیت و ادبیت نداشته است بر اهل
این زمان که معاصر ما بودند واضح است و زبان را بزرگوار و سبید الود
این اهل چهل که چندین پشت سلطنت کرده اند همیشه در ایران مجلادت و رسالت
معروف بوده اند مستثنی از این مطلب منتهی که منسوب بباطین ملوک لفظ الفی
باشند که ابد اسیرت خوب نداشته و در ایران آثار ندارند در این و غیره
التقا کرده باشد و آنکه در جلد ثانی کتاب مشروطه جاسانی وافی خواهم کرد

ولادت هاجی پور

در روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الاخره سنه یک هزار و دویست و شصت و نه

هجری بود دست در سال هزار و دویست و شصت و هفت نفرمان مشرفی
و حکمرانی مملکت آذربایجان نایل گردیدند سال دیگر در صبحه هم ذمی تاجیک
در عهد خدیو در سنه هزار و دویست و شصت و هفت بولجیدی دولت ابد است
علیه برتار شدند

جلوس مینت مافوسین هاجی پور حاکم لظنه

روز شنبه بیستم شهریور سنه ذمی القعه الاحرام نفالی نیک و ساعتی بعد در دار استلطنه
تبریز مراسم جلوس مینت مافوسین هاجی پور حاکم لظنه در قدرت نصفا
جماعت شهر لاری روحنا فدا اوردنک شهر لاری را بجایوس مبارک زینب
ارایش داد و امر جهان طاع مبارک با نقاد سلام و بارعام شرف نقاد و
طبقات خدام و صنفا چاکران کشوری و لشکری ازوزرا و پیشکاران
و امر و قواد سپاه و همیان و مشرف ایلت بجزر مهر ظهور هاجی پور شرف
اذوز گردیده زمین خدمت بوسیدند و مراسم تنبیت بجا آوردند و کسید چاره
تیر توپ شلیک کردند که مطابق عهد و سننات سلطنت سلطین قاجار است
کافه انام مکر و سپاس الهی را بجا آوردند دعا و بقای اینو خود مبارک طلبان

صورت ابرو مکتوب

درین روز از طران پول خورشید جناب سحاب صدر اعظم و جوی طیار
 و ممالکی کشید به نوا بابت طران حاله مکرافی گرفته در همان روز بابت تبریز
 مبلغ هزار را بکار گذاران آستان مبارک سلطنتی پرداخت از آن وجه امر علی
 شرف نفاذ یافت که چهره و موجب قیون حاضر رکاب تبریز را هر قدر که طلب
 داشتند پروازند و باقی وجه ابعصارف مدارکات و تسبیح سفر رسانند که
 مرکب با نونی حضرت فرمای در اختلاف طران شود و بهین منوال حضرت سحاب
 صدر اعظم هم در طران موجب و چهره قیون حاضر رکاب طران را نقد بردند
 و طبقه شکر می نوکر نظامی نهایت آسایش را پیدا کرد در این روز فرج آرد
 تنزل پیدا کرد بعضی جبات که گوشت و نان و زغال و روغن همسیرم کران
 بود در روز جمعه هم ذمی العقده فوراً قیبه بنامس و ماکولات تصیف شد
 و عموم رعایا آسایش پیدا کردند
 بعد از وقوع قضیه باطله شامه شب سعید که روز جمعه بعد هم بود صبح روز
 شنبه از طرف صدرت عظمی رسا بوم سفر، دول محتاجه خارجه قضیه در اختلاف
 نوشته متحد المصنونی نسبی بر وقوع این قضیه عظمی و جانوس منیت نازس

بلاغ

تایون شامه ای بر سر سلطنت شکارش و ابلاغ کردید و غایت منی انجوا
 شخص قدس تایون هم چنانکه رسم است بر یک از سلاطین و امیر طران
 دول در نای معظم مل محتاجه خارجه مکرافی منی برو وقوع این مصیبت و حال
 از امتداد و اتصال رشته نمودت و لغت فیما بین ابلاغ و ارسال
 کردید و از طرف هر یک از ایشان نیز مستقیماً و لغت این مصیبت و تنبیه
 جلوس تایون خسروانی بر سر سلطنت جو ابامای و افانی و کانی رسید
 برخی از سلاطین و تاجداران معظم هم که بواسطه سفارت خودشان از این قضیه
 اطلاع یافته بودند نسبت در مکراف لغت و تنبیه کرده مجدداً از طرف
 بندگان قدس شریاری جواب مکرافی منی بر اطراف ارتمان ابلاغ
 و ارسال کردید صورت منوال و جواب های مکرافی منی نیز تبریز منی
 تبحی در اسم سلاطین در اینجا ثبت شود که نکات تاریخی معلوم کرد و دوم
 سلاطین که معاصر با جلوس سلطنت این شمشه با کمال است بر منورین
 آستیه معلوم آید و بی بده (ترجمه جواب اعلیحضرت امپراطور آستریه و
 پادشاه مجارستان با اعلیحضرت شامه ای) (زیاده از حد تالم)

ترجمه مکرافیات تبریز
 سلطنت ارادیه و غیره

شدم از خبر فوت پدر بزرگوار شما علیحضرت شامشاهی و دوست عزیز خودم که
 آنقدر رعالت انجیز و قوی بهرسانید و میل دارم شرکت صادقانه خودم را
 در غم آن علیحضرت و همچنین ادعیه که برای خوشبختی وقبال شخص علیحضرت
شامشاهی شماست بنامیم شما را درم و نیز خواهش میکنم قبول بفرمایید
 مطمئن باشید که با میل آن علیحضرت در استمبار و استقرار روابط دوستانه
 میان من و ولین اطریش منگور و ایران همواره کمال شرکت و موافقت را
 دارم (فرانسوا دژوفت)
 (ترجمه مکرام امیر اطوکل مالک الملان و پادشاه پروین علیحضرت شامشاهی)
 هنگامی که خود را حاضر کرده بودم که در موقع جشن سال بنجام سلطنت پدر
 بزرگوار شما تنبیت بفرستم خبر بلهه ناگهانی که تقدیرات آسمانی بدان
علیحضرت و مملکت ایران وارد آمد من رسیدنیک از بیمی طلب در این پی
 انما مشارکت میکنم و برای سعادت وقبال آن علیحضرت دعا بنامیم و
 از خداوند مسلت میکنم که آن علیحضرت را همواره در کف حمایت خود محفوظ
 بدارد (کلپور)

بدر

(جواب علیحضرت شامشاهی امیر اطوکل الملان پادشاه پروین)
 از مکرام علیحضرت امیر اطوری که منی بر اطفار شرکت در سوگاری و ادعیه
 خیریه برای سعادت این سلطنت بود قلباً شکر بنامیم و از خداوند مسلت
 میکنم که برای دوام عظمت آن سلطنت و سکوه ممالک آن علیحضرت عمر طولانی
 بیکجی بان علیحضرت عطا فرماید مظفرالدینشاه
 (جواب شوکتیار سردولت جمهوری آمازونی یکی دینا علیحضرت شامشاهی)
 در قضیه شهادت پدر بزرگوار آن علیحضرت مراتب غم و اندوه خود را اظهار
 کرده و از این استدام جووانه ناپسند نسبت بان بزرگوار بیان لغرت
 و از جباریسنایم و در جواب مکرام آن علیحضرت منی بر جلوس سالون بان
علیحضرت از مراتب دوستی و نیز خواهی دولت ملت آمازونی نسبت بدولت
 دولت ایران اطمینان میدهم (کلولاند)
 (ترجمه مکرام علیحضرت پادشاه انجانپادشاه امیر اطوکل الملان علیحضرت شامشاهی)
 بنا بر مودت کاملی که من با پدر بزرگوار علیحضرت شما داشتم از وضع دستا
 که ایشان از دست علیحضرت شما فرستند بی اندازه متأسفم شدم میسر تمام علیحضرت

شهریاری را مظهرین نمایم که برای سعادت وقبال ایشان بهترین اوجیه را
 میسپاریم و امید دارم گمانی سابق روابط دوستی فیما بین محکمتین محکم
 و برتر باشد (و یکدیگر با ملکه و امیر لطف پس)
 (جواب علیحضرت شاهنشاهی با حضرت پادشاه انگلستان و پسر پسرین پادشاه)
 از دایره عظمی که موجب فوت و ارتحال در بزرگوارین شد اعمار نفوس
 و تحسین فرموده بودید این ملاطفت زیاده باعث تشکر قلبی من شد و اوجیه
 و لطف قلبی که در این موقع نسبت بمن در عیای من سپان فرموده بدید مایه
 کمال استنان خاطر است روابط دوستی که فیما بین دولتین برتر بود
 میل و مقصود من این است که همواره برقرار و پایدار باشد و محض اطمینان است
 آن می پردازم از خداوند متعال مودتی که سالیان دراز دو خانوادگی سلطنتی
 بهم بسته و پیوسته است همواره مستدام باشد (مظفرالدین شاه)
 (ترجمه کلام علیحضرت شاهنشاهی با حضرت شاهنشاهی)
 از خاندان ناکوار و قضیه ناپایده علیحضرت شاهنشاهی مرحوم والد تاجداران
 علیحضرت کمال تحسین و تامل حاصل شد با اهل تزلزلت از خداوند تعالی ابرام

درد

شوکت و وبال سلطنت نیند آن علیحضرت را ملتزم (هو میراث)
 (جواب علیحضرت شاهنشاهی با حضرت پادشاه ایتالیا)
 از جهت اعمار شرکت واقعی آن علیحضرت در این مصیبت بزرگی که از شما دست
 پر تا جدارم من رسید از صمیم قلب تشکر نمایم و همچنین از اوجیه خیریه که در حق
 خود فرموده بدید امان دارم و از خداوند سلطنت نمایم که سعادت آن
 علیحضرت و دوستی فیما بین را همواره باقی بدارد (مظفرالدین شاه)
 (ترجمه جواب علیحضرت پادشاه بزرگ با حضرت شاهنشاهی)
 از حضرت شهریاری خوشبختندم از شرکت کاملی که در غم ایشان دارم
 اطمینان و تصور حاصل نفرمایند از مراتب تامل خاطر آن علیحضرت خیریتان شدیم
 و متمنی ام بی شبهه خاطر انیز بهمان درجه تامل و محزون بدست اوجیه خیریه
 خود را برای اقبال سلطنت آن علیحضرت و ترقی عیای ایشان تقدیم نمایم (مظفرالدین شاه)
 (ترجمه کلام علیحضرت امیر اطوار کل مالک رویه با حضرت شاهنشاهی)
 با حضرت شاهنشاهی رسیدارم که در غم و اندوه شما کاملاً شریکم و خوش
 نمایم اوجیه خالصانه که برای محبت و اخلاص سلطنت آن علیحضرت بکلم قبول

فرمانید و میل دارم روابط دوستی و حسن مجاورتی که فیما بین دولتین روسیه
 و ایران در عهد سلطنت شاه ناصرالدین برقرار بود همواره بهمان حال باقی
 بماند و بر حال آن پادشاه کمال تأسف را دارم (نیکنان)

(جواب علیحضرت شاهنشاهی باعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه)

از علیحضرت امپراطوری در مقابل اظهار نمودن تمامی باطنی و ادعیه که در این موقع
 لطفاً بمن فرموده اند از صمیم قلب تشکر میکنم بی غلور این چاره ناکوار برای
 دولت ایران بسیار سخت و دشوار و سبب خزن و اندوه است مراتب دوستی
 و میل خاطر خود را در استحکام مبانی و داد و در روابط تجاری که خوشبختانه فیما بین
 دو حکومت برقرار است دوست دارم آن علیحضرت ثانیاً اظهار تکرار نموده و اظهار
 میدهم که چه خواهیم نمود که این رابطه حسنه فیما بین باز بیاورد و خصوصیت خانوادگی
 سلطنتی را وثیقه گرانهای این مقصود میدانم **عظمت کبریائی شاهنشاهی**

(ترجمه جواب علیحضرت پادشاه روسیه و فرود علیحضرت شاهنشاهی)

از صدمه همی که بنام خانواده قاجاریه و ملت ایران رسیده است بسیار متعجبم شدم
 شکرگزی که در غمهای علیحضرت شما دارم اظهار نموده و ضمن تشکر میکنم از میل آن

در کمال

علیحضرت که مطابق میل من است در امتداد و بسط روابط دوستی که میباید
 علیحضرت شما را بر مبرور من برقرار بود (اشکالاً)

(ترجمه جواب علیحضرت سلطان عثمانی باعلیحضرت شاهنشاهی)

از مکرام بی غی بر خبر وفات پدر تاجدار آن علیحضرت که از زمان جوانی خودم
 با ایشان روابط قلبیه داشتم کمال فسوس حاصل نمودم و از صمیم قلب بگویم که
 و تا تم از این واقعه با آن علیحضرت شرکت دارم و مخصوصاً تشکر میکنم از اینکه
 بقا و استحکام روابط دوستی فیما بین دولتین اظهار میل فرموده اند از
 خداوند ملت منیام که با آن علیحضرت و خانواده جلیله ایشان صمیمیت
 فرماید و برای طول عمر گرانهای آن علیحضرت دعا میکنم **عبدالمجید**

(ترجمه مکرام جناب شوکت‌السلطنه سید محمد علی پسر شاهنشاهی عثمانی)

از استماع خبر درشت اثر حادثه مکرره ناکواری که پدر بزرگوار شما علیحضرت
 ناصرالدین شاه دچار آن گردیدند زیاده از حد است اثر و محزون شدم
 من از هر جهت با آن علیحضرت قلباً در اندوه و مشارکت دارم و علیحضرت
 شما را از خلوص مروت خود مطمئنان میدهم (علیه السلام)

(جواب علیحضرت شاهنشاهی نجف شکرنامه برسی دولت جمهوری خوانده)

از شرکت قلبی که با مصیبت من در موقع قضیه نالیده که بدرتا جدارم و چارآن
شدند اظهار نموده بودند نهایت تشکر دارم و نیز از سیل خود بدوام و بقای
روابط دوستانه ما بین دولتین و احترام کاملی که نسبت بشخص آنجناب محرم
منظور دارم شما را طمینت میدهم

مظفرالدین شاه قاجار
(ترجمه جواب علیحضرت ملکه ملایه بهحضرت شاهنشاهی)

از شنیدن قضیه ناگوار رحلت علیحضرت شیرمهر و در حسن آن حضرت
و ملت ایران کمال تأسف و تحسیر برای من رخ نمود از پانته حضرت
شهریاری که در مکران مبارک درج شده بود کمال استنمان مجال آمد از آن
دوام شوکت و قبال آن حضرت را تمس و امیدوارم همان روابط دوستانه
حسنة کینا بین سلطنت سابقه و ایندولت برقرار بود در آتیه با دولت آنحضرت
شاهنشاهی برقرار باشد و پیوسته رو باز یاد دهند و در این باب طمینت کامل
از طرف خود با آن حضرت میدهم (اننا)

(ملکرام تعزیت علیحضرت ایزابیل دویم ملکه سابق اسپانیا که از پاریس)

مظفر

بجنورهایون شاهنشاهی ارسال و ابلاغ نموده اند)

از آن حضرت تمبلی هستم تا اثرات قلبیه مرا از فوت علیحضرت بدرگوار
مهر و در خدمت آن که دوست صمیمی من بودند و از این دایهیه عظیمه قبول فرمود
و نیز ادعیه قلبی مرا برای از یاد شوکت و آمدن اسطنت خود مان با بزرگوار
خالصانه ام کسین قبول پذیرند (ایزابیل)

(جواب علیحضرت شاهنشاهی علیحضرت ایزابیل دویم ملکه سابق اسپانیا)

از تأسف و تأثر آن حضرت که از ارتحال والد تاجدار بزرگوار من اظهار
فرموده بودند از جسمیم قلب تشکر کینا می نمودم قلبی علیحضرت شاهنوم
نسبت با آن حضرت اطلاع کامل دارم و میدانم که حقیقه شریک غصه و اندوه
من سستیه امیدوارم همان روابط دوستی که کینا بین علیحضرت شاهنوم
و آن حضرت بود در میان هم برقرار و مستدام باشد مظفرالدین شاه قاجار
(ملکرام تعزیت جناب شوکتام رئیس جمهوری دولت فرانسه علیحضرت شاهنشاهی که
در تانی رسیده است)

در حالتی که تمام تبریکات خود مان را بهحضرت شهرسازی از بابت شویان

تحت سلطنت انظار میداریم از ایشان استعداد داریم ادعیه ما را برای سعادت
 و خوشبختی خودشان و مملکتان قبول بنسب نمایند ما برای حفظ و استحکام دولت
 خسته و دوا دینه که میان این دو مملکت برقرار است کمال همراهی را با این حضرت
 داریم (فلیکن شر)

(مکرام تهنیت نواب والا خدیو بصحرای حضرت شاهنشاهی)

بجایگای شوکت استواری حضرت شاه عظمی مروض مسی دارد نظر فیهما می نمود
 موزونی که بجای نوا و عظیم ایجاد شده و در تقاضی چاکری دیده که مراتب تهنیت
 و تبریک خود را در این موقع جلوس باریکه سلطنت آبا و اجداد بزرگ شاهنشاهی
 بجایگای شوکت استواری ایحضرت شاهنشاهی عرضه داشته و از خداوند تمنا می شود
 که همواره تا جهان را مدارت زینت افزای سیرت جاری بوده و منسوق
 ناستی این بند را با شسته انوار سلطنتی لامع فرماید (خدیو بصحرای)

(جواب ایحضرت شاهنشاهی نواب والا خدیو بصحر)

مکرام با عاطفی که نواب والا از نظر بصحرایی در موقع جلوس من بسیر
 معنای حب او تا جدار من من بوده و بدینا زاده از حد حساب سرت کوه دید و خط

مخبر

خوشوقت شد م از تهنیت های خاصه نواب والا شکر می نمایم همچنین از حسن
 نیک ایشان نسبت بخودم از نواب والا می خواهم میگویم که حالت مرا هم
 نسبت بخود هم نظر بدانید **مظفر الدین شاه قاجار**

(ترجمه مکرام حضرت پاپ ایحضرت بهایون شاهنشاهی)

در وقت حزن بخیر پدر تا جدار آن ایحضرت از صمیم قلب تعزیت میگویم و
 همچنین برای جلوس آن ایحضرت تحت سلطنت تقدیم تهنیت و تبریک نمود
 و در کاره احدیت مزید سعادت آن ایحضرت و شوکت ایران را مسلت می نمایم
 (لئون هشتم پاپ)

(جواب ایحضرت شاهنشاهی حضرت پاپ)

مراتب تعزیت آن حضرت که لطف نموده در موقع این دامیه عظمی که من و تمام
 اهالی ایران را تسربین کوکوری نمود انظار منسوخ نموده اند زیاده و قلبین
 اثر کرده از ادعیه و تبریکات آنحضرت هم برای جلوس خودم شکر دارم و
 از خداوند مسلت میگویم وجود آن حضرت را محفوظ و ایام سعادتشان را
 مستدام بدارد **مظفر الدین شاه قاجار**

و نیز خلیفه اعظم اوج کلیسا و علوم ملت ارمنه که در هر نقطه از ممالک هند و
توسط خلیفه معظم و چه ستمگرا همای تغزیت بحضور مبارک شهر ارض
و لغت می نمودند که توسط سفیر خلیفه اعظم که در دارالخلافه طران است
کرده و بوقوع عرض رسیده است
و همچنین از جانب عموم ملل متوجه و زردشتیان ساکن هندوستان
تغزیت و تاسف بجاکهای مایون شاهنشاهی نایل و مروض افاده و جواهر
اشکات امیر از جانب سنی انجوانب با بنا ابرام شد
و همچنین از طرف شخص سلاطین و امیر اطوران عظیم پشان و رنا، مل
و از جانب بیست دول تجار نیز علی الرسم مأمورین مخصوص محرم سفاکتان
دولت ایران که در دربار دول مزبور به شد رفته سفرا و وزرا، خارج دولت
علیه را تغزیت و تمغیت گشته و مغزای مغزی الیم بواسطه مکراف بدر بار
دار اختلاف طران تسلط داده بودند از جانب صدارت عظمی سغری است
علیه مأموریت داده شد که بدر بار دول مزبوره و حضور سلاطین و ماجدان
معظم رفته اظهار استنمان و مراتب کجستی و تصویبیت فیما بین دولین است

و
و

و تجدید نمایند
و نیز در این روز که شنبه بیستم است از جانب رعایای دولت علیه که
در ممالک خارج متوقف شده عموماً با تقاضا عبودیت فطری و جبلت شاه پرت
عاریض مکرافی منی بر آست و تغزیت و تبریک و تمغیت بحضور کالیون
رسیده و از طرف قرین اشرف ملوکانه هم جواهری مرحمت امیر با بنا
(توجه ملوکانه بر حضرت خلیفه اعظم و کتب خزان خلیفه اعظم و حضرت خلیفه اعظم)
بجانب جناب امیر سلطان امیر محمد اکبر صلوات
یک هیئت و کلاً از طرف تمام مسلمانان اهل سنت و جماعت هندوستان
امروز بقولنامه آمده از من خواهش کرده که بجاکهای مبارک بندهکان
اعلی حضرت اقدس کالیون شاهنشاهی **قطعت الذیئیر شاه** مراتب تاسف و
ایشان را از زلفت حزن کثیر شاهنشاهی شهب ملوکانه مروض داشته
و نیز اظهار نماید که محض ادای مراسم تغزیت و احترام روح آن عیضت
فردا عموم مسلمانان اهل سنت و جماعت دست از کار کشیده تعطیل خواهند
نمود (حسن)

(جواب سبب استیجاب شرف امجد صدر عظیم محمد بن سلطنت خیرال)

قول اول ایران

حضرت اقدس بایون شاهنشاهی کمال خشنودی را اظهار تافت و تیرت
عازم سلیمان اهل سنت و جماعت هندوستان از بابت فوت عالمتکبر
پدر بزرگوار خودشان حاصل فرمودند شما ما مورد که ایشان را بواسطه کلا
خودشان از بابت تأثرات و احساسات برادرانه که نسبت بایران در این
عظای فوت چنان پادشاه عظیم اجاه رؤف مهربانی اظهار نموده در این
عزای قبی ما شرکت کرده اند اظهار امتنان نمایند (صدر عظیم)

(ایضا ترجمه مکرر محمد بن سلطنت خیرال قول اول علی بن ابی طالب علیه السلام بایون شاهنشاهی کمال)

عنا باین

بایه سیر بر سر میرندگان حضرت اقدس بایون شاهنشاهی حاجی جان
محمدت و حاجی سلیمان لادوا و سایر سلیمان طایفه (کاجی) و
(همین) امینی تعزیت ناشاعر خود را بجا کپای مبارک منروض میدارند برای
استامت سلطنت اقدس حضرت بایون بی پویسته دعا میکنند (حسن)

عنا

(تکرار امر این را در محفل خیرانه فواید مخرجی بکنیم بجز بقی صلوات بر عظیم)

حضرت شرف امجد صدر عظیم مسلمانان قریب از قضیه که برای شاه
شید اتفاق افتاد و اسباب تالم عموم مردم شیعی شد غریب نم شده و زاد
همند و بعد از این بنده و اگر در موند که از حضرت شرف استمدان نماید که
عرض تسلیم آنها را بجا کپای حضرت اقدس شاهنشاهی برسانند (شخصی باین)
در جواب این مکرر امانت از طرف قرین اشرف بایون شاهنشاهی توسط
جناب سبب استیجاب شرف امجد صدر عظیم کمال ملاحظت خشنودی شد

روز جمعه پیت و چهارم ذی القعدة احرام که ساعتی بعد داشت در رضاخانه
طهران در روی سیم و زر سکه بنام نامی و اسم مبارک بندگان اقدس کلا
روحان فداه زدند و همچنان متوشش سکه از قرار ذیل است

(السلطان بن سلطان مظفر الدین شاه قاجار) در این روز جناب سبب

امام خمیه در مسجد شاه طهران با حضور تمام علما و وجوه ملت و جمع کثیر

از اهل دار الحکله منبر برآمده خطبه سلطنت بنام نامی بایون بندگان

حضرت اقدس شاهنشاهی اسلام بنا و مظفر الدین شاه قواش نمود

ضرب سکه

خواندن خطبه

در آن حال یکصد و چهارده تیر توپ بعد و سنین سلطنت سلاطین سلسله
 قاجاریه از توپخانه مبارکه شکست کردند و مردم بکشیدند و عادی
 وجود اقدس هایدن شهر یاری پرده شد
 شب چهارشنبه پست و نیم ذی القعدة این سال و اهب متعال که عازم
 دوحه بروند این سلطنت بکجرت فروع و عضان سرسبز خواسته است
 با محضرت بنده اقدس هایدن شاهنشاهی از نواب علیه عالیله سرور سلطنت
 صیدیه مرحوم فیروز میرزای شهبانفرهای نصره الدوله پسر مرحوم نایب
 عباس میرزا شهبانفرهای هایدن فال عطا فرموده خاندان حلیه شان
 سلطنت را در دل و دیده نور و سردی دست داد و چشم ایرانیان این
 نال تازه و مشاخ طوبی روشن و دلشان گلشن شد بنده کان محضرت
 اقدس هایدن وجود و درود این مولود مسعود در اینوقت بفال نیک
 گرفته محض تعالی نامی و اسم کرامی شاهنشاهی برورشید این مولود مسعود
 باسم مبارک ناصرالدین میرزا موموم مشهور بودند شاهزاده همواره نصرت
 و نظر با این خاندان عظیم ایشان توامان باشد و ما نشاء الله و جل جلاله

ولادت میرزا عباس
 حضرت ناصرالدین میرزا
 عظیم ناصرالدین میرزا

ایمان

این کتاب که در سنه هزار و سیصد و چهارده تالیف میشود اسامی بنین
 بنات سلطنتی را با تاریخ ولادت و شرح حالات و مکارم صفات ایشان
 مشروحاً خواهم گماشت و چون ولادت نواب مستطاب اشرف والا
 ناصرالدین میرزا روحی مندا در این ایام که بنوشتن این چیزه مشغول
 بودیم وقوع یافت لهذا اختصاص پیدا کردیم که اسم مبارک ایشان در این کتاب
 درج شد
 (که در وقت زکاتی مویک شهابی که بنده با او در آن حال بودم)
 روز یکشنبه چهارم ذی القعدة محرم کوب فرخنده کوب بنگان محضرت
 اقدس هایدن شاهنشاهی غلذاته سلطنته از شهر تبریز و مرکز فرمانداری
 آذربایجان با شصت سلیمان و شصت خروانی حرکت فرموده سیاحت شمال
 نزول اجلال دادند و پس از یکشب اقامت مویکانه در آنجا روز دوشنبه
 پنجم تشریف فرمای تبریز با کعبه گردیدند
 روز دوشنبه دوازدهم از دار آنخلافه طهران در بار هایدن کسب کجانه
 و فراشته و نسیانه و فراسنامه و سایر دستجات بواره رکابی و صاحبان

کتاب از تبریز

مناصب و مطبل خاصه و زین خانه و کاسک خانه و فیلیانه و زرتور خانانه
 و نقاره خانه و سایر تشریفات خاصه موکب هایون سلطنتی بریاست
 شاهزاده جهاننور میرزا امیرنویان ابن خاقان مغفور فحتمی شاه طاب شاه
 با استقبال موکب هایونی حیات و حاضر شده یکی در حضور صدارت عظمی
 سان داده با کمال آرایش و نظام از در انمخلافه بصوب فرودین حرکت
 کردند که در مشردین موکب هایون اعلی نایل و پیوسته کردند
 روز چهارشنبه چهاردهم شهر ذی الحجه احرام موکب فیروزی لوکب هایون
 شاهنشاهی شهر زنجان که مرکز حکومت خراسان تشریف فرما شده است
 آن خاک از فرو خشم سلطان رسک خرگاه افلاک شد
 امیر تومان حاکم خشمه پیر خرم محمد رحیمان علاء الدوله امیر نظام عماد الدوله
 اردوی نظامی که از قشون سواره و پیاده حوزه حکومت خود با کمال
 اشظام تشکیل داده بود و از سان حضور هایونی گذرانیده اردوی مزبور
 در مسکن چاکران و عساکر کاب مستطاب اعلی نظام و عظم کردید روزیکه
 موکب هایونی از زنجان منصف فرموده در هر منزل کیش اقامت کردند

ایام

روز یکشنبه ذی الحجه غدیر قاطبه چاکران درباری و وجود حضرت امیران
 هایون شهریاری از شاهزادگان عظام و وزرا، فحتم و امرا، عسکریه و
 دوایر حلیه دولتی از قبی و نظامی و غیر هم در طهران در سلمی هایون
 بحضور صدارت عظمی نایل شده جناب مستطاب شرف صدر عظم از طرف
 الشرف هایونی توسط مکارف با هر طبقه و دسته اظهار لطف و تقدیر
 کردند و یکی صرف شربت نمودند و هم در این روز مبارک که یکماه تمام بود عزم
 چاکران درباری و خاندان آستان هایون شهریاری در لباس نیت
 و این سوگاری شاهنشاهی شهید سعید انارند بر ما بودند از خیرین الشرف
 هایون شاهنشاهی توسط صدارت عظمی لطفاً بمومنان امر و تکرار شد که
 بر عایت میمنت این عید سعید از لباس غزا در آمده البسه سیاه را بپوشند
 دیگر تبدیل کنند کافه چاکران مثال امر کرده شکر و دعا بجا آورده
 در واقع ابتداء این سلطنت از امروز بود است که مردم را از غمنا
 بیرون آورده اند و امروز مطابق با روز نصب ولایت عید است که انتم
 در عید غدیر وقوع یافته است

روز دوشنبه نوزدهم موبک هایونی در اهل طه فرودین نزول جلال
فرمودند با قرخان سعد لطنه امیر تومان حاکم فرودین بجهت شکر حوزده
حکومت و ادای مراسم خدمت مورد مراسم خردانی گردید روز نهم و
پست و یکم در فرودین اتراق شد

(نزول جلال بظلمت مجلس کلاخاخص)

از چند روز قبل از اردوی هایونی موجب مکارف اعلام شده بود که روز
دوشنبه پست و نهم ذی الحجه محرم موبک گردون استام شهر دارالخلافه
طران نزول جلال خواهند فرمود لهذا از جانب صدارت عظمی تشریفات
تشریفات دیده شده و تشریف که عموم طبقات نظام با لباس رسمی
در راه موبک هایونی حاضر باشند و در تبریه یافت آباد و دستگیری طران
از جانب صدارت عظمی برای اقامت یکشنبه استجا تشریفات کامل فرستاده
بود ولی چندگان اقدس هایون شهر یاری روحانند که کمون خاطر
مبارکشان این بود که قبل از جلوس در ترتیب تکالیف رسمیه سلطنتی در یک
سیاه و بیعت سوگاری بجهت خلافت عظمی نزول منبر نموده و لدی الخورده

رعایت ادب و احترام شامگاه شنبه سید انار الله بر نامه را منظر گردید
غزاداری سپهر قدس شریف آشا هگروون جا تشریف سپردند و بعد از آن
بر سلام سلطنت و قواعد دولتی پردازند لهذا بدون اینکه بر رعیت را بخت
خبر و اندام احدی را مطلع فرمایند روز یکشنبه پست و نهم ذی الحجه که عتقا
سعد و میمون بود بی خبر شهر دارالخلافه ورود فرموده در حالتی که جماعتی از
مشرین رکاب و همایان اردوی هایونی هم از منزل کوچ ارازان غایت
بخبر بوده و از دنبال پس از چند ساعتی وارد شهر شدند از وجود همایان
کسانی که در روز دوشنبه شرف الترام رکاب مبارک را داشتند نواب طلب
و اواسط شهراد سلطان عبدالحمید میرزا می میرا حوز که ریاست اردوی هایونی
داشت با جناب امیرها در جنگ کینگی باشی و سواران جمعی او چند تن از جوانان
پیشقدمتان هایونی بودند که چون پروانه برگردش حلقه زده در آنجا
نزول جلال نمودند کالکه مخصوص شمشاه شنبه برور البه استلال انوار
که از طرف مستقبلین دولتی در جنبه و سایر تشریفات تا فرودین برده بودند
بندکان علیحضرت اقدس هایونی روحانند که محض احترام شاه مرحوم

سواران شده آن کالکه زرخارا خالی در پیشاپیش کالکه مخصوص سلطان
که سواران بودند یکشیدند و باین مینت از دروازه دولت وارد و از آن
شدند جناب مستطاب شرف صدر عظم از دوسه ساعت پیش مطلع از
موجب هایونی شده شاهزادگان محترم را در عمارت سلطنتی حاضر کرده
و سواره فتنه ای جمعی پرگوینک روسی که نوکر ایران است بجلو فرستادند
در وازه این سواران فراق در کاب مبارک پیوستند پرگوینک جلوی
کالکه آمد پیش پیرون آورده سلام نظامی داد و بزبان پارسی اظهار
جان نثاری کرد و شرط فدویت بجا آورد و سبکدکان عصیت اقدسی
روحنا فداه با و اظهار الطاف فرموده ز خدمات او اظهار رضامندی
کردند سوار فراق که منظم تر و خدمتگذارتر از جمیع سواران است در پشت
سر کالکه هایونی در آمده با سگویی هر چه تمام تر راحت طهران را از
شامشای آیت جلال و جبروت الهی ساخته بی خدمتگذاری و جان
نثاری از تبریز تا طهران حق اجراء کشیدند و سواران تبریزی بودند
از دم دروازه طهران آن سواران مثل میوهان غریزی شده باید چندی

ایلی

در آسایش و راحت باشند لکن جان نثاری و خدمتگذاری از آن ساعت
با سواران فتنه ای و قشون حاضر کاب طهران باشد که از یکجا پیشتر قطار
چنین روزی را داشتند که سعادت خدمتگذاری و تقبل خاک پای مبارک
ناهل شوند خلاصه یک ساعت قبل از ظهر در روز یکشنبه شمس سلطنت در
خود متراکف و فرزندانی با همت سلطنتی توأم شده این وجود مبارک
از در شرقی دیوانخانه تخت مرمر در عمارت دولتی وارد شدند جناب مستطاب
شرف امجد صدر عظم و شاهزادگان عظام و وزراء کرام و امراء و باجی
که در محضر صدارت عظمی برسم هر روزه حاضر بودند زیارت جمال خسروانی و تقبل
خاک پای هایونی شرف کرده و بدید با جناب مستطاب قای امام جمعه که حضور
داشتند سگوسپاس الهی کرده شرط دعا بجا آوردند و سبکدکان تقدس
هایونی او را خنامه بفرخواستشان بر یک اظهار تقفد و مرحمت فرمودند
و فوراً با همان لباس غزای جناب مستطاب صدر عظم و جناب مستطاب اجتم
و حاجی امین السلطنه و چند نفر از خواص درگاه نیکبند مبارکه دولتی که وصل
عمار است تشریف بردند که زیارت مقبره موثقی شهریار سید سرور اول شده

بکمال حسن و مالت بسره شریف آمده فاتحه خوانده مراسم عزت
بجا آوردند و طوری گریبان شدند که حاضرین نزدیک بود خوراک بکالت
رسانند بعد از آن حسب استدعای جناب مستطاب صدر عظمی و عظم
شاهزادگان و وزراء بتالار باکویم تشریف فرما شد جلالت حضرت شریف
آثار رضوی علیه الصلوٰه و السلام را که مخصوص قامت جهان رومی هایون
دوخته و نجایس لالی اراسته و تازه زنده شده مقدس و آستان قدس رضوی
انفاذ داشته بودند تکرار زیب پر یکباره یونی فرموده و جناب مستطاب
امام خمینی حاضر شده تاج سلطنت و جهان بینی را تبارک مبارک شهبازی
نماه نشان با فروشان مثال عدیم المثال مبارک حضرت خلیفه الله اعظم
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که جناب مستطاب صدر عظمی تمیسه کرده
و بیست هزار تومان جوهر مرصع بود زینت صدرها یون خند شیرین
خسروانی را میان مبارک بسته آنگاه از برتخت کیمانی نشسته و سلام خاص
انعقاد یافت نواب مستطاب و الانای سلطنت و نواب مستطاب و الا
سالار سلطنت اخوان سلطنت و جناب مستطاب شرف احمد صدر عظمی

دو کج

و جناب مستطاب امام جمعه و سایر بارگهان از شاهزادگان عظام و وزراء
فخام تنبیت و تبریک جلوس همایون را بعرض رسانیدند سبب کان عظیم
اقدس شریفی روح خدا پس از ادای مراسم شکر الهی شرفی نصیب
و تحمین و انبار کمال رضامندی از خدمات جناب مستطاب شرف احمد
صدر عظمی فرمودند و بعوم و وزراء و خدام آستان همایون نیز بذلت نقد
نمودند
در این روز سعادت اندوخت که ابتدای سلطنت و جهان بینی و بدو ظهور و
سلطانی بود از برای فرید رفایت حال عباد و اثمار عدالت در هر یک
از بلاد حسن نمی منظور نظر آفتاب اثر ملوکانه آمد جناب مستطاب شرف
صدر عظمی قبل از وقت فرمانی در بخشش و رفع مالیات و عوارض دیوانی بخانه
و تصانجام عموم ولایات ممالک محروسه ایران و آزادی این مثل صادر
و حاضر کرده بودند و هر نامی مبارک سلطنتی را هم که برستور العمل ایشان کجکلی
شده بود با این منظران بحضور مبارک آوردند و عرض کردند محض مینیت دارند
و عا کوفی در سلامت وجود مبارک اول این منظران را صحت فرموده و بمبارک

بسم الله الرحمن الرحيم
 هـ - قضاة و قضایا
 که ممالک محروسه ایران
 بقصد در فرمان همه جرایم
 اویب

برین فرمانند عرض صدر استعلی سپاسه سریر اعلی با جابت رسیده بدست بزرگ
 فرمان را گرفته صحیفه بوده و مهر مبارک چارکوش تا جدار موشخ شد ایران
 موهبت الهی و بهترین عطیته **شاهنشاهی** بود که امروز شامل جلای ایران شد نسیم
 مردم از نسیم قلب دعا گو شدند و نهایت امید واری و شکر گذاری برای ایشان
 حاصل شد از این که چنین کرامت بزرگ عمومی تاکنون از سلاطین ملت دیده
 بود بحجاب جلالت آقا میرزا حسین و زبردش فراموش میزدند و با ایت الله و دیگر
 که امروز تمام حواله و اطلاق مالیات ایران با ایشانست و از وزراء
 بزرگت حکم شده تا از کتابچه های دستور العمل ولایات ایران جمع مالیات
 قضاخانه و خازخانه هر صیافی را خارج کنند و هر کس هم از این ایت محمل حساب
 داشت مواجیش برقرار بوده از سایر مالیات و منال دیوانی با بنام عمل
 مواجب داده شد ظاهراً از دولت هزار تومان مالیات صرف نظر فرمودند
 ولی در باطن رفع یکت که در مصداقات و واردات از رعایا شده بجهت اینکه
 حکام حسنه روز را مالیه مالیات و رنمای این دو صنف بزرگ و مباهترین
 عملا و بر مالیات طور دیگر معامله کرده بقصد بر سر هزار تومان اصابه از

بطلان

دیوان میگردند و با سامی مختلفه عوارض بر آنها وارد آورده انجمنات دهند
 و اگر کجایم از این بعد بخواهند بطایف اعیان از قصاب و خباز رشوه بکنند
 که آنها نان و گوشت را قدری گران بفرودند البته نهایت مواضعه شدید
 و سیاست سخت درباره آنها بعمل میاید این اوقات گوشت در کمال فراوانی
 است و نرخ آن تنزل کرده و عمادت قریب طوری تنزل پیدا میکند که نهایت
 آن تصور نشود هر کس آزاد است که گوشت بکشد و بفرودد و کما مصلحت حاجت
 قصاب نباشد که بی اعتدالی کنند خباز مستطاب صدر عظم بفرمود و وزیر
 نصح از این فساد را چاپ کرده و بکلام و همیان و اشرف ولایات
 فرستادند تا مرفه احوال و آسوده باشند و در روی سنگ صورت فرمان
 نقاری کردند و در مسجد ناصر می طهران و سایر اکنه نصب کردند فرمان اصلی را
 که خطی بود بدشتر آوردند تا بثبت مستوفیان برسانند و خطا و هر کجا در زمین
 فرمان را این بند نیز در دفتر زیارت کرده شتی از روی آن برای خود برداشت
 و صورت آنرا عینا در اینجا اینجا رسم (و هی نه)
 نظر بمذلول کلام محض نطف خلیفه الله اعظم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

سراد نسیم فرمان دیوانی
 در رفع مالیات قضاخانه
 رضی ز قضاخانه ایران

که منموده اند السلطان لاین الله فی الخلق و تعظیم العدل فی السیاسة
و العباد و وطنه فی الارض امروز که میان اطراف شامله خداوند
مقال و شیت کامله قارذ و بحلال عمت نعمانه و عظمت الاله شیت
و تاج کیان را بوجود رسوخود تا یون ما نرین و بلج و حشر حاکمیت لایزال
در کف کفایت ما معین فرموده سال اول جلوس مینت مانوس تحت
سلطنت موروثی است بگرا تا این نعمت عظمی و سپاس گذاری این بخت
کبری مفاد ان الله یامر بالعدل و الاحسان را پیشینا کرده بر عتایت
بنذکان خدا که و دایع کرد کار تدبیر و صنایع قلم تقدیرند میر و در نیم
و تسهیل امر معیت آنها را که اولین درجه انمودگی و جمعیت خاطر است بوجه
همت ملوکانه میازیم عمده معاش نبی نوع نسان کوشش و نان است
که باین ملاحظه عیضرت شاه شاه شهید البسه الله تعالی صل النور محمد صلی
مشوبات اخرویه امر و عتبر فرموده بودند که عوارض و مالیات دیوان
قصابی و خنجر نری و در انکلاف طران من جمیع اصحابت معاف بود
مباشرتین امور دیوان و جهان الوجوه مترض مباشرتین این صنوف

بنام

بیچ اسم و رسم نشوند و با هر ملوکانه آن عیضرت فرمان قضا جریان صادر
و طبع شده و بهر جا منتشر گردند بعلاوه در احجام رصبله مشهور و در اکثرت مشهور
شهر منسوب نموده اند عیضرت قدس بما یون آمیزترین توفیق رفیع شاه شاه
صادر و حکم شاه شاه طیب الله مرقده را حرمی و محضی سر نمودیم و برای ریح
روح پر فرخ شاه شاه شهید سعید نور الله تفضله نواستیم که این حسب خیر
ابدی را تکمیل نمائیم تا اینکه الی الابد نوم رعایا و برای این قضیه مؤلمه
شهادت شاه شاه جنت اراکانه را فراموش نکرده همیشه در خاطر داشته
مفرت نمایند باین علیه از بنده اسپه سیمونچی نیل سعادت دلیل و ما بعد
این صنف را عمومی نموده و مشاغل عموم انالی ایران منسوخ کردیم و تمام
ولایات بزرگ و کوچک را از شهرها و قصبات و دوات از عوارض مالیات
قصابی و نانوائی الی الابد عاف و مرفوع استم دتیم تخلف کننده طوبت خدا
و نرین رسول کفار و سخط و غضب شاه شاهای دچار خواهد شد مقرر انکتاب
مستطاب اجل اشرف امجد اکرم انعم لفظا للفره و الله و الله و الله و الله و الله و الله
قوانا للشمه و انطمه و الاحبال میرزا علی صفر خان امین السلطان محمد اعظم

دولت علیه ایران که در است، واسطه این امر نیز از جانب شاهنشاه
 مغفور بجهت او و آثار آن مأمور بوده مراتب کفایت و دولتشو ای و
 پرستی خود را در همه موقعی بطوریکه کمون خاطر پدر آجدار بزرگوار ما بود
 کا علامت ظهور رسانیده اند این حکم حکم هایون ما را نیز بحسب امانت
 ایران اعلان نماید و سوادین فرمان جرمعان مبارک را طبع و نشر
 نموده نسخ عیدیه بمریکت از ولایات برای علماء اعلام و عیان ولایات
 بفرستد و حکام شهرهای بزرگ بنویسد که خلاصه این برین طبع خسروان را
 در اجار صلبه متخورد و در بجهت هر شهر مضروب دارند و همین فرمان جمل
 هایون را قاب کرده در مسجد جدید البنا، ناصری محل مناسبی که مشهود
 و محدود انظار باشد نصب نماید که بخواند خدا الی الابد از شایسته
 و تبدیل صنون و محروس ماندیقین داریم سلاطین باعینه و ملکین آئینه
 که منکلی اریکه سلطنت و مقصدی امضا یافت کردند بقا، و استقرار این امر نیز را
 موجب فوز و فلاح خود نموده بیچوقت هیچ وجه متعرض تغییر و جهل
 آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن ابدی اجتناب و احتراز خواهند نمود

هم

شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۱۳
 این منان مبارک صحه شده و در بالای آن بخاتم مربع منقوش شرفیست
 یافت نقش خاتم مبارک الملک الله و میدگر کوب شیخ و نظر بعون الله
 گرفت خاتم شاه ای مظفر الدین شاه این شهر را میرزا محمد محیط است، کرد
 و با مرصداست خطی از احکامی که در ابتدا این منان نقی آن زینت است
 و میرزا محمد محیط مقصود صدارت عظمی شمس الفضا لقب یافت و همسایه
 قیمة طاقه شال با و دادند و از دولت صد تومان بر بر دولت او فرستادند
 شد که همه ساله بموجب صد و برات از خزینه مبارک دریافت کند تا تاریخ
 فرمان مزبور شهر ذی القعدة الحرام هزار و سیصد و نوزده است لکن تاریخ
 هزار و سیصد و نوزده است که با شاه صدارت عظمی
 هر یک از شهرهای مبارک را محض قیمت از هزار و سیصد و چهارده است
 دادند
جلی سیر عاخر
 روز دوشنبه بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام نزدیک نخلجین سلام
 در تالار تخت مردم منعقد شد در حالی که تمام شاهزادگان عظام و ابناء بولک

خاقانیه و محمدیه و ناصریه حامل ششیر مضع بودند و عموم وزراء نامدار و اهل
 دربار و سایر طبقات خدمت از اهل سیف و قلم و اجزاء و زارتخانه های
 دولتی با البریه رسیده حضور پیدا کردند و ندکان اقدس با یونی روحانی
 با چرخ شیدی و فرخنده ای تاجگاه کیانی در بالای تخت مرمر جلوس نمودند
 اسباب سلام را از قبل شکارهای بجزیر تاج کیانی و غلیان سلام را حاضر
 کرده بودند تاج کیانی در حضور گذاشته شده بود و تاج تل که نشان است
 بر سر مبارک زینت یافت جناب مستطاب اشرف صدر عظیم شرف مخاطبت
 داشتند حکیم الملک غلیان سلام را آورد خطیب الملک که از اهل پان
 شرف الترام مبارک شرف بود خطبه بر خواند شاهزاده شمس اشعرا قصیده
 در تبریک بر خواند یکصد و چهارده تیر توپ شلیک کردند ندکان اقدس با یونی
 روحانیه و جواهرین را بجا هر اعراض نیاراسته بدون پیرایه حاجی و حیو
 و زواید جواهر و بدون اینکه قیاسی مرورید و روز در بر داشته باشند در حال
 و بی عتسائی به تزیینات ظاهریه جلوس داشته این شرفه در نظر رسد
 و اجزاء و اخله که حضور داشتند خلی جلوه کردند و سخن شد و هر طایفه در این شرف

م
 ر

حسینات منقیده زده سر با عرق تجمید شد اول نطقی که در این سال علم
 فرمودند شکر الهی و انظار رضامندی از خدمات جناب مستطاب اشرف
 صدر عظیم بود خلاصه نطق در برابرها یونی از سمت از ذیل است بحد الله از این
 دور سلامت بمنزل رسیدیم و بر شمت موردی اجداد خود دست را که قدیم از خدمت
 امیدواریم که همات دولتی و کالیف قلمی را حفظ کرده عامه رعایا را بعد از
 و اساسی نگا داریم و در آبادانی مملکت کوشیم و از انالی ایران که شایسته
 پرستی دارند و مظهر جلوس ما بودند نهایت رضامندی را داریم امیدواریم که
 بهتر از زمان شاهنشاه شهید با آنها خوش بگذرد و محض آسایش حال عمومی اول
 کاری که کردیم آن بود که مالیات نان و گوشت را که محتاج الیه عموم مردم است
 تخفیف و در اول و زود در معافات ابدی مالیات آن فرمان صادر کردیم
 و از زحمات و خدمات جناب صدر عظیم کمال رضامندی را داریم و از وجود
 خوشحالیم صدر عظیم از بزرگترین تربیت ندکان شاهنشاه شهید است خدمات
 بمادر این ایام باعث تجمید و تحسین است خاطر ما را از غیرت و صدقیت خود
 داشته است سلاطین فرنگ هم صدر عظیمی باین کفایت و دانائی داشته و کما

نطق در برابرها یونی

او باید در صدارت خود باقی و برت را بوده در کلیه امور دولتی امر و میسر یافتند
 بوده کارهای کشوری و لشکری و داخله و خارجه را اجرا نموده بمراحم و تقویت
 ماستظر و امیدوار باشد شایسته جهان نوز میرزا امیرنویان شریف
 مختلطت عام در این سلام شرف بود استی
 در این روز سفرهای کبار و وزرا و محار و دول متجا به تعیین در آن سفر
 طهران رسماً برای عرض تنبیت شرفیاب حضور با همراهمان نوبتی شدند
 مفید پاشا سفیر کسپر دولت عدیه عثمانی که اول سمت سفارت فوق العاده
 و بعد با قامت در دربار دولت عدیه امور و برت را شد با تقاضای شرفیاب
 یک سفیر کسپر سابق و بهیئت سفارت خودشان در سلام مجلس خاص که بنگران
 اقدس هاپون در تالار نوز مبارک مجلس فرموده و جناب مستطاب عظمی
 شرف حضور داشت بتوسط همراهمان طیرالده و وزیر شرفیات دولت عدیه
 بشر حضور هم طومارهای نوبتیل کرده و خطایه یعنی بر تنبیت مجلس هاپون در
 کداری از ناموریت خودشان و مراتب اشما دین دولت ایران عثمانی
 معروض داشت و از طرف کنگره کانس هاپون نیز جوابی محوی بر اهلما

فهم

تقصد و لطف و اهلما مسرت از ناموریت شایسته و اهلما توجهات خاطر
 هاپون بر استحکام و داد و آتجا و دولستین اسلام بر تفریر در آمد
 سفیر مذکور محض ادب و اهلما کجی دولت ترک و عجز خطایه خود را بر زبان ناپی
 عرض کرده پس کنگره کانس هاپون محض اینکه سبب افسوس مذکور در ادب زبان
 پارسی عاجز شود و نجل کرده و مخصوصاً با و منم نموده ترک کنگره که ما ترک می دانیم
 سفیر مغزی لیه از این شهر بهیئت شکر که اری و اهلما را متستان در آمد محض
 ادب لفظ خود را بهمان زبان فارسی که تازه با او مشوره بودند با بنجام رسانید
 پس از آن وزرا و محار و دول متجا به تعیین در آن سفر مستطاب طیب الدوله
 ایک آقا سیاهی در تالار نوز مبارک حضور هاپون شرفیاب شدند
 مستطاب سرف صدر عظمی هر یک را معرفت شدند مسیود مالو وزیر محار و
 جمهوری فرانسه که (دوین) یعنی استی سفر است که در آن سفر است
 در قوانین دولتی لفظی با چنین سفیری است که نوز در آن سفر است
 آمده است در مقام لفظی بر آمده از جانب هیئت کدیه بیولمانتیک یعنی
 سفر اخطایه بر تبریک و تنبیت مجلس هاپون بر عرض رسانیده شمه تر

تبریک سفر او که روز نوز
 از جانب هم اهلما
 و در آن سفر

از مرقبات و کفایات جناب مستطاب صدر عظم که در کجا مداری مردم پاک
 حقوق دولت و شرایط جان شاری بطور رسانیده بود و موضوع در پیش
 اقدس بانیون هم جوابی بر اهلنا مرست و استحکام دوستی بن دول
 و تصدیق ایتمات کافیه جناب مستطاب صدر عظم و امضا، استقرار صدارت
 عطی سپان فرمودند که بتوسط ناصر الملک از برای سفر ترجمه شد سبک تیر
 و طرز جلوس خسروانه در این روز در انظار دقیقه و زرا، محتاج جلوه یافته خیلی
 اهمیت پیدا کرد
 روز پست و ششم پست و ششم ذی الحجج علما، علمای دار اخلافه تبرک پستین
 بحضور مبارک شرف اندوز شده هر کدام تدری جلوس داشته تبرک پست
 جلوس و ادعیه لازم را داد نمود و از طرف قرین اشرف بانیون هم توفیر
 و احترام هر یک مدعی و منظور شد
 در روز جلوس خسروانی مکرام تنبلی از جانب پادشاه بفریک رسید که صورت
 آن از قرار ذیل است
 در ایتموقع که آن علیحضرت رسماً بر سر سلطنت شانشاهی جلوس فرستاده

مجلس

مراتب تنبلیهای خود را بان علیحضرت اهلنا فرموده و ادعیه مصمیمیه خود را برای
 عظمت سلطنت آن علیحضرت تجرید مینایم (لله الشکر)
 جواب علیحضرت شانشاهی پادشاه بفریک
 از تنبلیهای آن علیحضرت و اهلنا مرست قلبی که در هر موقع نسبت بن فرموده
 از مصمیم قلب مکر میکنیم و از خداوند قادر تعالی مزید خوشبختی و اقبال آن
 علیحضرت و سعادت ممالک ایشانرا منسلت مینمایم **مظفک الله شایعاً**
 از شب پست و ششم این ماه تا شب متوالی در تمام شهرهای ایران بحضور
 در دار اخلافه طهران در بازارها و دو کالین و خانان و خانها و معابر و بروج
 مدارس و بیچراغان لایقی کردند و در هر نقطه که مردم ورود میکردند حضرت چنان
 و شربت و علیان مینمودند حکام بلاد هر یک جشنی لایق و آتش بازی بسرا فرمودند
 در شب سیم چراغانی در طهران نواب مستطاب والا شانشاه فرموده عظم
 ملک حضور بزرای شعاع السلطنه که در ان مراسم رکاب بانیون بدر اخلافه
 طهران تشریف آورده اند بجزب امر جهانبطاع بایوقی در تمام بازارها و خانان
 طهران گردش کرده راحم ملوکانه را حسب نومانی شهر اطلاع فرمودند

چراغانی در اقصی

از روز نزول اجلال موکب های یونی بدار کسلا که از پشت و پنجم ذی الحجه
بود دست تا سلیخ این ماه و بعضی ایام تبریک مخصوص هر یک از علمای طبقات
چاکران دربار سپهر هشتم از شاهزادگان عظام و وزراء نظام و جوانان
و پیشوایان و اجراء خلوت های یونی مستوفیان عظام و سررشته داران
استیفا و لشکر نویسان و اجراء دفتر لشکر و صاحبان صنایع نظامی از قور
خانه و توپخانه و افواج و غیره تا اجراء وزارت جنگ و اجراء وزارت
و وزارت عدلیه و وزارت تجارت و معارف و دارالخلافه و اجراء وزارت
علوم و وزارت مکرانخانه مبارکه و رؤسا مدرسه دارالفنون و دارالکتاب
و اجراء ادارات درباری و خزانه عامه و رؤسا پوستان خاصه دولت
قبل نظامی و صنایع و قوه خا نه و آبدارخانه و غیره و اجراء وزارت
و نظایف و اوقاف و اجراء وزارت پست و اجراء وزارت دارالطبقات
و دارالترجمه مبارکه و دارالتالیف دولتی و اجزاء دایره حکومت دارالخلافه
و رؤسا اداره ریاست نظمیه و رئیس دارالخلافه و رؤسا مدرسه مبارکه نظامی
و غیره هم دسته بدسته با اسطعمی کامل در ساعات مختلفه این ایام شرف نمود

کتاب

حضرت مبارک های یونی شده به توسط صدارت عظمی و رؤسا ادارات معرفی
شده مورد رحمت شده و بهر دسته و طبقه از ایشان و عده القات و قیادت
شده و حتی که رؤسا نظام مجبور های یونی مشرف شده اند بندگان آید یونی
روحانیه و درجه اتم و اتم در ترقیات نظام و امور مکره بطوری
و تاکید و سفارش شده بود که در شان و شرف و غلبه و تفوق ایران بسیار
حاکم از حیث قشون و نظام بسی میسید تا رفت همه دانسته که وجود
سرباز کارآمد با نظام درز و این **سازمان** کرده و در اجراء و اجراء
کرد و مال است و شاگرد بر این مدعا اینست که فرمودند ما هیچ در دادن و نظایف
و غیره دیناری یکیش نمیگیریم و ما روح شاه مرحوم قسم که اگر بشویم در جزئیات
یا صاحب منصب در عظام و درجه نظامی از ما این تعارف بگیرد یا وجهی بماند که
سرباز امرتصخانه کند و از عده دسته و فرج خود بجا دهد و با انواع خوبت
و سیاست گرفتار خواهیم کرد موجب قشون چرا باید تا خیر خفته موجب قشون
طوری میسر آید هم که ماه داده شود بلکه یک اداره ترتیب میدهم که
سرباز روز بروز قبض بان اداره بدید و جسیه و خود را نقد آنچه و بمصل صد

تعمیر و اصلاح
و تعمیر و اصلاح
و تعمیر و اصلاح

برات دیوانی شود که باعث حیرانی و پریشانی افواج گردد و با این سبب
 مردمان پروردار باید در نظام باشند و مردمانی که بسبب دولت دخل
 در نظام شده اند و با شتاب کاری مباحصب بزرگ رسیده اند باید خارج شوند
 و نیز سزای مودت که شخص مایون ما وزیر جنگ است و نایب وزیر جنگی قرار
 میدهد که کار سپاه را بجا بماند و اگر بیک نفر تاملی یا حسابی شود و بخواهد
 بعضی را برساند خلاصه در باره نظام بقدری فرمایشات سینه فرمودند که
 همان روز تا اثبات کلی در نظام پیدا شد و در صنایع و قرخانه ترقیات کلی
 فراهم آمد و همچنین متوفیان و قرخانه که بحضور هایونی شرف شدند و موفقی
 گشته نهایت الثقات در باره ایشان مبذول شد و نمودند که آنها همه
 هیچیک را بکار نخواهیم گذاشت و در تعمیر ادارات و معنی پیدا شده است
 نیکو داریم که یک نفر مستوفی دارایی چندین محاسبه پویات و ولایات باشد
 و یک نفر دیگر در دفتر بکار ماند
 تجار که بحضور هایونی شرف شدند محض انظار شاه پرستی خواستند و
 چیزی از تومان نقد دولت پیشکش کنند بندگان اقدس هایونی خواجه داده

۱۰۰

فرمودند با پیشکش شما را به بخشیدیم شما در عوض کاری کنید که معاملات خود را
 در بازار صحیح کرده و خود را در بازار درست قول و با عیب بار سازید و کوی
 کنید که متاع حکمت خودتان را در داخله و خارج بترقی دهید و بیشتر از آنکه
 در ایران محتاج باقیمه و متاع غیر نباشید و همین پارچه های خودتان را
 در ایران مداول کنید که ایالی ایران باقیمه خارج عیب ننمایند
 با هر یک از ادارات طوری فرمایشات خروانه بیان آوردند که باعث
 امید واری معلوم مردم گردید
 در این ایام که بندگان اقدس مایون روحنا فداه از نظام مصلحتی امور
 فراغت یافتند بجنب و تعیین و لیجه پرداختند لهذا جرب ارا و علییه
 خروانی قره باصره سلطنت و جهانداری و عسکره ما صلیه خلافت و شاهی
 نواب مستطاب اشرف و الا شافنا هزاره اعظم (اختصاص است سلطنت) محلی
 سیرا (سرور کل) صاحب اختیار و فرمانفرمای عالیه محکم آذر باجان را
 که تا کنون بیت و مجال قمری از زمین سزای مبارکشان گذشته است بصلیب
 و در بنیاد ولایت عهد سلطنت نصب سزای فرزندند (حرف الخیر الخیر الخیر)

نصیب بخدمت رسید

روز جمعه سلخ ذی الحجته محرم این سال با هم یونی جناب مستطاب حضرت
 امجد صدر عظم مجلسی در سرای دولتی مثل بر شایه کاندک عظام و در راه
 تشکیل داده و مشطها یونی که در نیاب صادر شده بود توسط جناب مستطاب
 علامتین خان بن خلوت وزیر مخصوص این مرحوم میرزا با ششم خان بن الدوله
 در مجلس قرائت شد حضرا مجلس از این فقره کمال ابتهاج حاصل کرده صرف
 شیرینی و شربت نمودند و بشکر و ثنای الهی و دعای وجودت در شایه
 پرداختند و توفیقی که در نیاب بخطاب جناب مستطاب صدر عظم صادر شده
 و موخ بدستخط یونی بود در آن مجلس قرائت شد از قرار ذیل است

جناب اهرف صدر عظم چون که بحول الله و قوته بر تخت آباء و اجدادی خود
 قرار گرفتیم و بتکالیف لازمه سلطنت اقدام نموده ایم اول تکلیف ما
 که تعیین و لیعهدی سلطنت و دولت ایران است باید دانستیم مجلس
 برزای افضا دست سلطنت سپارند ما که بفضل الله تعالی از هر جهت شایسته
 لایق است و در کمال خوبی تربیت شده است و استحقاق این مقام عظیم را کمالا
 دار است از امر و منصب و مقام نعل و لیعهدی سلطنت و دولت مملکت

سواد و قیاس فسیح بود
 و باب ولایت عهد

اعمال

ایران مضروب و برقرار نموده ایم امیدوارم که خداوند اورا موفق بدارد
 و او نیز لشکر از این موهبت آتی در خدمات دولت ما لایق گفایت است
 و استعداد فطری خود را بمقام برزور و ظهور آورد و خطه همایون ما را از خدا
 خود فرسند و مسرور بدارد مدلول این حکم همایون ما را بجنابان علمای اسلام
 و نقیما کرام ابلان نماید که ادعیه خیریه خودشان را در توفیقات فرزند
 مغزنی الهی بجا آورند و بشایه کاندک و وزرا و امرا و حکام و ولایات مملکت
 محروسه نیز برسانند که فرزند مغزنی الهی را با این مقام و منصب شایسته
 بزرگ این کار را هم نشاء الله تعالی در ماه ربیع الاول که بواسطه مولود مبارک
 حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه و اله شرافت کامل دارد در طهران
 ممالک محروسه بطوری که لازم و شایسته است شروع واقدا نمائید ۱۲۱۴
 جمعه سلخ ذی الحجته در این خصوص تکرانی باور با چنان شد ولی در واقع
 و لیعهدی چون از روز شنبه غره محرم محرم که اول سال قمری است بدین
 و سایر بلدان منتشر میشود لهذا تاریخ سنه و مشطها یونی را هزار و سیصد
 چهارده مرقوم داشته اند

از طرف خراکسبار و وزیران تجار و دول معظمه که تقسیم دارالخلافه طهران
بودند مراسم تبریک و تهنیت منصب چیل ولایت عهد عرض پیشگاه پادشاه
افشاد

وزارت و پیشگامی حضرت ولایت عهد و کار کرداری کل مملکت از دریاچان
از لشکری و کشوری سنده جناب جلالت میرزا صیخان امین الدوله بن
مرحوم میرزا محمد خان محب الملک که از وزراء بزرگ این دولت و اولین
رجال دانشمندان دوره محبوب مرشد متوفی گردید که از طهران
بطرف آذربایجان پان منصب بزرگ نیل و در ماه صفر مظفر باضوب
حرکت خواهند کرد

کنون وقایع اینچنین روزه که از عهد هم ذمی القعه الی سینه ذمی القعه
هزار و سیصد و سیزده است در این اوراق اجمالاً مندرج شده شرح
حالات و صفات و عادات نفس نفسیهای یونی و تعداد بین و بیست
سلطنت در جلد دوم این کتاب که از غرض هم مزار و سیصد و چهارده تا
سال نوشته شود مندرج خواهد شد و در زمان بیقرستی همین اجمال گفته شد

از طرف

این چاکر دولت در تهنیت جلوس ابد ما نوس سلطان فی و تهنیت فرمایش
موسک سعود هما یونی از آذربایجان بطهران قصیده عسریه عرض و اشعار
کرده عیشتنا در اینجا گنجانش می رود

لَذِيحَةَ الدَّوْلَةِ الْعَتَرَاءِ أَغْضَاءُ	فِي الْيَوْمِ أَمْحَى غُضُوفَ الْقَصْرِ بِنَائِ
بُشْرَى وَقَدْجَاءَ لِلْأَقْدَارِ قَلَابُ	بُشْرَى وَقَدْجَاءَ فِي الْإِسْلَامِ دِيَانُ
بُشْرَى وَقَدْجَاءَ لِلْإِعْتِنَاءِ رَاعِيهَا	بُشْرَى وَقَدْجَاءَ لِلْأَمْلَاقِ عِمْرَانُ
مِنَ الْأَقَالِمِ لِلْإِبْرَانِ هَيْبَتُهُ	وَفِي الْهَمَانِ لُورِقَ الْعَرَابِ حَيَانُ
فَأَيُّهُ أَهْدَى فِي الْأَقْدَانِ قَدْ ظَهَرَتْ	مُظْفَرُ الَّذِينَ فِي الْأَبْرَانِ سُلْطَانُ
وَمِنْهُ قَدْ عَلِمْنَا الْإِبْرَانِ ذَاتُ رِجَالِ	كَرُوضَةٍ تَحْدِثُ خُصُوفَ وَهُوَ حَيَانُ
تَعْلُوهُ الْيَوْمَ رَايَاتُ وَأَعْلَامُ	تَرْفُوهُ الْكَلِيلُ سِيَانِ تَبِيَانُ
مُظْفَرُ الَّذِينَ سُلْطَانِ السَّلْطَانِ	مُظْفَرُ الَّذِينَ لِلْبَلْبَلِ سُلْطَانِ بِنَائِ
لَهُ مِنَ الرِّأْيِ سَبَابُ وَأَوْشَادُ	لَهُ مِنَ الْهَمَانِ نَصَارُ وَكُفْرَانُ
لِكُلِّ عَهْدٍ وَبِكُفْرَانِ كُنَّا لَتِينَا	ذَلِكَ الْوَلِيُّ بِهَذَا الْعَهْدِ سُلْطَانُ
لِكُلِّ شَخْصٍ زَمَانُ دَامَتْ قَلْبُهُ	تَدُورُ بِالْفَتْحِ وَالْإِقْبَالِ دِيَانُ

قصیده عسریه در تبریک
سلطنت مظفر راجع
از طرف همراز کشوری
۴

سَلْبُ غَرِّ الْمُلُوكِ الْفَاقِصِينَ نَمُّ
 مِنْ كَارِخَلَا لِدِي الْقَيْنِينَ شَرِّ
 قُلُوبًا بَعْدِي الْقَيْنِينَ تَدَكَّرْتُ
 قَمَالَهُ فِي لِقَاءِ النَّاسِ حَابٍ
 فِي الصَّبْرِ وَالْكَرْبِ لَمْ يَخِرْ نِسَانِ
 وَمِنْهُ شِدَّةٌ بَارِجَةٌ مَا ذَكَرْتُ
 لَهُ مِرَّ اللَّهِ أَنَا زَيْهًا شَرَفْتُ
 أَيَّامَهُ فِي مَخَاجِ الْخَلْفِ إِثْبَاتُ
 وَكُلُّ أَيَّامٍ خَيْرٌ فَاحْتَمَمْتُ
 امْضَى صِلَاةَ صَدْرِي كَانَ ذَاكُمْ
 أَكْفَى الْكُهْنَاءِ وَذَوْعَرِيمِ بِلَاوِي
 لِلصَّدْرِ قَلْبٌ وَصَيْنٌ فِي صَلَاحِهِ
 الصَّدْرُ اعْظُمِ أَيَّامٌ لِدَوْلَتِهِ
 هُوَ الْأَمِينُ لِلدِّمَائِ السَّلْطَانِيَّةِ

درم جمهر ارسطو
 عقله ارسطو

بِرَأْفَتِهِ

أَبُو الْعَلِيِّ وَابْنُ أَبِيهِمْ قَدِ اجْتَدَتْ
 هُوَ الَّذِي صَارَتْ غَيْبُ الدَّهْرِ مِنْ هَطْلٍ
 لِلصَّدْرِ دَاخِلُ الرِّشَاءِ وَالْمَالِ أَعْدَاءُ
 كَمْ مِرْقَضًا يَاحْطُوبُ مِنْهُ قَدِ كُنَيْتُ
 عَدْلٌ وَمَعْرِفَةٌ حَكْمٌ وَمَعْدِلَةٌ
 الصَّدْرُ فِي الْمَلِكِ لِلْإِسْلَامِ عَدْلٌ
 يَا مَنْ عَدَى فِي مَلُوكِ الْأَرْضِ عَدْلَهُمْ
 إِنَا نَهْنَيْكَ فِي مَخَارِزِ سُلْطَنَتِهِ
 أَنَا الَّذِي ذَنْدَهُ بُوْرٌ بِجَهَنَّمَ كَمِ
 أَنَا الْأَدِيبُ فَارْجُو مَيْتَكَ مَا دَبُّهُ
 تَغَمَّتْ فِيهِ إِخْوَانٌ وَخُلَانٌ

٤٤

بنوره لا حترق الملك بزان
 لم تجس في عده حدس وحسبا
 له العطايات خلان واخذان
 على اصالة راى فيه برهان
 كنز ومهابة علم وعرفان
 ذا الصفا قد عدى هذا سلما
 يا من بدى عنده ستر واعلان
 سنية ما لها في الدهر نقصان
 لسان في العذب في الحساد شبا

أَنَا الْأَدِيبُ فَارْجُو مَيْتَكَ مَا دَبُّهُ
 تَغَمَّتْ فِيهِ إِخْوَانٌ وَخُلَانٌ



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از صلوة چنین گوید این بنده فقیر صاحب عجز و تقصیر اعنی محمد
 نام معروف بدیباقلیدی از اقلیم حصیده که از من بعضی اخوان خوا
 و یاران مصادق که مخالفت ایشان شومستم و جز وفات نام منبری
 از هر خود ندانستم خواهش کرده که بعضی وقایع زمان خلفا بمقتضی از آنجا
 و عباسیین جمع کنم و بر کوشش خاص و عام تسبیح مع نمایم من آنکه در بیان
 اہلیت مذاشتم مصداق الاقبال خیر من الادب از دست نمایان این کتاب
 بعضی در ایات را روایت و پارہ از روایات را حکایت کردم و بیشتر
 بر آنکه و بنی عباس را نگاشتم این کتاب را با اعلام الناس نامیدم و مختص
 در این کتاب ابتدا بزرگ عمر بن خطاب کردم
 حکایت زمانی که عمر رضی اللہ عنہ از شام بمدینہ حجرت کرد و کما قال

کتاب فی غلاب
 الناس کہ از من
 غلاب محبت
 از من است
 ترجمہ کرده
 این

راوی

بعیت خود از مردمان منفرد و جدا ساخت و کبایط عادت پر دخت
 نچی مرو کرد و عبورش در چادر عجزی افتاد قصد او نمود عجز چون عسر را
 بکوت مسافر و بیعت مهاجر دید از حال و جمال خلیفہ پرسید کہ در این سفر عمر
 چه کرد و کارش کی انجامید خلیفہ گفت عمر از شام خانم گشت و ایکن سالم
 پس آن زن بر خلیفہ تعزین کرده و گفت خدا عمر را جزای خیر مذہب خلیفہ نبیب پر سید
 گفت اینزد از آنوقت کہ برسلمین والی شد دست از عطایای خود پیش و کی
 وینار و در ہی من زسانید دست خلیفہ گفت تو را کہ در این موضع اقامت
 عمر شرح حالت چه داد کہ نوال خویش بتو باز رساند آن زن گفت سبحان
 کان نیکو دم کہ کسی بر مردمان والی و حاکم کردد و از شرق و مغرب ایشان
 و عالم نباشد خلیفہ در این سخن وقت کرده رقت با دوست داد و گریه
 کرد و گفت و انرا و کل اعدا آفتہ بکنک حتی العجا از پس از آن با زن گفت
 غرامی از من گیر و طلا مت خود را از عمر بزرگ من بر او رجعت آوردم و بخوان
 از نازش بر نامم آن زن گفت خدا تو را رحمت کند چندان خیرہ مباش و را
 بخرید بکیر خلیفہ بان عجز ثابت کرد کہ از استنواش عمارت و در عطایش کار

کتاب از روایت
 غلاب
 از من است
 ترجمہ کرده
 این

راوی

چندان ابرام نمود که آئین مینیت و پنج دیار کبیر و از عمر رمضان مندرجی حاصل
 کند در ایحال که کار بدین منوال بود حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 با عبد الله بن مسعود بدرجا در غمخورد و در کرده و خلیفه را بنحباب السلام علیک
 یا امیر المؤمنین مخاطب نمودند آئین چون ایحال بدید و ایتمقال بشیدستی
 بر سر زده و گفت و ای بر من که در حضور امیر المؤمنین از وی موقت کردم
 عمر آن غمخورد فرمود دل را پاک کن و از خود باک مدار که از من بوسی و بر تو با
 نخواهد بود پس از آن باره بوسی طلب کرد که بر آن شرمی نویسد پوست
 پیدا شد خلیفه قطعه از مرقعه خود پاره کرد و در آن رقع بعد از بسم الله
 این مکتوبی است که عمر تظلم فلان زن را از است ای خلافت خود تا امروز
 بر بست و پنج دینار خرید است و از آنچه در محشر این زن اذعان کند عمر بر علی علیه
 میباشد علی علیه السلام و این مسعود بر این مطلب کواهند پس این نوشته را عمر بنی
 خود سپرد و گفت زمانی که من وفات کردم این نوشته را در کفن من بگذار
 که با آن نوشته پروردگار خود را ملاقات کنم
 حکایت از شرف الدین حسین بن ربیع روایت کرده اند که او گفت

در حدیثی که در کتب معتبره آمده است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند که هر کس این مکتوب را بخواند خداوند او را از آتش محشر نجات دهد

غریب ترین روایات و عجیب ترین حکایات قصیه ایست که حضار مجلس عمر
 ابن الخطاب آنرا درایت کرده از بهر من روایت نموده اند روزی عمر با ابان
 صحابه و اهل رای و اصحابه نشستند بود تمیز در قضایا داده و حکم در رعایا میدادند
 ناگاه جوانی با منظر لطیف و جامه لطیف درآمد که دو تن از بهترین جوانان آن
 یمن و یسار ش را گرفته بر طرف که میخواستند او را میکشیدند و در خدمت
 امیر المؤمنین او را باز داشتند خلیفه چون در آن دو تن عادت شده بود و در
 یکتن حالت انقیاد دید گفت دست از این جوان بازدارید و او را نزد من
 آرید راه صدق پوئید و اصل قضیه کوشید آن دو جوان گفتند ز ما هر دو
 در عالم جهانی برادر و در مقام روحانی ما هم برابریم پدری سپید و خردمند
 با تندرستیم که در قبایل معظم و معنی و از ذلیل هر استمه و مبرا و بفضایل
 معروف و معنی بود ما را بحسب توجه و تربیت از کوچککی بزرگی رسانید و در
 بزرگی لباس عزت بر ما پوشانید لَنَا وَاللَّوْكَانَ لِلنَّاسِ مِثْلَهُ أَبَا
 آخر اغناهم بالمشاقب امروز پدر ما باغ خود رفت که از دیدن او راق
 اشجار در کتیره و حکمت کند و از چیدن فواکه و اشما جلب نعمت نماید

ایچون درشتن او متصرف و از راه صواب متصرف است کونون از وی
 جویم و هر چه تو کوئی بدان پوسیم عمر با سجان نکاهی کرده گفت سخنان شایان
 شنیدی کونون تو را جواب صیت و راه عذری جز از راستی چیزی نیست ایچون
 بدون منظر ابال و انقلاب حال ما بشنوع از خود دور کرده و پرده صبح را
 بدور انداخت مانند در غلظان تبسم کرده و با صبح سال تکلم نمود و خلیفه را تبسم
 داده و گفت چنانکه در لطف خود موافق در او غای خود نیز صفا و قند ولی سن قصه
 خود را عرض میدارم و حکم آنرا بحضرت خلافت باز میگذارم بدان ای خلیفه
 که من با زعرب و با ستم شما را در بادیه بپریدم و در سالهای مجاهدت روزی
 گذرانیدم پس از بدوات بجزارت مایل شدم تا از جنگ سال بجزارت مایل
 کردم با اهل و مال و ولد باین بلد در آمدم از بعضی طوائف سیرم فیما بین حراتین
 منتفی شد و اشترانی باین بود که در قطع مراحل سیرم الورد و نزد من عزیز
 الوجود بودند درین آنجا فخری کریم الله و کثیر النسل حسن الفساح و بلج الشکل
 داشتیم که چنانش مانند سراج و در میان اشتران بمنزله تاج بود بعضی از
 اشتران باغی رسیدند که شانه درختان از دیوار آن سد از بر بود و در آن

عرب بود
 که بشهرت
 در عربت
 که اهل
 از

او را ق و در غصان را لب و دندان گرفت جانی رسانیدند من آنها را از
 حوالی آن باغ طرد کردم که دندان کشاید و زبان زسانند ناکاه پیر مردی
 با چوش و فروش ظاهر شد که مانند شیر غرش و چون شیر برش داشت در دست
 راست خود سکنی داشت که آنرا بجانب فعل انداخت ناکاه دیدم که فطیله
 در افتاد و جان در داد مراد را بر آنجا لب سوخت و نوار غضبیم فروخت همان
 سنگ را برداشته بجانب شیخ انداخته و او را بعالم بقادر روان ساختم
 آنرا صحیح کشید و در وحش بعالم بالا رسید من در کمال سرعت از مکان خود بریدم
 شدم که این دو جوان شتابان تر از من بودند من رسیدم بمراجه بوی خود
 کشیدند و باین محترم رسانیدند پس عمر گفت بجانب و مناسف خود از آن
 کردی کونون کا برتعم و رانیت معتقد را مد فوجبا القضا و کلا فچینانص
 ایچون گفت راضی بحکم امامم و تابع قوانین اسلام لیکن مرا برادری است
 صغیر که بر پیر او را قبل از وفات باال جزیل و عطا جمیل مخصوص کرده در سهم
 و دنیا رکفالت و کفایت او را در زمان خستیا من قرار داده است و من گفت
 که این نفع دیند برادر خود را در دینت گذاشته از تقرب و تبتیرش بخاهدارم

معمول

تا زمانیکه او بجز رسد مال را با و سپارم کنون خداوند شاهد حال است
 که از آن و فینه احدی را بجز من خبر و در آن مخزن نشانه و اثری نیست باین
 حال که خلیفه حکم قبلم بدان در زمین برود و در پیش آن خلیفه در زمان که قید از خلیفه
 مطالبه حق خود خواهد کرد بهتر آنکه خلیفه مرا سه روز هجرت دهد که از برای اصلاح
 امور آن سپهر قبیله بکارم و خود را از برای قصاص در این محضر حاضر دارم و در این
 کسی هست که از من ضمانت نماید و حیاطم را در این سه روز ضمانت کند بجز
 این مقال بشنید یعنی سر بریزد و غلبه و نظیر بجا ضربین انداخت و گفت در میان
 کینت که بر این جوان ضمانت کند و او را در این میان عودت دهد آن جوان سستند
 بر سر نظری افکند اشاره بانی ذکر کرد و گفت این مرد را ضمانت و در عالم قوت
 غیر خائن است ابو ذر گفت آری ای خلیفه من و امانت روز ضمانت تو ام
 کرد خوشخوانان ضمانت ابی ذر را ضعیف و خلیفه را در حقیقت عاقبتی ساختند
 چون مدت هجرت بسر آمد و نزدیک بود که وقت میعاد زایل گردد آن
 دو جوان خوشخواه در مجلس سمر که صحابه بدو رو ش جمع و او در میان آن جمع
 چون شمع بود در آمدند و از ابی ذر غریب خود را خواندند ابو ذر قسم یاد کرد

که اگر روز با تمام رسید و قاتل حاضر نشد من خود را در معرض قصاص در خواهم
 آوردم سبزی سوخته خورد که اگر تا خبری در آمدن آن جوان دست دهد حکم
 در باره ابی ذر معمول و او را بجای قاتل مقبول خواهم داشت صحابه را دل
 بر حال ابی ذر مشتاق گرفت رشته طاق کینت و اشک هر یک بر زمین
 ریخت ناله بلند نمودند و بر صحنه و صحنه خود جنبه دادند و خوشخوانان را بر اخذ
 دید تکلیف کردند و آمانت قبول نموده و خوشخواه مقبول بودند در آن حال که حاضرین
 برای ذر تکیف و ناظرین را تا تکیف بود جوان قاتل وارد شده سلام داد و گفت
 طفل را بدست اخراش سپردم و خوب و بد او را بشناس با شما گفتم و فینه را با
 نمودم و خود را در این گریه با شما رسانیدم و بوعده جو انزوی وفا کردم
 پس مردم از وضع صفا و صدق و وفای او تعجب کردند آن جوان گفت شخص
 عا در از چنگ قادر زبرد و هر کس در کشته شدن بهمد خود وفا فی باشد خوش
 عافی گردد و محقق است که اگر مرگ مقدر آید حمله و چاره جوئی معذور گردد
 و من بسپای خود بهمکه در آدم نماند که وفا از میان مردم رفیق است
 ابو ذر سوخته خورد و گفت من این جوان را نمی شناختم ولی چون او را

افعال
 جمع خال است
 در این
 عاقبت
 در این
 عاقبت

منتخب ساخت از مروت خود بعید دیدم که قصد او را موثوم در حسن نیتش
 محروم کنم تا نگویند که تفضل و مروت از میان مردم معدوم شده است
 آن دو جوان خوشخو گفتند ما نیز چون پدر با وجودیم و حاجتش را بجا
 مبدل نمودیم تا نگویند که گذشت و احسان فقدان یافته است پس صدق
 وفا آن جوان و مروت ابی ذر حسن گذشت و احسان آن جوانان باعث
 مسرت خلیفه شده و باین پست مثل حبت ^{من صنع الخبز بعد من جوزه}
 لا یدهب الیه غیر الله و الناس خلیفه بر آن شد که دیه خون مقول را
 از بیت المال بان جوانان عطا نماید ایشان قبول کرده از برای طلب
 رضاء خداوندی از دیت کم نگذشتند و احسان خود را بمن و اذی مخلوط ساختند
 راوی گفت من این قضیه را در دیوان غرائب ثبت و در عنوان مجامع ضبط
 نمودم

اسرار
 اهل دیوان

حکایت زمانیکه عرب بر عجم استیلاء یافت هر زمان را که از صنایع
 عجم بود بحالت اسارت نزد عمر حاضر کرده بر سر پایش داشتند عمر او را
 باسلام دعوت کرد و او را با نمود امر شد تا گردنش را بر تنه هر زمان
 نمود

گفت پیش از کشتن من جسر عه آبی بمن بنوشان که تشنه کام از جهان نشسته
 باشم با مر خلیفه قدسی پر آب بدست او دادند هر زمان گفت ایایا من این
 آب را بنوشم ایمن از مرگ هستم یا نه خلیفه گفت آری تو در امان خواهی بود
 هر زمان قبح را از کف انداخته و آب آن را نخورده بر سخت و بخله گفت
 باید بوعده خود وفا کرده تا آب نخورده ام در امان باشم خلیفه بسیار فان
 فرمود دست از او بردارد تا در کار او تا ملی کنم چون شمشیر از سر او برشته
 شد هر زمان کلمه شهادتین بر زبان راند عسک گفت نیکو اسلام آوردی لی
 تو را چه مانع بود که بدو از قبول اسلام انقاع نمودی هر زمان گفت خستتم
 مردم گویند که من از ترس شمشیر قبول اسلام نمودم ام عسک گفت تو حکیم
 هستی که باید بدانشندی تو سیاست ملک نمود از آن پس خلیفه در تهنیت سپاه
 بملکت فارس با هر زمان مشورت کرده برای او عمل مینمود

حکایت عبدالملک بن برون شرح قصیده عبدالحمید بن عبدون
 روایت کرده است که جبته بن الایم آخر ملوک غسان قصد کرد که خود را
 در صلعه اسلام و ایقان در آورد از عمر استیذان جست که در مدینه قدم

کذا رو عمر از اسلام او مسرور گشته با نوشت که دفعه و ضرر و خیر و شرف است
 و دولت هر چه از برای است از برای تو خواهد بود و همه دشمنیت یا غارت
 یکسان خواهد بود چنانچه با صد سوار از آل مکت و جسته بسوی مدینه روان
 گشت چون نزد یک مدینه رسید بر سواران خود جامه ثانی از دپا پوشانید
 که بزمباج و هر بر صفر فوج و باز زو زو مجروح بود و بر اسبان سواران
 سربازان طلا و اطواق نقره فروخت و بر سر تاجی داشت که بر آن خطه
 ماریه بود و در مدینه کسی نبود جز آنکه بسیر او با دست نمود و سلیم بود و او
 شادی داشتند و قبول اسلام او را قوت دین پنداشتند چون موسم حج
 رسید او با عمر بطواف بیت الله روان گردید در صحن طواف مردی از خزانه
 پا بردار او گذاشت و کسا او را لگد کرد و جنبه با آن تخطی که داشت سلی
 بر صورت آن مرد عرب زد مرد فزاری زوی نزد عمر آغاز شکایت و زاری
 کرد عمر بجهله گفت چه چیز سبب شد که بر صورت برادر دینی خود طقه زدی
 و صدمه رسانیدی چنانکه گفت او دامن مرا لگد کرده شتم را فرو گذاشت و اگر
 بواسطه محبت اینچنان نبودی چشمهای او را از صدقه پرون میکردم عمر

کذا رو عمر از اسلام او مسرور گشته با نوشت که دفعه و ضرر و خیر و شرف است
 و دولت هر چه از برای است از برای تو خواهد بود و همه دشمنیت یا غارت
 یکسان خواهد بود چنانچه با صد سوار از آل مکت و جسته بسوی مدینه روان
 گشت چون نزد یک مدینه رسید بر سواران خود جامه ثانی از دپا پوشانید
 که بزمباج و هر بر صفر فوج و باز زو زو مجروح بود و بر اسبان سواران
 سربازان طلا و اطواق نقره فروخت و بر سر تاجی داشت که بر آن خطه
 ماریه بود و در مدینه کسی نبود جز آنکه بسیر او با دست نمود و سلیم بود و او
 شادی داشتند و قبول اسلام او را قوت دین پنداشتند چون موسم حج
 رسید او با عمر بطواف بیت الله روان گردید در صحن طواف مردی از خزانه
 پا بردار او گذاشت و کسا او را لگد کرد و جنبه با آن تخطی که داشت سلی
 بر صورت آن مرد عرب زد مرد فزاری زوی نزد عمر آغاز شکایت و زاری
 کرد عمر بجهله گفت چه چیز سبب شد که بر صورت برادر دینی خود طقه زدی
 و صدمه رسانیدی چنانکه گفت او دامن مرا لگد کرده شتم را فرو گذاشت و اگر
 بواسطه محبت اینچنان نبودی چشمهای او را از صدقه پرون میکردم عمر

گفت تو بر جنایت خود اعتراف کردی اکنون باید با او را از خود راضی داری
 یا خوشتن را در معرض قصاص و مکافات آری چنانکه گفت ای امر از برای کی بود
 با زاری بقصاص خواهی آورد عمر گفت ازین کار چاره نیست از آنکه بقصاص
 اسلامیت در جرح و جنایت همه باید یکسان باشد چنانکه گفت ای مدینه
 که چون در اسلام در ایم کرامی ترا از زمان جاهلیت باشم در این عالمه اگر کفر
 شوم چه خواهی کرد عمر گفت اگر بدین نصرا نیت در آئی مرتد شوی و در حال
 تو را خواهم کشت جماعتی از جمله جماعتی نیز از هزاره اجتماع کرده نزد یکدیگر
 که فتنه بر خیزد و حق و باطل با هم بنیزد پس چنانکه گفت مرا اجملت دهید تا
 فردا حاضر شده یا خصم خود را راضی میکنم یا از برای مکافات تن در میدهم
 عمر او را اجملت داد و جنبه در تاریکی شب با اصحاب خود فرار را بر فرزند یار
 کرده بطرف قسطنطنیه روان شد و بدین تصر در آمد هر قتل روم مقدم او را
 بزرگ شمرد و بوجد او مسرت داشت و او را بر نوم و مقرر نخواست و بعضی
 و چمن را از برایش تول ساخت چندی بر این بگذشت عمر رسولی سفارت
 نزد هر قتل روانه کرد تا او را بدین سلام یا بادای جزیت دعوت کند

قزاق
 بنام خداوند تعالی
 رسول از آن است

رسول چون بنزد هرقل رسید کاربصاحت کشید رسول چون خواست معاود
کند قیصر باو گفت آیا این عم خود را که در دین ما در آمده است ملاقات کردی
رسول گفت او را ندیده ام قیصر امر کرد تا او بدین جنبه رود و بعد از ملاقات
او از دربار قیصر جواب مکتوب عمر کبر و رسول گفت من نبوی خانه جنبه
رفتم جمعی از فرمانان و دربان و جوانان خوبر و در آنجا دیدم مثل آنکه بدین
هرقل دیده بودم و از هر دستیه بملازمت و حالت لطف و شفقت اذن
دخول میجوئیم تا آنکه مرا آذون ساختند و بر جنبه داخل شدم او را
بالحجه و سبالی دیدم که پن سهرخی و سیاهی بود او را شناختم از آنکه پیشتر
موی سر و محاسن او را سیاه دیده بودم وقتی که بر او در آمدم او خورده زار
و طلائمی سائیده خواسته آنها را بر ریش خود ریخت و رفت آمد در کت محاسن او
چنانچه پن سهرخی و سیاهی در آمد و او بر شخی از بلور نمود داشت که در پایها
آن تخت چهار شیر از ذهب تعبیه کرده بودند چون مریشناخت با خود
بر بالای سر نشاند و از حالات مسلمین پرسید من از برای او پان
خوب کرده و هشتم هر روز بر عدد مسلمین افزوده میشود او از سلامت عمر

سواد

سوال کرده کفتم او باصحت تن و سلامت بدن مشول رتق و مشق امور مسلمین است
چون سلامت عمر بشنید آنرا رخم درنا صینه او پیدا کردید پس از آن من آنخت
بزیار آمدم جنبه گفت از این اکرام من که تو را برشت نشایدم چرا ابا نمودی
کفتم جنبه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبی کرده است از کاری که بتجتر
پنفراید جنبه گفت بی رسول صلی الله علیه و آله نبی از اینجا فرستاده است
تو دل خود را پاک کن و بر جانی که نشستی باک مدار من وقتی که شنیدم جنبه هم
حضرت شی مرتبت را با دبدب ذکر کرد و در جبر انام او درود و تحیت بر او
فرستاد و سرور شدم و طمع کردم که دل او را نرم کرده باز بطریق اسلام کش
باز نرم بطور هرمانی و ملازمت کفتم ای جنبه و ای بر تو آیا مسلمان نشوی حال
آنکه تو فضیلت اسلام را دانسته و قدر آنرا شناخته گفتی آیا بعد از این چنانست
وارتداد که از من بر تو کرده مسلمان شوم کفتم بی تو چندان کار ناانجاری
مرکتب نشدی و بگردی از فراره بهتر از تو معمول داشت که بدو از اسلام
مرد شده و بعد بصورت مسلمین متبع کشید و شایر سبب شد باز اسلام
برگشته تو با شس با پذیرفتند و من او را در دین من مسلم دیدم که از شهر پر شد

و کار تو سهل تر و بارت سبکتر از آنم و نزاری است که باز با سلام گزشت
نموده بجهت آنکه تو بر صورت مسلمین شمشیر نزدی و بر آنان حمله نبردی و چون جمله
بواسطه خصاص مرد فزاری مرتد شده بود لکن من بیان کردم که آنزدی
که شمشیر بر مسلمین کشیده و کافر شده و باز مسلمان گشته است او هم از فزازه
بوده است خلاصه چون جمله اینکلمات شنید امسید و اگر کردید و ازین قبل
پایان ازین استخبار کرده آخر الامر گفت اگر تو ضامن میشوی که غیر
دختر خود را بمن فروچ کند و مرا بعد از خود ولی امر خلافت قرار دهد من
با سلام رجعت خواهم کردم ضامن امر تو چچ شد م ولی تولیت امر خلافت
ضمانت نمودم بعد از این کلمات جمله بخاندی که بالای سر او بود ایستاد
نمود استخادم سر ریغا از اطاق پروان شد پس دیدم که خدام زیاد می آمدند
که بردوش صندوق و جعبه ها و بر سر خوانهای طعام داشتند و خوشبوچینی طلایی
گذاشته و کاسه های نقره و زرین آلات در آن چیدند و مرا امر کردند در آن
نمودن لثی دست نگاه داشتیم و کفتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از خوردن
در ظرف سیم و زرنی نه نموده اند جمله گفت آری پیغمبر صلی الله علیه و آله

نی نموده اند و لکن تو دل خود را پاک دار و در هر طرفی که میخواهی غذا
بخور پس او در کاسه زرین غذا خورد و من در ظرف چوبین غذا خوردم و پیغمبر
تا گنگنا و ششهای زرین و آفتابهای سیمین آورده و دوست خود را
در آنماشت و من در پشت سینی دست خود را شستم بعد از شستن دست خود
جبله اش را بچاندی کرده او بنزدی روان شد من صدائی شنیدم نگاه
خدام بسیاری دیدم که اگر سیهها و صندلیهای مرتضی از جهتم آوردند
ده کرسی بر طرف یمن و ده کرسی بر جانب یسار جمله گذاشته و کثیر کافیه
رخسار آمدند که تا جای طایر بر سر داشتند و بر آن صندلیها از طرف یمن
و یسار نشسته پس جاریه دیگر درآمد که مثل شمس تابان و بدر درخشان بود
و بر سر تاجی داشت و بر سر آن تاج طایری بود که زیبا تر از آن پرده تا
از زو زنده بودم و آن جاریه در یک دست خود جامی داشت که در آن ساسیه
ساییده بود و در دست دیگر خود جامی داشت که در آن کلاب بود
پس جاریه اشاره کرده و بطایر صغیری زد آن طایر از تاج او برخاسته
خود را در جام مشک انداخت و بالها را بر هم زده بان مشکها آلوده ساخت

پس جاری صغیری دیکرز و آن طایر خود را در جسم کلاب اندخت و بالها
کلاب آلود ساخت پس جاریه اش را که در آنظار بر پرواز کرده بر غایت
که بر تاج جبله تعبیه شده بود بالهای خود را حرکت آورد بهم نیز و تا مخرجیکه
از ذرات مسک و قطرات کلاب بر بر پایی خود داشت بر سر جبله پاشید
جبله از شدت فرح طوری خندید که دندانهای او نمایان شد و بجانب جاری
که در سمت یمن او بود و نظری کرده و بانها گفت ما را بخنده و سر در
آن جاری شروع متقی نمودند و با مضرب نارهای خود را نو خند و این
اشعار را میخواندند

شده دَعْصَابَةٌ نَادِمُهُمْ هُوَ مَا جَاءَ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ
بِقَوْنٍ مِنْ بَرْدِ الضَّرْبِ نَبَاهِمُ وَاحَا يَصْفَقُ بِالرَّجْفِ النَّسْلِ
أَوْلَادِ جَنَّةٍ حَوْلَ قَبْرِ أَبِيهِمْ قَبْرٍ مِنْ مَادَةِ الْكُرْمِ الْمُفْضِلِ

جبله از غایت سرور و خشنود و بمن گفت آیا میدانی که این اشعار از
کیت کفتم میدانم گفت حسان بن ثابت شاعر حضرت رسول گویند این
اشعار است پس از آن اشاره بجانب زنان دست چپ خود کرده

در این شعر
جمع کرده
است

بِقَوْنٍ مِنْ بَرْدِ الضَّرْبِ نَبَاهِمُ
بَرْدِي صِفَتِ الرِّجْفِ النَّسْلِ

وگفت ما را بگریه در آورید از زمان شروع بخواندن کرده و با مضرب
نارهای خود را نو خست و این اشعار بر خواندند

لَمَّا لَدَا أَفْرَتَ بَعْسَانَ بَيْنَ أَعْلَى الْهَرْمُوكِ وَالضَّنَّانِ
ذَالِ مَعْنَى الْجَنَّةِ فِي الدَّهْرِ مَجْمَلًا لِحَادِثَاتِ الزَّمَانِ

پس جبله بگریه درآمد تا آنکه اشک او بر ریش جاری شد و بمن گفت
این اشعار هم از حسان بن ثابت بود که خوانده شد آنجا خود این اشعار
بر خوانده و از روی زمان اسلام و بودن در وطن خود را نمود

نَضْرَتِ الْأَشْرَافِ مِنْ أَجْلِ الطَّيْرِ وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبْرَتْ لَهَا صَبْرٌ
كَتَفَتْنِي مِنْهَا لِحَاجٍ وَغَوْرَةٌ وَبَعَثَ بِهَا الْعَيْنَ الْفَجِيحَةَ بِالْعُورِ
فِيَا لَيْتَ أَحْيَى لَمْ تُلْدِي لِي تَبْنِي رَجَعْتُ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي جَاءَ بِالْمَعْرِ
وَيَا لَيْتَنِي أَدْعَى الْخَاضِعِ بَعْفَرَةٍ وَكُنْتُ أَسْبَهَافِي دَبْعَةً أَوْ مَضْرُ
وَيَا لَيْتَ لِي بِاللَّسَامِ أَدْفِي بَعْبَنِي أَجَالُنُ فَوْحِي ذَاهِبُ التَّمِيمِ وَالْبَصْرِ

پس از خواندن این اشعار از من پرسید که حسان زنده است یا
وفات نموده است کفتم او هنوز در قید حیات است پس از برای او جانند

صحنه
نقطه
از این اشعار

نما

وین نیست عطا کرد و باز از برای حسان اموال رشتنی که بارشان پر از زبده
 معین بود و گفت اینها را هر چه بود بر ارحمان رازنده یا فی این اجناس را باورین
 و سلام من بر او بخوان و اگر وفات کرده بود اموال را بابل او داد و در شتران
 محض خیرات بر سر قبر او سخن من اموال را برده شسته بدمینه آدم و بر عمر وارد
 شدم و او را باین گذارش اخبار رادم عمر گفت چنانکه تو می خواهی و در هر باجبله
 ضمانت کردی و بچستی از جانب من نیز ضمانت شوی که من خلافت را بعد از تو
 با و سپارم تا باین دو شرط اسلام پاره و بجهت آنکه وقتی که من وفات میکردم
 هر طور که شیت آتی در باب خلافت تعلق میکردت همان قسم و تو حق یافت
 پس ازین کلمات عر حسان را حاضر کرد و در حالی که چشم او کفوف بود زمانی
 که حسان دهنش را بکفخت من بوی آل جنبه را استقامت میکنم عمر گفت بل
 اینم و از پیش او آمد دست حسان بن گفت ای برادر زاده هر چه چیزیکه جبله با تو داد
 داشته است آنرا حاضر کن من بکشم تو چه میدانی که او از برای تو عطیه فرستاد
 است حسان گفت جبله از جمله طایفه کرام است که من ایشان را در جایت
 معج کرده ام و جبله قسم خورد دست که هر کس مرا بشناسد توبه است او بدستی بر من

بنام خدا
 اعجاز

بفرستد من اموال و شتران را با و سپارم کرده و قصه را با و باز کف حسان گفت
 من دوست میداشتم که مرده بودم و این شتران بر سر قبر من خرم شدند پس عطا
 از من گرفت و برفت و این اشعار را میخواند

اِنَّ اَبْنَحِبَّهٗ مِنْ نَحْبِہٖ مَعِشِرَہٗ لَعَبْدِہُمْ اَبَانُہُمْ بِاللَّوْمِ
 لَوَلَّیْتُ بِاللَّامِ اِذْ هُوَ رَہْمَا کَلَا وَلَا سُنَّصْرًا بِالرَّوْمِ
 بَطِیُّ الْحِزْبِ وَلَا بَرَاہِ عِنْدَہٗ اِلَّا کَعْصَہٗ عَطِیَہٗ الْمَدِیْنِہٖ
 فَانْقَبَہٗ یَوْمًا فَرَّبَ جَلْبِیِّ وَسَقَى وِدْوَانِ مِنَ الْخَطَا

رسول عمر گفت که دوباره خلیفه مرا نزد قیصر مامور کرد و امر کرد که من
 با جبله در هر دو شرطی که کرده بود ضمانت کنم من چون ببطنیقه در آمدم مرد
 دیدم که از شیع جنازه جبله بر گشته اند و من مقصد نرسیدم که ضمانت نمود
 با و باز گویم دانستم که شقاوت با و غلبه کرده است که باین سعادت فائز نشد
 هفتادم گوید در اصل کتاب اعلام الناس دیگر داستان ورود
 حسان را بسجده نقل اشعار نیمه او را ذکر کرده و باختصار کوشیده است
 من بقیه داستان را از شرح شریفی که بر مقامات حبریت صدر او و ملا

کلمه
 حسان

شرح حال خلیفه
 در اندر بیخ
 از شرح شریفی
 که بر مقامات
 حبریت صدر او
 و ملا

کاملاً نقل کردم و مسند نب جده از امیر ار است جبلة بن الایم بن جبلة
 ابن کحارث الاوسط بن ثعلبة بن کحارث الاکبر بن عمرو بن حفص است
 جبلة آخر لوک غسان بوده است و غسان جد اعلا می این مسند است که فایله
 اینها را بنام او میخوانند و اینها را آل حفصه و آل غسان میگویند و آل
 غسان را از با دسترو دست چنانکه ضرب المثل شده است و چون شعرا با
 بقا نام هر خانواده میشوند یکی از شعرا مردم را در رعایت شعر تحریف کرده

غسان
 لقب از قبیل بنی
 غسان است

و این دو بیت را انشاء نموده است

لولا جریر و الفرزدق نبودند ذکر خیری زبئی مروان در روزگار نماند و لوکه
 و ملوک غسان قفا نواختن آنکه قاله حشاشان فی غسان

یعنی اگر جریر و فرزدق نبودند ذکر خیری زبئی مروان در روزگار نماند و لوکه
 غسان فانی شدند ولی مراجع حسان که در باره ایشانست در روزگار ماند
 و اسم آنها را احیا نموده است جبلة بن الایم بسیار طول قامه
 بوده است و دوازده شبر طول قامت داشته است وقتی که سوار شد قوسها
 او بر زمین کشید و میشد است ابو قانوس گوید عمر بن نعمان اصحابی از

عنه

احفا و جبلة است ثعالبی ذکر کرده است که حاکم عالمیه بر طومار از ذریه جبلة بن
 الایم است این دو شعر از همان قصیده لامیت است که در اول
 زمان مغتیه خوانده اند و در اعلام الناس ثبت شده در اینجا تکمیل شده
 بقصودن ^{بعض} ما نفیک ^{لا} لهم ^{لا} یسا ^{لون} عن ^{التواد} المفضل ^{بعض}
 بعض الوجع فقیة احسانهم ^{ثم} الا نوفین ^{الظران} الا ذیل

غسان

حلقی بروزن محض یا قنب خود دوش با غوطه دمش است که ملوک غسان
 یا آل حفصه در اینجا سروری داشته اند ضریب شیری است که از خیزلفاح
 دوشیده شده باشد حفصه جد اعلا می جبلة بن الایم است که از قبیلته
 مادینه نیز از اجداد جبلة است که فرط ماریه با و منسوبت و او کوشواره
 بوده است که دو بیت دیگر از رخصاص در آن بوده یا آنکه بر دایت بوفان
 دانه جوامری داشته است که چهل هزار دینار یعنی شتا و هزار تومانی
 قیمت داشته است یا دودانه درمی بوده است بقدر شکر کمتر که نظیر آن
 دیده نشده بود و آنرا بنا بقول ابو قانوس از برای کعبه پیش بردند جبلة

ضریب
 بعض غوطه دمش
 بعض

وقتی که بدین آمد این مشرط را بر تاج خود نصب کرده بود ^{عنان برود}
غراب بلایت درین که آل حنفه در آنجا سلطنت داشته اند بر ملک برون
میونج وادی است در ناحیه شام عثمان شده هر زمینی سخت سنگ
و موضع مخصوص است لفظه سلی و طباخچه است در بعضی و بعضی
معروف عرب است خرطوم شراب سیرت که مثل شرابهای تازه که
زود گیرند است یا شرابهای کهنه که مؤثر است یا خرطوم آب کوریت
که پیش از لکه کردن گرفته میشود

حکایت ^{وقایع} جماعتی از اهل کوفه نزد عمر آمده از حکم خود سعد بن ابی
آغاز حکایت کردند عمر گفت کیت که مرا معذور دارد و از شکایات
اهل کوفه ام بر باند اگر شخص سالم پر بهیز کار بر ابا بایشان حکم کنم او را
حال میبارند اگر شخص قوی و با کفایتی را بایشان بکارم او را طالم و قیاس
شانت از او نیز شکایت آرند مغیره بن شعبه گفت یا امیر المؤمنین حکم
پر بهیز کا ضعیف حال را اگر بفرستی تقوای او را معذور او شده و ضعیف
او از برای تو خواهد بود و اگر حکم قوی فاجب بر او روانه داری قوت او

قوت کار خلافت شده فخر او پنجاه و شش راجع خواهد شد عمر گفت راست گفتی
تو همان قوی فاجب هستی که میکونی و باید بگویی کوزه روی مغیره بگرفت
و در ایام عمر و عثمان و معاویه در میان سیاست آورد است تا آنکه قضا
کرد

حکایت ^{عمر بن معدی کرب} روزی عمر و عسیر وارد شدند خلیفه گفت کس است
دید که از همه کس ترس از همه کس بر حیل تر با از همه کس شجاعتر باشد
بن باز گوید و گفت روزی از خانه بیرون شدم وارد غارت دهم بجای
رسیدم دیدم کسی را یکدیگر کرده اند و نیزه را بر سر باداشته اند و مردی عظیم
اجته قوی انقله در پای آن نشسته است که شمشیر خود را حمل کرده است با خود
اسلحه خود بر سر دست آرد و از برای قاتل حاضر شود که من کشنده تو خواهم بود
گفت تو کیت می کشم عمر بن معدی کرب ناگه او را دیدم که فریاد می کرد
از ترس جان در داد و او ترسده تر از سبب مردمانی بود که آنها را ملاقات کرده
بودم و نیز یکبار از خانه خارج شدم و بغیبیله رسیدم باز کسی را یکدیگر
بر سر پا دیدم که صاحب آن در کودالی مشغول قضا حاجت بود من با خودم

سلاح در پوش و مستعد دفاع باش که من کشنده توام و از من پرسید که تو
کیتی من نام خود را با کفتم او بمن گفت یا با ثور انصاف نمیکنی که تو بر فرزند
سوار باشی و من بر زمین باشم و با تو نبرد کنم با من عهد کن که مرا غشی ناکند بجز
خود سوار شوم آنگاه با تو در سینه شوم من با او عهد کردم که تا سوار شود با او
نکتم آنقدر از آن موضع سیر و ن شده و شمشیر را بر خود حایل کرده و بر پشت
و سوار بر مرکب نشدم با کفتم چه سوار میشوی گفت من سوار سب نمیشوم و با
مقاتله نخواهم کرد و تو هم اگر عهد خود را بشکنی آنگاه ترا زخمی هستی که نمیکنی
از زمره مردان و از حال دلکنی دور است پس من نقض عهد خود نتوانسته
او را بجال خود که نشسته در شوم و اینم در احمیل از همه کس باشم
و با زوزی از سرای خود سزود شده بصحرایا رفتم و در آنجا که قطع طریق میکرد
احدیرا ندیدم پس مرکب خود را سمت یمن و شمال جوان سیدادم ناکاه
سواری دیدم که بمن نزدیک شد و او جوانی خوب بود که تازه غذا را و سیر
و جمیلترین جوان بود با کفتم آنچه کنیست گفت عارض بن سعد فادرس آه
شبا هستم با کفتم جوشن بر خود بند و سپرد سر کبر که من کشنده توام گفت

از کاه

و ای بر تو که تو کیتی کفتم من عسرو بن معدی کرب الزهدی هستم گفت عجب
مرد ذلیل و حقیری هستی و اندر هیچ چیز مانع آرگشتن تو میشود و کجاست ضعیف
پس من کوچک شدم و استقبال و مرا بنظر بزرگ آمد با ایالت با کفتم این
سخنان را کنار گذاشت و شیر کف آرد که من قسم بخدا چندان با تو در زد و خود
میشوم تا کی از ما مصرف از جنگ شود و رو بر کرد انداخت دادت بجزایت
از پی کار خود برو که من از اهل پی هستم که هرگز هیچ سواری ما را نبوه کبری نیندا
است با کفتم من تا کن کم که شنیده و امر و خواهی دید که اهل را بجزایت
بشایم گفت از برای خود اختیار کن که یا تو مطرود و کبریزان شوی و من بتو
حمله آور شوم یا آنکه من مستعد دفاع شده تو بر من حمله پاری من قول ویرا
شمرده کفتم من اول تو حمله میا ورم ا قبول کرد و من با وحله آور شدم و نیز
بجانبش حواله دادم و مکان کردم که نینزه را بمن دو کتف و نهادم
ناگاه دیدم که او نینزه را رو کرده و بر تنگ فرس خود چسپید و بجانب من
بر کردید نینزه خود را بر سر من نهاد و بجا بر نبرد و گفت ای عسرو این بجا
که بر تو فائق شدم و نینزه را بجا نبرد و مرا اگر گزشتن مثل تونی اگر آه نشستم

هر آینه تو را کشته بودم من نهایت ذلت و کوچکی را پیدا کردم و مرگ نزد
 من بهتر از این حالت بود که شده کردم ولی با و کفتم چاره جز از قائل
 تا اینکه یک نفر از ما منصرف شود پس او همان جواب اول را داد و اظهار داشت
 که من اگر ادرم مثل توئی را بکشم باز با و کفتم دور شو از من او دور شد من
 نیزه را با و حواله کردم و بعقب او در ادم و کمان بردم که سینه را بین دو
 او کذاشته ام پس او را دیدم که خود را بسینه بند مگر آب و خنجر است از طرف
 دیگر برگشته بهین گفتا کرد که سینه را در پشت من گذاشته و کفتم ایندفعه
 نماندست که تو فانی ادرم و تو را نکشتم پس من در پیش نفس خود کوچک شدم
 کفتم محکم نیست که روز جنگ تا بجز آنکه یکی از ما منصرف شود در دفعه ثانی
 باز با و حمله آوردم و سینه را با و حواله دادم و کمان کردم که نیزه با و کار کرد
 شده است ناگاه دیدم از اسب در حین سواری بر زمین آمده و سینه را راند
 کرد و دوباره بر اسب خور نشست و بدنبال من در آمد و نیزه خود را بر سر من
 گذاشت و کفتم ای عمو این بار ستم است که از کشتن تو گرا هست نمودم من با و
 کفتم کشتن من بهتر است از اینکه فرسان عرب این ذلت را از منی بشنوند

اول

او کفتم ای عمو و کفتم که شت پیشتر از من با رفیت اگر در دفعه چهارم دست
 پایم تو را خواهم کشت و این اشعار بر خواند
 وَ كَذَّبْتَ غَلَاظًا مِنَ الْإِيمَانِ انْ عَدْبْتَ بِأَعْمُرٍ إِلَى الطَّيْمَانِ
 لِفَدْرَتِ لَهَبِ التَّنَانِ اَدْلَانِكَ مِنْ مَنِيَّةِ شَيْبَانِ

خلاصه صدق شمر ای که من قسمهای غلیظ منو که خورد که اگر باز سینه بازی
 مشول شوم در این باره اشسان خود را بر می چشاند و الا از طایفه بنی شیبان
 محسوب نشود پس من از او هر اسب شدیدی برداشتم و با و کفتم مرا با تو حاجتی
 کفتم چه حاجت داری کفتم حاجتم اینست که مصاحب در قیاس تو باشم او کفتم
 تو از اصحاب من محسوب خواهی شد این سخن او را برای من سید تر از کلماتی
 بود ولی باز در طلب صحبت او بر ادم او کفتم و ای بر تو میدانی که من چه اراده
 دارم کفتم نه کفتم من در این راه لبوی موت اصغر یعنی کشته شدن میروم کفتم
 من هم کشته شدن با تو همراهی میکنم کفتم با تا با هم روانه شویم من با او بزرگ
 افتاده تمام روز را طی مسافت کردیم تا شب در آمد و نیمه شب هم گذشت که
 یکی از قبایل عرب رسیدیم او من کفتم ای عمو در این قبیل موت اصغر است

کز آن یا تو اسب مرا بخا دار تا من با من آمده رو بجابت خود سپارم اینک
 تو پائین سپا و من اسب تو را نگاه میدارم تا دنبال حاجت من رفیق
 کنی من کفتم تو از اسب پائین پیا و دنبال حاجت خود برو که از من خبر تر
 هستی و من اسب تو را نگاه میدارم پس او دهنه اسب خود را من داد و در
 شد و من راضی شدم که از برای او جلو دار و منس با شتم اولبوی چادر قندار
 رفت و از آنجا دترکی را بسته و آن آورد که چشم من بهتر از آن نگیرد بود
 آن دشمن را بر ناقه حمل کرد و من گفت ای عس و یا تو حمایت و نگاه دار کن
 و من جلوی ناقه را میکشیم یا اینکه من از جلو و دنبال دیده باقی و نگاه داری
 از آن کرده و تو ز نام ناقه را بدست گیر و روان باش کفتم من جلوی ناقه را
 میکشتم و تو مرا حفظ و حمایت کن او قبول کرد و ز نام ناقه بدست من داد و
 روانه شدیم تا اینکه صبح بر سر دست درآمد گفت ای عمر و کفتم چه میخواهی گفت
 طقت باش پس کسیر ای منی کفتم بی شتر سواری را می بینم که رو با میاید
 گفت در سیر و رفتن شتاب کن پس گفت ای عمر و نگاه کن سپن اگر جمعیت
 آیند کان کم است پس در رفتن جا بک باش و قوت و جلادیت داشته باش

که همان موت امر است و اگر جمعیت آنها کثیر است آسوده باش که چیزی نشد
 پس من دست نگاه کرده کفتم آنها چهار نفر یا پنج نفر مذکفتم در سیر خود شب
 من همان طور کردم و او ایستاد و گوش داد صدای سم ما لها بشنید که عمار
 فریب میزند گفت ای عمر و تو در طرف دست راست راه باش و بایست
 ما لها را بطرف راه نگاه دار من چنین کردم و بر طرف زمین ناقد که دختر جوان
 ایستادم و او از طرف چپ ایستاد که سواران رسیدند و ایشان دو جوان
 و یک پسر مرد بودند و پسر مرد پسر این جاریه بود و آن دو جوان برادران
 آن دختر بودند بر اسلام دادند ما جواب سلام دادیم آن پسر مرد گفت ای
 برادر این دختر را را کن عار شبن سعد گفت او را سر نیندیم و او را کوفه
 بودم که رنایش کنم آن شیخ یکی از پسران خود گفت برو بگوی این جوان
 و با او قبال کن او نیز خود را کوفه نزد عار شبن سعد عار شبن سعد بر او
 رجز بر خواند مردی که ماز کوه خصل اللیل من فادیس ملتئم مقائل
 پنحالی شبیا نچکر وائل ماکان بکری کوهها باطل
 پس نیزه بر آن جوان زد که کفل دران او را زخم برید و آن جوان از اسب

ان را نسیم
 ان را نسیم

عبداً بنجالی و مطال سفیری و فاطمة بنت و شغبت صدیقی
فالموت ختم علیها من العبد والکتاب اهدیه محی دیکر

چون عارث نزدیک شد شیخ باو گفت اگر میل داری اول من بویک ضربتی
میزنم اگر در تو جانی باقی ماند تو هم ضربتی بمن بزنی و اگر میخواهی اول تو ضربتی
بمن بزنی اگر نیت جانی از من باقی ماند من هم تو ضربتی خواهم بکنم عارث
این تسه را در او را منغمش نمود و گفت من ابتدا ضربت میزنم شیخ قبول کرد
پس عارث شمشیر خود را بلند کرد چون پدید آمد عارث شمشیر را بر آس او
فروود میآورد و بجای زیزه بر شکم آن جوان حواله کرد که رود ای او پاره شد
و همچنین ضربت شمشیر جوان با نیزه و ضرب پیر تصادف کرده بر سر شیخ فرود
آمد پس هر دو در افتادند و جان دادند پس من چهار شمشیر و چهار اسب را
بر گرفته بوی ناقه روان شدم که دختر بر آن سوار بود و جاریه گفت ای شیخ
بجا میآیی که من قرینه و صاحب تو نخواهم شد و تو نیز صاحب قرین منی و من
مثل ایشان نیستم که زود در جنگ از کما بقیم کفتم کت شو که کارزین
چیز نماند شده است آن دختر گفت اگر میخواهی که با من صاحب شوی شمشیری

بیزرافشا و جان در داد پس آن شیخ بر سپرد و دیگر خود را مر کرد که بمیدان آید
و باو گفت حیاتی که با ذلت باشد مردن بهتر از آن است عارث با بر سر آمد

حمله برد و این دو شعر بر خواند

لقد دایت کف کانت طعنی والطنن للقرم التاید الهمة
والموت خیر من فرانی خیلنی تفعلنی اليوم ولا مذلنی

پس نیزه بر سپرد دیگر شیخ زد او را هم بجاک طاک انداخت شیخ جلو آمده و
ای برادر زاده ایند ختر را را کن بجهه آنکس من مثل آن اشخاصی که دیده نیستم
یعنی تو را خواهم کشت عارث گفت من او را را نمیکشم و از برای این او را
بجاک نیاورده ام که رهاش کنم شیخ گفت اگر میخواهی از اسب پائین آمده
با یکدیگر زد و خور کنیم و اگر میخواهی بپیچد سواره بیکدیگر حمله و رشویم عارث
این را غنیمت شمرده از مرکب بریزد و شیخ نیز پائین آمد و این شعر را بر خواند

ما ادبخی عند فناء عی ساجل النعین مثل شهر
تخافنی التبعان طول الدهر ان استباح البیض قسم الظهر

پس عارث نیز بر پیش آمده و این شعر بر خواند

یا نیزه بمن ده اگر من غلبه کردی پس من مخصوص مال تو خواهم شد و اگر من
 بتو غلبه کردم تو را خواهم گشت پس گفتم من بوش شیر یا نیزه نخواهم داد ^{حالی که}
 اهل تو را و برت قوم و شجاعت طایفه تو را ساخته ام پس آن شخص خود را
 از شتر بزین اذخانت و نزدیک آمد این شعر بر خواند

ابعد سنجی بعد خوبی بطلب عیلتی بعد هم و لذتی
 و اصحاب من کو بکن ذاهیه فصل نگوین قبل ذامنتی

خلاصه شعر اینکه آیا بعد از ترک پدر و برادران عیش برای من گوارا می شود
 که مصاحب کسی شوم که بهیبت باشد پیش از اینکه چنین کاری کنم خود
 این کار برای من مردن است پس دختر نیزه مرا گرفت و نزدیک بود که
 آنرا از چنگ من بپرون آورد وقتی که من چنین حالی دیدم ترسیدم که اگر
 این دختر من بفریاد برآید مرا بکشند پس من او را بجال خود گذاشتم مقرر خدای
 نشد م پس شجاعتر کسی که در روز کار دیدم در همین قصه بود

حکایت مردی نزد عسمر بن الخطاب آمده عرض حاجت نمود و
 عطای تو است عمر گفت شتری از شتران صدقه را که آورده اند بگیر و از برای

خود بیاوردم یکی از شتران را گرفته و بجانب خود کشیدم شتر گنده شد
 عمر از شدت قوت آمد و عجب کرد و گفت آیا تو کسیر از خود قوی تر دیده گفت
 بی زمانی زنی از اهل خود را بیاورد پس بروم که دیدن شوهر او را اراده داشتم
 پس در جانی رسیدیم من بجزئی و بر که فرود آمدم پس مردی آمد که با او چند نفر
 شتر بود آنرا شتران خود را در آن بر که سر داده خود با زن در او بخت آن
 مرا مذاکره کرد که او را بخت و هم هنوز من با شما نرسیده بودم که آمد با زن
 جمع شد مخاطره کرد پس من نزدیک شدم که آنرا در او بخت کنم او سر مرا پاره
 و پهلوی خود گرفته نگاه داشت و من قادر بر حرکت نشدم تا آنکه او کام دل
 از آن زن حاصل کرد پس آن زن گفت عجب زخو پست اگر من و اگر در شتر
 پس من کنار رفتم شعی مصلحت دادم تا اینکه آنرا در خواب رفت پس از جا بجا
 و با ششیر سابق پای او زدم آنرا و پیدار پای بریده خود را گرفته بجانب من
 اذخانت آن با از من روده لبشتری خورد و شتر از ضرب آن کشته شد
 پس عمر گفت آنرا که چنین نمودی با زن چه کردی وی گفت حکایت
 آنرا همین بود که عرض کردم عمر سوال خود را مکرر کرده آنرا دهان جواب اول

و از شرح حال زن ظفره رفت عمو است که از زن را کتبت و بگری
خود رسانیده است و کون اقرار میآورد

حکایت کرد که از آنکه عبدالله بن ابی روانه که از صحابه است کثیرت
جمیده داشت که از غایت حسن و جمال محبت عبدالله هر روز با او مشایقه
میشد ولی از ترس زوجه خود قادر نبود که از آن کثیرت کام دلی و دلگشا
حاصل کند روزی زوجه عبدالله از برای حاجتی از خانه بیرون رفته
وقتی که معاودت نمود دید که شوهرش با آن جاریه هر دو دست بر کمر
خوابیده اند از آن شوهر خود گفت آیا با جاریه مقاربت کردی عبدالله
گفت نه من هنوز فعلی با او نمکرده ام از آن گفت قرائت کن تا من صد
قول تو بدانم و بحیال این بود که شخص جنب نباید آیات قرآنی بخواند
عبدالله هم اگر جنب باشد بواسطه تین قرائت قرآن نخواهد کرد عبدالله
بجای آیات قرآنی این استعاذه و این اشعار بر خواند

اِحْوَذَ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و پس از آن گفت

عَلَيْتُ يَا رَبِّ وَعَدَا لَلَّهِ حَيْثُ وَأَنَّ الشَّارِعَ مَوْحَى الْكَافِرِينَ

وَأَنَّ الْعَرْشَ فَوْقَ الْمَلَأِ طَافٍ وَتَوَفَّى الْعَرْشِ رَبُّ الْعَالَمِينَ
وَنَجَلَهُ مَلَائِكَةٌ كِرَامٌ مَلَائِكَةُ آيَاتِهِ مَسُومِينَ

زنان چون این کلمات بشنید آنها را آیات قرآنی پنداشت و بشوهر گفت تو
راست گویی چشمهای من خطا کرده است عبدالله بن ابی روانه که دیدن از غاف
پسرون رشم و این حکایت و توریه خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد
آنحضرت از کار من بطوری حنفیدند که دندانهای نواید ایشان پیدا شد
گرفت نمودند که آنکلمات را چگونه کشف و بچه قسم توریه کردی

(اول دولت بنی امیه معاویه بن ابی سفیان)

روزی معاویه در دمشق در مجلس نشست که از چهار جانب مشغوع بود و با وی میوزید
و او با طرف نظر میکرد و آنروز روزی بنایت کرد بود که نسیب بنی امیه است
در وسط روز در حالتی که کما پست صورت را میوزانید مردی بجانب معاویه
میساخت که از گرمی زمین که خسته میشد و با پای برهنه در رفتن گندی و عجز داشت
معاویه از دور بر او نظری کرد و بجلبسا خود گفت آیا خداوند بنده خلق
کرده است که از این مرد بدجنبت تر باشد که در اینوقت که محتاج حرکت شده است

بعضی از آنها گفته محفل است که این مرد بنویسند شما قصدی کرده است معافی گفت
 و اندک آنرا بقصد من از برای چیزی حرکت کرده باشد البته با وعظایکم
 و محض را بر میآورد و اگر مظلوم باشد دفع ظلم از او خواهیم کرد پس بفرمایید
 امر کرد گفت برو در بایست و پس اگر این اعرابی را میخواهد او را از منزل
 منع کن آنرا غلام بیدون رفت و با بر خور و کتک چاره داده داری گفت معافی
 میخواهم غلام گفت داخل شود و زود او روان باش از منزل شد و سلام داد
 معافی گفت از چه طایفه میباشی نزد گفت من از قبیل تیمیمم معافی
 در اینوقت چه چیز باعث شد که تو را اینجا آورد آنرا گفت شکایت نزد
 آمده ام و بتو پناه میآوردم معافی گفت از کی شکایت داری گفت از روزی
 این حکم که عامل تست و از جانب تو حکومت دارد و این شماره را مناسبت
 برخاند معافی یا ذا الجود و العلم و البکر و یا ذا التکر و العلم و الزیند و البکر
 انبیک لما ضاقت الارض مذمبی فیا حوث لا تظع بطائی من العدل
 و جلدی بانضای من الجاثر الذی بلانی یسبی کان افسر قتلی
 سبانی ابن سعد ^{و اینها} و ابن الحنظلی و جاد و لم یعدک و اعضبت علی

و هم بقبلی غیر آن منبتی تانت و لم اسیککل از ذق من اعلی
 چون معافی شکایت او را بشنید و دید که از زبان او آتش مبارک گفت ای پادشاه
 عرب قصه خود بیان کن و مسکه شدت را انما نما آنرا و گفت مرا زنی بود که با
 نهایت محبت دهم و با عاقل بودم چشم باور و شن بود و با راجی دهم
 و مرا شران جوانی بود که با ستعانت ما قوم حال خود نموده که دانه خود را
 با آنها اصلاح می نمودم پس سینه جفا با رسید که شران و ستوران من تلف کرد
 باقی ما دم در حالی که در امری چیزی نبودم چون دست من تپید و ما فتم
 و حال ما شدت نزد کسی که با من الفت میوزیدند خوار و بار شدند شدم
 و کسی که قرب مرا طالب بودند دورم ساخته و کسی که راغب زیارت من
 بودند از من روگردانیدند پدر عیال من چون سور حال و مشه مال مرا آگاه
 شد زوجه را از دست من گرفت و انکار کرد و مظهر و دم نموده و بر من سخت
 گرفت پس بن بنویس حال تو مروان بن حکم رفتم که مرا نصرتی کند مروان پدر من
 مرا حاضر کرد از او استنطاق نمود و بجا منکر من شد و گفت هرگز او را
 نمی شناسم من کتم خود و خوار حاضر کنید و از او سوال نمائید که تصدیق یا

مکتوب کند مروان بدینال آنزن فرستاد آنزن چون نزد مروان حاضر
شد مروان از حسن و ثنایل و دست و مضایل او عجب کرد خود او بر من خصم شد
و مدعی گشت و مرا بزندان فرستاد و گویا از آسمان زمین افتادم با اینکه یاد
مرا در مکان دوری گذاخت پس مروان پسر آنزن گفت ای دختر خودت را
بمن بر هزار دینار و ده هزار درهم فروچ میکنی تا من زحمت را از این
سجدهات و هم اندر قبول کرد و اجابت نمود چون من در آمد مروان مرا از زندان
نزد خود خواست و مثل شیر غضب آلوده من نگاه کرد و گفت سعادت را طلب
بده که هم طلاق منید هم اوجماعی از غلمان خود را بمن مسلط کرد که با نوع
استم تعدیم نمودن چاره بسته از طلاق ندیم و مجبوراً طلاقش کردم مروان
دو باره مرا بزندان فرستاد تا آنکه عده آنزن بسر رسید و او را برای خروج
کرد و مرا از زندان رها نمود و کمون در حال رسید و او را نزد نو آمده تویانه
آورد و مرا و التماس بوی تو دارم و این اشعار نیز بر خواند

فإن القلب قد غلام للنادية في استغاث
و كجيم حتى ليقيم فيه الطيب الجبار
و في نواديهم و الجهم فيه شرار
و العين تظلم بها فديعها سدرا

مرغی بهم

دلی

وليس إلا سبقي وبالأمير انصا

پس زخاندن اشعار حالش مضطرب شد و زبانش نبداد و در حال ضعف
و غشی افتاد و مثل مار بر خود می چسبید معاً و چون کلام و اشعار او شنید گفت
این حکم در حدود دین است می کرده و در حرم سلیمان ظلم و تجری نموده است و این
نیز گفت حدی از برای من آوردی که مثل آنرا هرگز شنیده بودم پس دوست
کاغذ خواست و بر او نوشت (بمن خبر رسید که بر عیبت خود در حد و دین
تعدی کرده و از برای والی سزاوارست که چشم از شهوات بندد و نفس خود را
از لذات در شغف اندازد و بعد از کلمات طویلی که بر بنکاشته و مصنف کتاب
باختصار کوشیده است این اشعار را نیز نوشت و نموده است

و لبت امر اعني ليت تدركه
فاسنفضر الله من فعل امره ذاني
و قلنا نانا الفتى المسكين متعبا
بكوا الينا بيت شرا حزين
اعطى الاله مينا لا يكفها
شئ و ابن مزديني و ايماني
ان انت خالفتي فيما كتبت
لا جعلك محبا بر عفتاني
طلق سعاد و عيالها حنونة
مع الكيت و مع نصر زنيان

ت
عشق در آن

خدایه شعر اینکه معاویه نوشت که قسم بدون کفار خوردیم و از دین ایمان
 خود پزار باشم که اگر در کتب من مخالفت کنی تو را طعمه مرغان شکاری قرار
 میدهم سعاد را فوراً مطلق کن و او را با کسیت و نصیرن ذبیان که مأمورین کارند
 نزد ما روانه دار پس نامه را بچپه و مهر کرد و کسیت و نصیرن ذبیان را بخوانند
 و این دو نفر را بجهت انامی که داشتند همیشه در جماعت خود مأمور میکردند و احتیاج
 این دو تن نامه را بگرفتند و بر زمین وارد شدند و بروان بن حکم و پیشکش شدند
 و سلام دادند و نامه معاویه را با دستگیر نمودند و صورت حال را با او اعلام کردند
 مروان نامه را میخواند و گریه میکرد و بعد برخاست و نزد سعاد رفت و ماجرا
 بازگفت و قاهر بر مخالفت معاویه نبود تا چارسا در آن محضر کسیت و نصیرن ذبیان
 طلاق داد و آن دو تن را با سعاد بسوی معاویه روان کرد و نامه معاویه را
 که این اوقات در آن سدرج بود
 لَا تَجْلِسَنَّ امِيرًا مُؤْمِنًا يَنْقُذُكَ فِي سِتْرِ وَاِعْلَانِ
 وَمَا اَتَيْتَ حُرًا مَاجِدًا عَجَبِي
 اَعْدُوْنَا لَكَ لَوْ اَبْرَئْنَا مَجْرِبَتِ
 فَيَا لَامَانِي عَلَيَّ تَالِ اِنْسَانِ

نور

ضوف نانتیک شمس لیلیدر کما عند الخليفة من ابن ولانجان
 نامه را مهر کرد و بدست داورسول معاویه داد آن نامه را بردند و بسبب و بیاوردند
 معاویه گفت مروان بن حکم خوب اطاعت کرد و در ذکر جمال جاریه با لطف بوده
 پس گفت آنخاریه را حاضر کردند و صورتی دید و کمال زیبائی که بهتر از آن
 ندیده بود و مثل او چهره حسن و جمال و قد و همتال دیده نیش معاویه با او نگاه کرد
 او را دید که با فصاحت لسان و طلاقت سپان است پس امر کرد که اعرابی را حاضر
 کردند و در غنای بدعالی فحشه و فاقه بود معاویه گفت ای اعرابی یا تو
 تسبیحی سیاهی که دست ازین جاریه کشی و من سه جاریه با گره دیگر عوض تو بدم
 که مثل ماه باشند و با هر جاریه هزار دینار باشد و از خزانه از برای تو در سه سال
 و طیفه برقرار کنم که کفایت حال تو نموده بی نیازت نماید وقتی که اعرابی این
 کلمات شنید بطوری صحیح پرسید که معاویه کمان کرد که او وفات کرد معاویه
 گفت ای اعرابی تو را چه شد که فریاد میکنی بشیر و عیسی سبلا شدی و نزد بی تو
 رسید که بسنج میکنی اعرابی گفت من از جر مروان بعدل تو سپاه آوردم کن
 از جر تو تروکی استغاثه نمایم و این اشعار نیز بر خوانند

لا تجلی فی ذلک الله من ملک کالمسبحین من الرضاء بالثار
 اردد سعاده علی جبرئیل بن کعب بنی و نصیح فی هم و نذکار
 اطلق وثاقی ولا تجعل علیها فانضلت فاتی غیر کفار
 خلاصه شمس اینکه ای میرالمؤمنین فدای تو شوم مرا مثل کسی کن که از کربلا
 پناه برده باشد سعادت من رو نما و مرا از بند آزاد کن و دره کرد سعادت
 بخل میاور تا آنکه تو را ناسپاس شوم پس گفت که خلافت خود را بمن بدهی
 می شوم جز آنکه سعادت را بمن دهی و این شمس بر خواند
 ابی الفلب لالت سجد و یضکت علی نساء ما لهن ذنوب
 یعنی دل جراز دوستداری از همه چیز استماع دارد و بواسطه تمام زمان
 بدون کنایه و تقصیری بعبود من شده اند پس معاویه با عرابی گفت تو غریبی
 با آنکه سعادت اطلاق داد و مروان نیز او را طلاق کف دست پس انتخاب
 با این زن و امیکنداریم اگر غیر از تو کسیر اختیار کرد با و شویش سینه
 و اگر تو را خواست او را بتورده نمیکندیم عرابی راضی شد و گفت چنین کن
 معاویه خطاب با نزن کرد و گفت ای سعیدی تو چه میگوئی یا شریج من را

هستی که صاحب غزو شرف و قصور و سلطنت و اموال و سایر چیزها که
 می بینی ستم یا شریج مروان حکم که دارای جور و ظلم است یا شریج بن
 اعرابی که در حال کرسکی و پیری است راضی خواهی شد سعیدی این شوهر
 هذا وان کان فی جوع واضراب اعترعندین من فوجی و من جنادی
 و صاحب التاج او حران علیه و کل ذی درهم عندی و دیناری
 خلاصه شمس اینکه این عرابی با همان کرسکی و فخری که دارد از قوم توی
 و تو که صاحب تاجی و مروان حاکم و هر صاحب مالی نزد من عزیز تر و
 کرامی تر است پس گفت ای معاویه من از برای حوادث زمان و مکاره دوران
 او را خا رجحتم بنیامم از آنکه مرا با او صحبت قدیمه است که فراموش نمیشود
 و با او مرا محبتی است که روزگار کینه اش نخواهد کرد و من چنانکه در آن
 و نعمت با او خوش بودم باید در ضرا و مشقت نیز با او باشم معاویه از
 عقل و مودت و وفای آن زن تعجب کرد و بهر یک از آن زن و شوهره
 در هم داد و آنها را نام نمود
 (نقل از ثقات اوراق که در حاضر جراتی باشد بی باغنت ایشان است که با عرابی است)

روزی عمرو بن العاص و ولید بن عتبہ بن ابی سفیان و غیره بن
شعبه نزد معاویه اجتماع کردند و خویش کردند که بدینا حسن بن علی علیه السلام
فرستاده شود و آنحضرت در این مجلس حاضر کرد و معاویه گفت در اینجا
چه قصد کردی گفتند میخواهیم او را توبیخ کنیم و با او بگوئیم که پدر او با عقیل
عثمان بود است معاویه گفت از این کار در گذرید که شطاطت تکلمه با او
نمایند و با او در استیفاء حق خود نمیتوانید مگری کنید شما هر چه با او بگوئید او
دروغ شما را معلوم میسازد و او با ما نمی که دارد هر چه شما بگوئید مردم
او را تصدیق خواهند کرد باز گفتند که او را حاضر کن که با چند نفر در میان او را
گفایت خواهیم کرد معاویه حضرت امام حسن را در حضور خود دعوت نمود و قتی
که آنحضرت حاضر شد معاویه گفت بدان که من دنبال شما نفرستادم
این چند نفر سب شدند که شما را در اینجا حاضر سپارند تا بعضی تعاللات بکنند
کنون پاناس ایشان را بشنوی حضرت فرمودند آنها حکم کنند ما مستمع هستیم
پس اول عمرو بن العاص از جا برخاست حمد و ثنای خداوند کرد و بعد خطاب
با آنحضرت کرده و گفت آیا میدانی که پدر تو اول کسی بود که گفتنه انگیزی کردی

انصرد

در صد و ملک بر آمد و آخر کار خدا را دیدی که او را باقی گذاشت و ملکش را
گذاشت پس از آن ولید بن عتبہ برخاست حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت ای
بنی ما شرم شما اقوام زن عثمان بن عفان بودید و او برای شما خوب دامادی بود
که دختر حسین را داشت و او بواسطه قرابتی که با حضرت رسول پیدا کرد بود
شما را مقرب ساخت و دیگر آن فضیلت میداد ولی شما بر او ظلم کردید
و او را کشتید و ما بخونخواهی او در صد کشتن علی علیه السلام بر آمدیم و با هم
کردیم پس خداوند ما را از علی علیه السلام سبخت داد و فرضا کرد او را ما کشتیم
کنایه بر ما وارد نبود بعد از آن عتبہ بن ابی سفیان از جا برخاست و گفت
یا حسن پدر تو بر عثمان تعدی کرد و او را از روی حسادت بر ملک و دنیا
پس خداوند این همه دور از پدرت سلب کرد و ما در جنگ صفین اراده داشتیم
که بخونخواهی عثمان پدر ترا بکشیم تا آنکه خداوند او را کشت
بعد از آن غیره بن شعبه از جا برخاست و کلام او سب بر علی علیه السلام
و تخریم از برای عثمان بود چون سخن اینها با تمام رسید حضرت حسن علیه السلام
از جا برخاست و خدا و ثنای بجا آورد و گفت ای معاویه در جواب ابتدا تو

میکنم از آنکه این چند نفر من بد گفتند بلکه تو بجهت بغض و عداوت و خلافی
 که با بدین رسول الله صلی الله علیه و آله در ای مراشم میکنی و فشا این بکار
 هستی پس آنحضرت توجیهی بجا فرمود کرده و فرمود ایها الناس شما را بجهت
 قسم میدهم این کسیر را که آنچه نفرذت نمودند آیا پدر من نبود و آیا اول
 کسی نبود که ایمان بخدا آورد و بدو قبله نماز خواند در حالتی که تو ایمان و پیش
 بخدا بودی و در جنگ بدر علم حضرت رسول پدر من بود و معاویه و او را پیش
 بردت دشت پس از آن فرمودند ای مردم در نظر دارید که معاویه از برای تندی
 من حضرت رسول صلی الله علیه و آله نویسنده بود روزی حضرت رسول ابر
 از برای نوشتن احضار فرمودند خبر آوردند که او مشغول غذا خوردنست و باز
 دسته باره دنبال او فرستادند باز خبر آوردند که غذا نخورد و از برای امر
 نوشتن حاضر نشد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند خداوند شکم او را کبر
 کند کمون ایعا وید همان نفرین را در بطن خود می بینی یا آنکاران میستوی
 کرد و آیا شما مردم منب اندید که در روزیکه ابی سفیان بر جمعی سوار و معاوی
 جلوی آنرا میکشید و این برادرش عبید بن ابی سفیان او را میراند پیغمبر

این سخن
 است
 در حدیث
 صحیح
 است
 در حدیث
 صحیح
 است

محمد
 شریعت

چه فرمود و تو خودت ایعا وید میدانی که کتل اینها راجع توست
 بعد از آن حضرت حسن علیه السلام بمرو بن العاص خطاب کرده فرمودند ایها
 تو ای عمرو این بود که پنج نفر از فریض با تو نمازعه کردند پس شهادت دادیم که
 از آنها نبش کفر و مضبش بدتر بود بر تو غالب آمد و تو فیا بین فریض ایسا
 و کفی من بغض در زیدیه و بد گفتند ام محمد را بی پست از سر پس پیغمبر فرمودند
 خداوند من شمر را نیک نیشا مردم خداوند عمرو بن العاص را بهر تندی گفت
 کن پس تو بان کاری که کردی و فحاشت از ما میدانی بسوی نجاشی روان
 شدی و پناه بردی اوسین تورا نکند کرده و در حال حرمان تورا مردود
 ساخت پس تو در جا بلیت و اسلام دشمن بنی شام بودی و امروز تورا بان
 بغض دیرینه نظری علامت میکنم
 و اما تو ای پسر ابی معیط چگونه تورا برستی که میکنی علامت کنم و حال آنکه پدر
 تورا در خون شراب هشتاد تا زیاده زد و نیز پدر ترا با بر جدم در حال صی
 و سکناری گشت و جدم با مر خدا بقل پدرت امر کرد و قتی که جدم پدرت را
 از برای کشتن آماده ساخت پدرت گفت ای محمد بعد از من کی بر جهای من پسرایی

میکند جدم من بود از برای ایشان چیزی جز آتش نیست پس از برای ولد
پرست نزد جنین جز آتش چیزی حواله نشد و نزد پدرم جز تازیانه و شمشیر
ایشان چسبیری نبود در این صورت ناچاری که پدرم است کنی
اما تو ای اعور تقیب در چه چیز حضرت علی علیه السلام را بدینگونه آیا بعد از
رسول اندک کاری کرده است که باعث شد است آیا حکم ناصحی در دنیا
در رعایای خود کرده است که مستوجب سب کشیده است اگر در این شهر است
بکنی دروغ میگوئی و مردم تو را مکذیب خواهند کرد و اگر گمان کسی که
علی علیه السلام عثمان را کشته است در این شهر نیز صادق نیستی و مردم
نگذفت خواهند کرد و مثل تو مثل کنی است که بر دخت خرمائی واقع شود
و بدقت خرمای بگوید خود را محکم نگاه دارد که من پنجم بر و از گنم پس از آن
دخت خرمای بگوید من از سبکی تو مطلع نشدم که بر من نشسته پس چگونه میشود که
طیران تو از من بر من شاق آید درین صورت سب تو را چگونه شاق میشود
چون کلام حضرت امام حسن با بنجام رسید لباس خود را جمع کرده از جا برخاستند
پس معاویه با ایشان گفت آیا شما آنکه شما در حقایق حق با او برابری میکنید

کنید دیدید که او خانه را بر ما تارک کرد تا از جا برخاست
ترویت شده است که معاویه قصه مکه کرد و در مدینه عبور نمود بر اهل مدینه
اموال زیادی عطا کرد حسن بن علی علیه السلام حاضر شد پس از آنکه عطا
او تمام شد حضرت حسن علیه السلام حاضر شد معاویه گفت برجا بروی که
نزد ما نیامد تا اینکه همه چه نزد ما بود تمام شد آنگاه پیش ما آمد که عطا
ما را نپند و ما را بخیل باید پس امام حسن فرمود چگونه چیز تو تمام شد حال
آنکه خراج دنیا نزد تو آورده میشود پس معاویه گفت امر کردم که هر قدر با اهل
مدینه داد و دست بویز بدیم که من سپهر مندم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
من عطا، تو را بخودت رد کردم که من سپهر فاطمه زهرا، سلام الله علیها هستم
حکایت روزی معاویه نزد اصحاب خود نشسته بود که دو قافله از
صحرا رسیدند معاویه یک نفر را از برای تفحص حال ایشان فرستاد و خبر آورد
که یک قافله از من است و یکی از قریش معاویه گفت قریش را دعوت کنید
که نزد ما پایند اما اهل من را مجال خود بگذارد که مکانی از برای خودشان
بگیرند تا اذن بدیم که ایشان هم بر ما وارد و دنیا نیند چون قریش داخل شدند

معاویه بر آناسلام داد و گفت آیا میداند که چرا اهل بیت را مؤخر
اندر ختم و شمار ایشان مقدم دهمشتم گفته اند ما سزاوارتر از ایشانیم
گفت بجهت آنکه اهل بیت همیشه در مفاخرت با اهل اول دارند و چیز نانی در شمار
خود میگویند که در ایشان نیت و من اراده داریم که چون من در این
دخول شوند و بجای خود بنشینند من از جا قیام کرده و آنها را برسانم و بر ایشان
القباس نمیکنم که اگر ام آنها را با آن مسائل کم نایم و مقامشان است
سازم پس قتی که آنها وارد شدند و جلوس کردند و از طلبی سوال نمودند
چون جواب ایشان را ندیدند و میخواستند که مقدم اهل بیت را
که او را طراح بن حکم الباطنی میکنند او را با صاحب خود کرده گفت ای اهل
بیت میدانید که پس از منی معاویه چه شمار را در پذیرفتن مؤخر انداخت
بر شما مقدم داشت گفته اند این طراح گفت او میخواهد که فردا در میان شما
بایستد و بعضی مسائل از شما سوال کند که آن جهت از اکر ام شما بجا هر دو مقام
پست نماید شما هم چون من در اول شدید و بجای خود نایستید و او
از شما سوالی کرد احدی جز من از شما جوابی و از من چون من در است

۸۰
آمد اهل بیت معاویه و رو کرد و بجا نمیستند معاویه بر سر دو پا حرکت کرد
و گفت ایها الناس کی قبل از عرب تکلم بعربیت کرد و بر کی عربیت نازل شد
طراح برخاست بجا می ایستاد معاویه را خطاب امیر المؤمنین سجد گفت ای معاویه
اول ما تکلم عربی کردیم معاویه گفت بچه دلیل میگوید گفت بجهت آنکه وقتی که
عرب بیابان آمدند زبان عمومی مردم عبرانی خداوند متعال عربیت را بر ایشان
ببر بن قحطان الباطنی ارسال کرد و او جدا بود و او عربیت را فرست کرد
و طایفه او از بعد از او تا امروز عربیت را متداول کردند پس امیر معاویه با خدنا
و فطره عرب ستم و شما با تعلیم و تعلم عرب ستمید معاویه ستمی ساکت شد
پس از آن سر را بلند کرده گفت ای مردم در میان عرب کی با میان نزدیکتر است
و کی در انحصار شهادت در و طراح گفت ما با میان نزدیکتر از دیگران بودیم
معاویه گفت بچه جهت شما نزدیکتر بودید طراح گفت خداوند جمیع ائمه علیهم
و آله را مبعوث بر نبوت کرد و شما او را تکذیب کردید و نسبت سفاکت با او
دادید و مجنونش خواندید ولی ما او را جاد و منزل دادیم و یاری او نمودیم پس
خداوند این آیه را در حق ما نازل فرمود **وَالَّذِينَ آوَأُوا لِنُصْرَةِ الْأَوْلَادِ**

بم آل مؤمنون وحقاً وچشمه با احسان نیکو و از سیئات ما گذشت ولی تو او را
یاری بخودی مثل این بودی که گفت حضرت رسول میگرددی معاویه زمانی
ساکت شد با نرسه خود را بلند کرد و گفت ای مردم از عرب کسی ضحیه بود و طراح
معاویه بسبب رسید طراح گفت بجهت آنکه امر القیس بن حجر کند از ما بوده است
که این شعر را در بعضی قصاید خود آورده است بطور الشاس عشا
فالیسین المجلات فی جهان کالجواب و قدود داسیات
وامر القیس در این شعر خود حکم بر آن کرده است پیش از آنکه تران
نازل شده باشد و جهان کالجواب و قدود داسیات گفته است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مضاحت او شاد است معاویه زمانی ساکت شد و گفت
ای مردم قویترین عرب با کیست طراح گفت ما قویترین عرب هستیم معاویه گفت بچه
و جویس کوفی گفت بجهت آنکه عمر بن معدی کرب الزندی از مات و اوم
در زمان جاهلیت و هم در زمان اسلام فارس نامی بود معاویه گفت کجا بودی
و قتی که او آورده شد دهالی که برنخورد بند بسته شده بود طراح گفت کجا بودی
باین حالت آورد معاویه گفت علی علیه السلام طراح گفت و الله اگر تو قدر

علی را میدانیستی خلافت را با تسلیم میکردی و ابداً در خلافت طبع میکردی میثاق
بطراح گفت ای حجر زین آبا من محابه میکنی گفت بل با تو محابه میکنم ای حجر
مضر بجهت آنکه حجر بن عقیس است که بخدا ایمان آورد و در کجای سلیمان بن
و او و پسر خدا در آمد اما حجر مضر جدت است که خداوند حق او فرموده است
و امر بنده حماله الجحطب فی جده ها حبل ابرمید معاویه زمانی ساکت شد
بعد از آنکه مذکور و گفت ای طراح خداوند تو را جزای خیر دهد از حیث آنکه
صاحب و رفیق خوبی هستی و عقل تو را و اگر خداوند و کند شکایت تو را حجت
فرماید پس عطا لبطراح کرده و با وحسانی نموده آن مجلس ختم شد
حکایت روزی معاویه نظیر خوانده و گفت ایها الناس خداوند بیک
و تعالی بفرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر
معلوم یعنی هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزانه اینان نزد ماست و ما فرو
نمیزسیم مگر بیک اندازه معلومی پس تا کی مرا علامت میکنید و قتی که در عطا
شما هم میکنیم احف بن عقیس با و گفت بخدا قسم ما ترا در چیزی نمانی که در خزان
خداست علامت نکنیم ولی علامت ما در این است که تو دست خود را بر روی

چیزی نماند که شده که خداوند از آن خود فرو دستا و دست و توانا را در خزان خود نگاه داشته و بین ما و بین آن حایل شده معاویه را درین خطاب مکتوب پیداشده و جواب داد

حکایت از شعبی روایت شده است که سوده بنت عماره بن ابی اسیدان خواست که بر معاویه و رود کند و عرض حالی نماید معاویه او را ازین داد وقتی که سوده در مجلس معاویه باو گفت یا بنت الاسد آیا تو گوینده این اشعار هستی که بر ادرت را بصد من و بود علی علیه السلام باز داشته

تَمْرُ كَفْعِلِ ابْنِكِ يَا بَعْجَانِ
 يَوْمَ الْمَطَّانِ وَمَلْتَقَى الْأَقْرَانِ
 وَأَنْضَرُ عَلِيًّا وَالْحَبِيبِينَ وَرَهْطَهُ
 وَفَدَا لِحَبِيبِ وَسِرَامِطِمْ لَوْلَاهُ
 وَارْمِ بَابِضِ صَادِمِ وَسَنَانِ

سوده گفت ثبای معاویه این اشعار از من است و مثل منی از حق روگردان و معتذر نمیشود معاویه گفت چه چیز تورا بر این کار باز داشت سوده گفت دوستداری علی و اتباع حق مرا بر این باز داشت معاویه گفت و آنده من از اثر علی علیه السلام در تو چیزی نمی بینم سوده گفت ای معاویه تورا سجد و سجد می کنم

در
 شبی است

نبار

مطالب گذشته را عاده و ذکر کن معاویه گفت مقام مثل تو کمی و بر ادرت بیدار است که مرا سب کند سوده گفت راست میگوئی بر ادر من سبست مقام و مذموم و مشرکین نبود و او مثل قول خفا، شاعره بود که در مدح برادر خود صحیح این شعر را انش و کرد دست

وَإِنْ حَضَرَ لَنَا تَمَّ الْهَذَا ذِيهِ
 كَاتِبَةُ عِلْمٍ فِي دَائِرَةِ سِنَانِ

و من کنون ای معاویه از تو طالب مغموم معاویه گفت قبول کردم کنون تو را چه حاجت است گفت ای معاویه تو بر مردمان بزرگی و برتری داری و با آنها دالی و شرمانده هستی و خداوند در امور ما از تو سوال خواهد نمود و از خبری که بر تو از حقوق و نگاهداری ما فضاصل کرده است بازخواست خواهد کرد با اینجالت تو بر ما مقدم و حکمران میکنی کسی را که تو را میفرید و بسطت تو سخت گیری بر ما دارد ما را در و میکند مثل در و گردن خوشه و میکند ما را مثل کوبدن فرزند عصفر و ما را بذلت میاندازد و خیل ما را از ما میگردانند و چنین است این ارطه است که بر ما وارد شده هر دین مرا کشت و مال مرا برد و اگر محض تمکین و طاعت تو نبود می توانیم که باوغالب شویم و از غلبت ما بداریم

اگر او را غل کنی تو را شکرم میگویم و اگر او را باقی بگذاری تو را خواهم بخشید
و تو را بگردم میشناسانم معاویه چون این کلمات بشنید بوده گفت ای امیر
خود تمهیدی کنی میل داری که تو را بر چوب جواز شتر به خوبی سوار کنم و بجای
این ارطاة روانه ات کنم تا امر خود را در تو اجرا دارد و سوده بعد از شنیدن
این سخن بسیار این اندخت و گریه کرد و این شعر برخواند
صَلَّى اِلٰهَ عَلٰى رُوْحِ تَقْوَتِهِ قَبْرٌ فَاَصْبَحَ فِيهِ اِلْحٰى مَدْحُوْنَا
فَدَعَا لِنَا لِحٰى لَا يَبْعِي بَرِّدًا لَنَا فَضًا رَاجِعًا وَاِلَّا يَمَانٌ مَقْرُوْنَا
معاویه گفت این کدام شخص است که او را در شعر درود و تحمیت میفرستی و
حق جوئی او را پان می کنی سوده گفت این شخص امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام است معاویه گفت از برای چه چنین ذکر خیرش میکنی گفت از برای
آنکه وقتی سجدت او مشرف شدم که شایسته از مردی گفتم که او را بر ما اول
ساخته بود و بنود پند و پند او مکرمان فرستنی که پند شخص لاغر و فریب است
پس من آنحضرت را در حال نماز یا قسم چون نظرش من افتاد از حال نماز
برجت و متوجه من شد و برافت و همراهی من گفت ای تو را حاجتی است

4
من قضیه با و باز گفتم آنحضرت کزیت پس از آن گفت خدا یا بر من و بر این
شاید باشی یا یکدیگر نماز او را و الی آخر دم و امرشان نمودم که بخلق تو ظلم
کنند و حق تو را ترک نمایند پس از صیبه پاره از پوست در آورده که مثل مار
انسانی بود در روی آن نوشت بسم الله الرحمن الرحيم قد جئناکم بینه
من دنکم فا و فوالکبیر و المیزان و لا نجسوا الناس اشیاءهم و لا
تعدوا فی الارض بعضدین بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما
انا علیکم بحفیظ زمانی که این نامه مرا خواندی هر چه در دست است نگاه
تا کسی نزد تو آید که آزار تو بستاند و اسلام یعنی هر قسام حکومت باش
تا حاکم دیگر دستاورد شود که او بر حق و فو مشغول شود من این نامه را گرفتم
و بجای گفتم خود رسانیدم او متشال فرمان کرد و از عادات زمینه که داشت
بازگشت کرد معاویه چون این کدایش شنید گفت نامه بنویسد که مال خود
این ارطاة رد کند و در کارهای او با عدال رفتار نماید سوده گفت ای اشها
مال مرا رد کن یا آنکه اموال من و اموال عسوم تو را هم را رد نماید معاویه
نه این حکم و این نامه مخصوص با صلح عمل است سوده گفت قسم بخدا این کار را

با علامتی است یا بیدار شدنش محل حال می شود یا آنکه من مثل سایر طبایفه
 خود در بخت باشم معاویه آنجا ذکر کرد که مکی از برای سوده بنویسد که خود
 او طبایفه اش در حال آسایش بوده باشد نفعی نماند
مقاله وقتی که میون در حرم بکام معاویه اتصال یافت معاویه
 او را از بادیه و صحرا که بحال ایلات صاحب حرم و خدم بود و وزیر چار در آنجا
 میکرد بیشتر در آورده بشام آورد میون از وضع تکلفات و طرز عادات
 شهرت آید همیشه بهمان وضع مادی و املیت که خالی از استیجاب
 و تکلف است میل و آرزو داشت همیشه مردم بدوی و صحرا نشین شوق
 و ناله داشت و از وطن طبعی حقیقی و قطع الراس خود یاد می نمود روزی معاویه
 در کناری ایستاد گوش میداد که بدانند میون چه میگوید شنید که او این عبارات
 اش را در کرده و میخواند و از خوشی بادیشینی یاد آور میشود و از خانه بیخفت
 و سرای خلافت پزیری میجوید
 لیکن تحقیق الا دیاج فیه **احب الی من قصر منیف**
 واکل کبیره من قصر بلقی **احب الی من اکل الصنوف**

این کتاب در بیان عادات و طرز عادات
 و تکلفات و طرز عادات
 و تکلفات و طرز عادات
 و تکلفات و طرز عادات

فکر بلقی

والمور

واصوات الزباج **احب الی من نصر الذنوف**
ولیس عبا نیر و تقیر علی **احب الی من لبس الثنوف**
و کلب بلع الطراف حولی **احب الی من قطب الوف**
و کبر بلع الاظطان ظعننا **احب الی من بعل ذنوف**
و خرق منین عتی ضعیف **احب الی من علی عنیف**
 یعنی خانهای صحرائی (که از ننی یا حصر یا پشم است) و باد در آن میوزد
 نزد من محبوبتر از قصر نین است و خوردن پاره و خوردن پاره و خوردن پاره
 که چار در است نزد من بهتر از خوردن اصناف غذای رگین است
 آن صدای باد در درین سکه های وسیع و کوه نزد من بهتر از زدن و فتنه
 و پوشیدن عبا نیر است که چشم پر نور و خاطر مرسور باشد بهتر از پوشیدن
 لباسهای نرم و لطیف است و آن سگی که در اطراف سیاه چار در باورین
 باک نیزند محبوبتر از کربه نانوس شهرت است و آن بچه شتری که در هاشی
 بود جاد و وقت حرکت بصعوبت روان میشود نزد من محبوبتر از استر
 الی است که در شهر سوارش میشود و جوانمرد کرم اخلاقی از بی عمر که تقیر باشد

لاصنیاف
 صعب
 دوف
 هر

نزد من محبوبتر از این خرد است غلط است که مقصودش معاویه بوده است
 معاویه چون اشعار میون شنید و پمیلی او را دانت گفت و خرمجل را
 نزد چیسیر تا اینکه مرا علی عقیق قرار داد و بعد از آن اگر کرد تا او را در
 بنی کلب نزد پدر و مادرش بردند
 حکایت اجنبیه که خارج از خلقت
حکایت چون برام بعد از پدر بر ملک استیلا یافت ملهو ولد است
 مشول شد و بشکار و سیر تفرقات پرداخت و در کار ملک و عیبت داری
 رسیدگی میکرد تا آنکه شهر را ازید تصرف او خارج شد و اکثری از آبادها
 خراب کردید و عمارات نایاب گشت و خزان اموال خالی ماند در یکی از روزها
 سوار شد و معتزات و شکارگاه برآمد و بطرف مداین روان گردید و
 بسروست درآمد که حساب در انکاف تا پدن داشت مؤبد را بخواند
 (مؤبد در نزد کبریا بمنزله ^{نخل} خان در نزد بود و بر تبه کشیش در نزد نصاری
 است) تا از او چیزی که سجا طرش خاطر کرده بود پرسید پس با مؤبد مشول
 صحبت شد تا اینکه هر دو در وسط خرابه باقی رسیدند که سابقا از املاک بزرگ

تخام

فرد

بودند و در دولت او خراب شده که اینی در آن حسنه بوم نبود ناکاه چو
 دیدند که صد میکنند و بومی دیگر از این حسرابه با با جواب میدید بر او
 گفت ای کسی هست که لغات و مذاکرات این پرنده را که در این شب با یک
 آواز میکنند داناشد باشد مؤبد گفت ای پادشاه من از آن کسی قسم
 که خداوند را بدینست آن مخصوص کرده است تهرام گفت این پرنده چه میکند
 و پرنده دیگر در جواب او چه می سراید مؤبد گفت این بوم نرست و این
 ماده را از برای خود خواستگاری میکند و با او میکوید بزوجهیت من در
 تا زمان اولای بطور رسد که تسبیح خدا کنند و در این عالم از برای ما عقیبایند
 که از برای طلب رحمت نمایند بوم ماده در جواب میکوید در این کار که مرا میخوا
 از برای من خط بزرگ و نصیب و افراست ولی من از تو طلب چیزی میکنم که اگر
 عطا کنی تو را در آنچه استگاری اجابت میکنم بوم نر باو گفت چه میخواهی
 عطا کنم بوم ماده گفت پست قریه از خرابه های بزرگ این املاک را باید من
 و آنکه ارگنی که آنها در ایام سلطنت این پادشاه جوان بخت خراب شده
 باشد پادشاه بمؤبد گفت که بوم نر در جواب چه گفت مؤبد از قول آن

پان کرد که اگر دولت این پادشاه خوش بخت برقرار باشد من هزار قرینه
خراب بتو واگذار میکنم و تو با آن همه ملک چو خواهی کرد بوم ماده گفت چون ما
با هم جمع شویم ظهور تو آید و تا سل و کثرت ذکر برای ما حاصل میشود پس ما
از برای هر یک از اولاد خود از این جنس ابابت یک کلی تعیین میکنیم تو هم تر
گفت آنچه خیر را که تو خواستی سملترین کار است و من در تفریح که این پادشاه
زند است این خواهش تو را میپذیرم و همه چه تفریح خراب بخوابی میدهم
که ملک این باشد و این روکار زین ده ویران دهمت صد هزار
برام چون این سخن از منو بشنید بخود اندیشه کرد و از خواب خود بیدار شد
و در کلماتی که با مخاطب گفت تا ملی کرد در تمام ساعت از اسب پیاده شد
و مردم نیز بسبب پیاده شدن او با منو بدخلوت کرد و گفت ای قائم
باگردین و ای ناصح ملک و ای بیدار کننده پادشاه از خواب غفلتی که
در امور ملک و تصحیح بلاد و تحریک مکنه داشته است این کلام که گفتی چه کلامی
بود که مرا بهیجان آوردی و رک غیرت مرا که ساکن بود و تحریک ساختی منو
گفت من از طرف پادشاه جوان بخت فرصتی با هم و مصادف و قی شدم

که باعث سعادت حال عباد و بلاد باشد لهذا کلام خود را از راه معظه
و مثل در وقت سوال پادشاه از من بر زبان پرند جاری ساختم پادشاه فرمود
گفت ای ناصح از غرض و قصد خود دست کشف مرا کن که چه بایر کردی و گفت
ای پادشاه کار با تمام نیرب مگر شریعت و قیام بطاعت حق و توأم شریعت
دست نیند بدم مگر بواسطه ملک و دولت و عزتی از برای ملک و دولت نیست
مگر بواسطه رجال و توأم رجال محال نمیشود مگر بمال و راهی از برای تحصیل مال نیست
مگر بطعارت و آبادانی و راهی از برای عمارت نیست مگر بسبب عدل و درستی کار
و عدل نیز از منسوبی است من مردم که خداوند آن میزان را بر سر پا کرده است
و جز پادشاه قهقی از برای آن میزان نیست پادشاه گفت هر چه خواهی است
کنون هر تصدی داری ظاهر کن و پان مطلب نامو بگفت ای پادشاه تو شتر
و املاک را بندگان و اهل طبقات و اگر از کرده و قطع داد و آمانا هم نصبت
و فایده حالیه آن چشم دو چشمه در بردن منفعت امرور کرده آبادی و عمارت
آنرا ترک کرده اند و نظر در عو قب امور که از برای املاک بالمال خوبت نمکنند
و در حراج دادن بواسطه تقرب ایشان سلطان مسامحه دارند و نظر ایشان

بر رعیت و مستعرت وارد میاید و رعایا از ضیاع خود کینه شدند و مالیات
کم شد و لشکر بان و رعایا نزدیک بهلاکت رسیدند و در ملک فارس اشخاصی از
ملوک و احم که در اکناف آنجا مشغول در ضبط آن نمودند بجهت آنکه دست اند
که استعداد و مواد یک سبب آن پائینای مملکت برقرار است از آنجا سلب
برام چون این سخنان بشنیدند روز در آنجا اقامت کرد و وزرا و شایان
و ارباب دیوان را طلب نمود ضیاع و املاک و تیولات از دست خصایص
و حواشی و نظریان در گناه گرفت و بصاحبان املاک زد و آنها را بر سر
سابق باز داشت رعایا در عمارات و آبادی املاک کوشیدند و وضعفای
ایشان قوی شد و شهر با این سبب معموره و بازرعت و فوائد گشت و بر تالیات
افزوده شد که حکام از فرار جمعی اخذ کردند و بخران فرستادند و لشکر بان
بواسطه عدم تاخیر در آنجا حسیره و موجب قوی گشتند و به باب چینی و ترک گشت
دشمنان مملکت که مجاور سرحدات بودند منقطع گردید و پادشاه شخص
و نفس نفیس در امورات مباشرت و رسیدگی میکرد سیرت و طریقت خود را بنویس
ساخت و کسب منظم شد تا آنکه بعد از او ایام سلطنت او را از اعیان زمانه

بهر

بجهت آنکه در عهد او فساد و فتنی و نغمت مردم را فرا گرفته و بعدل کار آنها سبک داشت
حکایت دیگر که خارج از مقام است
اصمعی گفت من بمصره داخل شدم و اراده داشتم که بیادین بنی سعد بروم و
خالد بن عبدالله القسری حاکم بصره بود روزی بر او وارد شدم جماعتی با
در محضر او دیدم که بجوانی در آنجا میزدند که صاحب حسن و جمال و خداوند فضل کمال
بود ادبی نمایان و وجهی درخشان و صورتی نیکو و رایحه خوش و لباسی پاکیزه
و وقاری با اندازه داشت و او را نزد خالد آوردند خالد از قصه او سوال کرد
آن جوان در دست که دیشب او را در خانه های خود کشته ایم خالد با نطقه کرد
از حسن هیبت و طرز نظافت او عجب نمود او را در نزد خود خواند و از قصه او سوال
کرد آن جوان گفت مطلب همان است که اینها بیان کردند خالد گفت با این هیبت
تو را چه باز داشت که بزودی اقدام کنی گفت حرص و نیوی مرا بر این کار باز داشت
و خداوند مرا گرفتار کرد خالد گفت مادرت بجزایت بنشیند آیا این حال صورت
و کمال عقل چون ادبی که داری تو را از زودی مانع نشد جوان گفت ای امیر
این سخنان گفتار کندار و در باره من حسد است خدا کن که دست من خجالت نگذرد

و خداوند از برای بنده گنجه نیت خالده ساعتی در کار جهان فکر کرد و باز
 او را نزد خود برد و گفت ای سچوان این اعتراف تو بدزدی در رئیس شما مرا
 بگفت گذاخت و من تو را گمان نمیکنم که دزد باشی و باید قصه تو غیر از این وقت
 باشد پس مرا خبر ده تا چاره کنم چون گفت ایها الامیر نفس تو چیزی خطر کند
 جز همان چیز که من اعتراف کردم و درین قصه دیگری نیت که از برای تو شرح
 دهم مگر آنکه من داخل خانه اینجاعت شدم و مالی از ایشان دزدیدم پس مرا
 یافتند و مال را گرفتند و مرا بپوشی تو آوردند خالده امیر بجزس چون کرد و مقرر
 داشت که منادی دایره جار بکشد که هر کس بخواهد عقوبت فلان دزد و قطع
 دست او را برهنند سه روز دیدان حاضر شود آنچنان چون در مجلس مستقر شدند
 و در دوپایش این کردند آه بندی کشید و این شعر نشان داده و میخواند
 هَدَدِي خَالِدٍ قَطَعَ بَدِي اَذَلُّ رَأْيِ عِنْدَهُ بِقَصْتِهَا
 قَتَلَتْ هَيْبَاتِي رَأْيِ عِيَا تَضَمَّنَ الْقَلْبُ مِنْ مَحَبَّتِهَا
 قَطَعَ بَدِي بِاللَّيِّ اعْتَرَفْتُهُ اَهُوَ لِلْقَلْبِ مِنْ ضَمْنِهَا
 معنی شعر آنکه چون من قصه عشق خود را و آنکه مشوقه را نشان دادم و خالده را

آن

مرا بریدن دست تندید کرد دست ولی محال است که من محبت قلبی و ستر
 خود را معشوقه را آشکار کنم و بریدن دست من بعنوان دزدی که اعتراف
 کرده ام آنسترا ز رسوا کردن آن معشوقه است که ارتباط خود را با او با کرم
 مستحفظین و مکلین محسب چون این اشعار بشنیدند و استنباط مطلبی نمودند خالده
 خبر داد و چون شب تاریک شد خالده جوان را از مجلس نزد خود آورد و از او
 استسحاق کرد آنچنان را دید که ادیبی عاقل و لیسب کامل است خالده را احوال
 عجب آمد امر کرد که طعام آوردند و با هم صرف غذا نمودند و ساعتی با هم صحبت
 گفتند پس از آن خالده گفت من دانستم که قصه تو غیر از کار سرقت چون فرود
 شود و مردم جمیع آیند و قاضیان حاضر گردند و از تو در سرقت سوال کردم
 تو انکار سرقت کن چسبیری بگو که دفع قطع یاز تو بشود و بجهت آنکه حضرت رسول
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَدْرُوْا الْحُلُوْدَ بِالْبَهَائِمَاتِ یعنی دفع کنید
 صد و در از خود تان بتوریه کلمات پس از این قرار داد و خالده لب نمود
 که او را بزنند از بردن چون مردم آنشب را بصبح رسانیدند و بصره باقی
 ماند مردی و زنی بسته آنکه میدان حاضر شدند تا عقوبت آنچنان را مشغول

نمائند خالیز با عیان اهل بصره سوار شد و قضاة را بجا اندام با حضار
 جوان کرد و او با قیودی که در کرون دشت برعت میاد و هیچ زنی نبود
 جز آنکه بر آن جوان کریم یکد و صدای زنان بناله و گریه بلند شد و خالد
 امر بستگین و آرامی مردم کرده با آن جوان آنچه نذر خمپه بجان میکنند که تودا
 خانه آنها شده و مال ایشان را سرت نموده تودا جواب چه میگوید جوان
 گفت ای میر اینها راست میگویند من بجان آنها دخیل شده و مالشان را
 سرت کردم خال گفت شاید تو مالی را سرت کرده که کمتر از نصاب بوده است
 جوان گفت من کا ملا تجد نصاب دزدی کردم خال گفت شاید مالی را
 دزدیده که صاحبش با اندازه شایسته امانت است و صراحت از آنرا
 سخن ده است از آنکه شرعاً بردن چنین مالی مورت قطع بدینشود آن جوان گفت
 خیر سرتی کرده ام که محفوظ بود دست خال گفت شاید تو در چیزی از این
 اموال شریک اینها بوده جوان گفت مرا شرکی در ایمان نبوده بلکه جمیع آن
 از صاحب خانه است خال چون با اینهمه امیها که کرد و عذرهای مختلف در بیان
 جوان مذمت و باز از او دست از دزدی شنید و غضب شد و خود از جا برخاست

و بر سر آن جوان تا زیاده نبرد و این سر را بطور قتل گفت
 بِرَبِّكَ الْمُرَّةَ انْ كَبَّطِي مَنَاهُ وَيَا كَيْلَ اللَّهِ اَلَا مَا سَبَّيْدُ
 پس خالده سیاف را بجا اند که تا دست جوان را بر دجله حاضر شد و کرد
 سر او آورده و دست جوان را بکشید و کار در آن نهاد پس دوشی از صف
 زنان پیش آمد که آثار اندر اس و کثافت ظاهر دشت (یعنی لباس سبیل
 لباس سبیل در آمده بود) این دختر ناله کشید و خود را بر آن جوان انداخت
 و روی او آشکار شد که کویاش بدر تانان بود و از مردم غوغا و ناله برخواست
 که نزدیک بود فتنه بزرگی حادث شود آن دختر بصورت بلند گفت ای امیر
 تو را بخدا قسم میدهم تعجل در بریدن دست این جوان کن تا این رفقه را بخوانی
 این بگفت و رفقه را بخال داد خال نامد را بگوید این شعر را در آن شب
 دید که آن دخترش در کرده و دستان آن جوان را توضیح نموده است
 خالده هذا ميثاق منيتم
 فاصما سهم اللطيف من قلبه
 اقرب بما لم يقترفه لانه
 دمه يحاط من قضي الخالي
 حليف الجوى من ذلله غفراني
 دايء الك خير من هيكه غاف

مَفْلَا عَلَى الصَّبَا لِكَلِمَاتِهِ كَرِيمِ الْخِيَامِ فِي الْهَوَى وَعَبْدِي
 خالده چون اشعار بخواند و از عشق جوان باند خراک گاه شکر کنایه می
 و از مردم جدا شد و آن زن را بخواست و از کم و کیف و عهد و ریف
 این قضیه سوال کرد آن زن خلاصه معانی شعر را بدین پنج بیان نمود
 که این جوان مرا عاشق و من بنیچه محبت او رفیق و منم و او بنیچه
 زیارت من کرد و بجانم داد و خواست که مرا محفل توقف خود آگاه
 کند لکن اسکنی اندخت چون پدر و برادر هم آواز سنگ شنیدند بگریه
 دویدند جوان چون حس کرد که آنها بنوی او روان شده اند تماشا
 خانه را جمع کرد و آنها را دگینه بزرگ کرد و خود را مثل دزدان مشتاز
 پدر و برادرانم گفتند این جوان دزد است او را بگرفتند و نزد تو باش
 آوردند و این جوان برفت خود اعتراف کرد و بر اینکار پشیمان و ملامت
 نمود تا اینکه مرا نزد برادرانم رساند و بریدن دست خود در پیش
 تا سر را بپوشد و در رسوا کنیم گویند و این اعتراف او بدزدی بگرفت
 مروت و کرم نفس اوست خالده گفت آن جوان سزاوار ولایت درویش

لکن او را بخواند و پیشانی جوان را بوسید و امر کرد که پدر خست را حاضر
 کردند و باو گفت ای شیخ ما در باره این جوان عسقم کردیم که اجرا حکم کرده
 دستش را قطع کنیم و خداوند تعالی مرا از بریدن دست او باز داشت
 و ده هزار درهم با بچگان دادم از برای آنکه او دست خود را بریدند
 که آبروی تو و عرض دخت را حفظ کند که شمار از سنگ باز دارد و ده
 درهم هم بدختر تو بدهم من خواهم بگویم که اذن بدی تا من دختر تو را
 با این جوان بشویم آرم سپهرم گفت ای امیر من شمار را در اینکار اذیت
 پس خالده عرض داشت ای الهی بجای آورد و خطبه نیکویی در کجای بر خواند و
 با بچگان گفت که من این دختر را که فلان نام دارد و باذن او و رضای پدر و
 با نیال معین که قدرش ده هزار درهم است با تو بشویم در آوردم آن جوان
 قبول شوی کرده و صیغه عقد جاری شد و خالده امر کرد که اموال را بطرز
 جواز و حسن و قفا گذاشته و بار کرده بجان آن جوان بردند و بساط خود
 فراهم آوردند و مردم بچشم خالی رحمت نمودند و در بازار بصره کسی نماد
 آنکه بر سر آن دوش نقل و بادام پیشید تا آنها نهنزل خود داخل شده

بجمله زفاف درآمدند صمعی گفت من روزی از این روز عجیب تر ندیده بودم
که اول آن کرید و شرح و آنرا آن خنده و فرح باشد

حکایت حماد راویه روایت کرده بلکه درایت نموده است که گفت
من در نزد جعفر بن سلیمان حکم لهر حاضر بودم که جو اینرا خوب و با جاریه که
مانند سر و بچو بودند او آوردند و شبی گفت اصح الله الامیر من
این جوان و جاریه را در زاویه مجال خلوت یا فم که بهم جماع دهند
و با هم محرم نمیشند جعفر از آن جوان صورت حال پرسید وی گفت صاحب شرط
راست گفت ولی من سه سال است که بشوق اینجاریه مبتلا هستم و در آن مکان
که با او ساعتی هر این ساعت خلوت داشته باشم و کمون هم گرفتار آدم

تَمَّتْ مِنْ دَبَا فَوْزٍ بَعْرُهَا فَلَمَّا تَهَيَّأَ لِلْمُنَى عَاقَةَ الْعُسْرِ
وَوَاللَّهِ بِلِ وَاللَّهِ مَا كَانَ رِيْبَةً وَمَا كَانَ إِلَّا اللَّفْظُ وَالصَّخَاءُ وَالشُّرَا
فَدَوْنَكُمْ حَلْفِي وَلَا تَجْلِدُونَهَا فَكَمْ مِنْ حَرَامٍ كَانَ مِنْ دُونِهِ سِتْرًا

خاصه شتر ایستاد از خدای خود سربالیمشوقه را استماع نمودم چون آرزو
وینا کردید این اشغال مانع آرزویم کردید و آن آرزو را گروه نمودم سجد استم

راوی
کسی را که در خانه
در روز عرس نماند

مهر
در روز عرس
در روز عرس
در روز عرس

عاقه

که من با دو نفر خب کفار و خنده و سرور دیگر احتمال بری نبود پس شما مرا حد
بزنید و او را حد نزنید و بسیار از کارهای حرام است که ستر حاجی در میان
آن بوده و مانع از وقوع آن حرام شد است که از فرط دوستی بفعال شستی
از کتاب نیشور پس جاریه کردید شدیدی که جعفر با او گفت چرا کرید میکنی حایه
گفت از دلوسری بر این عاده که بمارسید که بچه خجالت کردم و از خانه خارج
شدم و ما را این ملیت رسیده است جعفر گفت یا آن جوان را دوست میداری
جاریه گفت من که از وصال او محروم و محم چرا نفس خود را کول بزخم جعفر گفت یا
تو آزادی یا مملوک کسی هستی جاریه گفت من مملوک فلان ستم جعفر را کرد و ما
جاریه بخانه رود پس صاحب جاریه را احضار کرد و آنرا از او بدو بیت اشرفی
خرید و از او ساخت و بر او سچ آنجوش در آورد و با آن جوان صد اشرفی
داده و خلقی نیز بجاریه داد و جوان در تمام سگر گذاری از جعفر در این
دو بیت تجدیدی سب را گفته و او را سب بود

لَقَدْ جَدْتُ يَا بِنَ الْأَكْرَمِينَ بِنَعْمَةٍ جَعَلَتْ بَيْنَ الْجَدِّينَ فِي سَبْتِ
فَلَا زِلْتُ بِالْأَحْسَاءِ كَيْفَ أَهْلَاءٍ وَتَعَجَّلْنَا فَدَكَ مَبْلَعُ الشُّكْرِ

حماد را دیده گفت چون جعفر این دو بیت شنید بخندید و باز از برای آن دو تن
از بطن جابریزه کوزه آنجوان و آن جاریه با حال سه و از نزد او سپرد
شده و بوسال یکدیگر درآمدند

در ذکر بعضی حکایات که در عهد خلافت عبدالملک پادشاه اموی واقع است
عبدالملک اول کسی است که در اسلام با این اسم نامیده شده و بر شیخ انجریانی
شد دست مترجم گوید از بس عبدالملک سخت داشت که او را شیخ انجریانی
میخواندند یعنی مثل ترجمی و می که از سنگ بر آید و از سنگ تراش و می پروانند
مگر بعبرت که گاهی رطوبت میزند

حکایت عبدالملک بن مروان بجا که خود حجاج بن یوسف نامه بانضمام
نوشت که بجز در وصول این مکتوب که بفرجاریه با کوزه ترسپت شده و فرسود
از برای من بفرست که تازه و رسیده باشند و نهایت جمال در آنها باشد
و صفت هر یک از آنها را هم با قیمت آنها از برای من بکنار حجاج چون تو قیغ
بخواند و لالان شهر را بخواست و ایشان را کرده که در بلا و کوه و کوه کنند
تا چنین جواری و کربا بیاستند تا سینه از شهری شهری و از آبی با قله که در کوه

امروزان قاتل
مسلک را که در کوه

کرده تا مقصد خود رسیدند و دستن از جواری با کوزه چشم مقابله الامضاء را که
پیش و مانند بودند یا فیه نزد حجاج آوردند حجاج هر یک از آنها را دید و از
خریداری و قیمت آنها آگاه شد دید که اینها بقیعت در می آیند قیمت هر سه نفر
که خریدار شده اند قیمت یکی از آنها خواهد بود و حجاج چون فضاحتی داشت و غرضه
بعبدالملک بخواست و بعد از آن چشم و خم جاگاری خود نوشت که توفیق خلیفه
زیارت شد و ترسپت نموده بودند که دستن از جواری با کوزه ترسپت شده
از برای ایشان اشترای کرده بفرستیم و اوصاف هر یک از جواری و قیمت آنها را
بکنار هم کنون آنجواری را استماع کرده و روانه داشت و اوصاف قیمت هر یک
از قرار ذیل است

(آنا جاریه اولی) لطیف کردن و بزرگ کف و کوه که لعینین و حله استحدین است
دو پستان او چون دو دیمر رسته و دوران او از کثرت گوشت بهم چسبیده
و پورسته است اینجا ریش زرد رخی است که بسیم سفید مخلوط شده و مصلحتش
و قیمت بیاض و فطرها در حج بزینها کاتقا فاضله فادشاها ذهب
و قیمت اینجا ریشی هزار درهم است (متجا و از هزار و پانصد تومان اینها است)

(کلمه سه هزار تومان است)

(اما جاریه ثانیه) او فائق در جمال و قد و قامتش سجد کمال است که بکلام
نرم در بارش طای پیا رسید بد و قیام آن نیز سی هزار درم است
(اما جاریه ثالثه) چشمهای خواسپه و خضاری دارد لطیفه الکفین عظیمه
الرؤفین باشد بوضع محض حال سگ و قناعت دارد و از برای همجواری
مسعدت و طاعت آرد مانند سگ آهو خور و صاحب فاشکی است قیمت
آن سجده هزار درم است پس از این ایضا حات نام را سجده و محض کرد
و دلالان را سجد است و با تکلف تیه سفر کنید که این جواری را نزد خلیفه
یکی از نجاشین گفت ای امیر من مرد پیری هستم و از سفر عاجزم فرزندی دارم
که او از جانب من در این سفر نیابت میکند اگر اذن بدید او را داده این
سفر کنم حجاج پذیرفت پس آن دو دلال با آن جوان دیگر که از جانب پرتیاب
دشت با جواری سمره شده و از شهر پرون آمدند درین راه بعضی از غنای
از کربها پیاده شده تا بعضی اماکن استرجحت کنند این کبیرکان با هر
خوابند تاگاه بادی بوزید یکی از آنها را بی پرده و حجاب ساخت که پیش

نخستین
ردن

کوتوم در رسم جمالش معلوم بود نوری از اواسط و هوید کردید و سپردن
که خود نیز با غنچ و دلال بود چشم بر او انداخت و در ساعت مفتون او گردید
و در صین غفلت از یاران خود را با آن کبیرکان رسانید و این شعر بخواند
امکوم علی ما قبل من الکبکا و قلبی با سهام الایسی میرشق
امکوم که من عاشق قتل الهی و قلبی دهین کفین لا انشق
چون کبیرکان با غنچ از آن جوان دلال زاده دید او را با این شعر
لوکا نختنا ما نقول لزوتنا لیل اذا هجعت همچون الحسد
یعنی اگر دعاشی صادق در شب وقتی که چشمهای حاسدین در خواب باشد
هر آینه زیارت من خواهی آمد چون تاریکی شب بر دست آمد دلال از
شمشیرت و نیز جاریه آمد و او را ایستاده دید که شطرقه هم او بود پس
کبیرکان را در گرفت و اراده کرد که آنرا بر دشته و کبیر زدیاران او باشند
او را بگرفتند و باز او نش بستند و در بند آهسته کشیدند اسیر او بفرار او را
با خود بردند تا آنکه عجب الملک وارد شدند و جواری را با نام حجاج عرضه
دادند عبد الملک نام بگرفت و آنرا نزد عبد الملک دید او صافی که در باره

کینه گمان نوشته شد دست در دو نفر آنها دست آمده ولی در کینه کسبیم
 آن اوصاف موافقت ندارد و در روی اسب جاریه آنها رنگ زردی شده
 کرد عبد الملک بدلان گفت چه شده است که این کینه بر خلاف اوصاف
 که در حق او حجاج نوشته است این رنگ زردی و این لاغری او از چه جهت
 دلان گفتند اگر ما را امان دهی جبهه آنرا باین کسبیم عبد الملک گفت اگر
 راست بگوئید امان خواهید یافت و الا هلاک خواهید شد پس یکی از دلان
 پرو ن رفت و اسب آن را با نچه بسته مجبور آورد و عشق آنده تر و اسب آن را
 با یکدیگر بازگفت اسب آنرا چون حاضر کرد ذکر کشید می کرد و یقین در
 عذاب بود و در حضور خلیفه این اسب را بخواند
 امیر المؤمنین ابلت رعدا وقد شئت الی عنقی بدیا
 مقتر بالقیح و سوء فعلی ولست بماد صبت به بریا
 فان نقتل ففوق القتل ذنبی فان تعفونن جود علیا
 یعنی ای امیر المؤمنین من کار کردی آوردم که دودست من برگردن
 من بسته شد و من بجای رقیب و نعل زشت خود و مفر و از نرهای خود بسبب کینه ای

لا مکره است

۸۱

که کرده ام بری و خارج کسبیم پس اگر مرا کینه گمان بالا تراز قتل است
 و اگر در اجتناب این از خود بندت من سزاوار عفو نیست عبد الملک با اسب آن
 گفت ای شی چپ سپر تو را بر اینکار باز داشت آبا مرا ضعیف و خفیف
 که بر سر جاریه رفیق با عشق جاریه تو را باینکار باز داشت جوان گفت بخون
 این خلیفه و بجلالات قدر تو قسم است که شدت عشق و کثرت اشک کنیز کن
 مرا باینکار باز داشت عبد الملک گفت ای سب آنرا کینه کنیز کن با هر چه زود بود
 وصل و کردن بند که از برای آن مینا کرده ام از تو باشد اسب آن را بیاد و هر چه
 و سباب برای او همیا کرده بودند بدو است و بجلالت سرور روانه شد تا آنکه
 در راه یکی از منازل نازل شده دست بگردن یکدیگر کرده خوابیدند چون
 وقت کوچ کردن شد اهل قافله عزم کردند که آنها را از برای حرکت پلار
 کنند هر دوی آنها را مرده یافتند بر آنها گریه کردند و هر دو را دفن نمودند
 خبر اینها بعد الملک رسید بر آنها گریه کرد و از اینحال شوق و ذوق ایشان
 عجب نمود عاشقان کشتگان معشوقند بر بنای کشتگان آواز
حکایت عبدالله بن عمر القیس گفت که در سالی بمکه رفتم بعد از طواف

خانه خدا از برای زیارت قبر نبی صلی الله علیه و آله و سلم عودت کردم و در شب
 بین قبر مطهر و روضه منور نشسته بودم که صدای بلند و ناله دل پسندی شنیدم
 خود ساکت شده گوش فرادادم شنیدم که باین ابیات جان نور مترنم
 و باین کلمات عالم افروز مستحکم است

اشجاک نوح سماجیم التدر فاجح منک بلا بل الصدر
 ام حتر نومک ذکر غانیه اهدت الیک وسایف الفکر
 باله طالت علی دغیب بنکوا الغرام و فلة الصبر
 اسکت من بهوی بحر جوی منوقد کتوفد الجسر
 فالبدد لیهما نقی کلف مغزی محبت شبهه البدر
 ما کنت احسبني بهما شجنا حتی بليت و کنت لا ادی
 عبدالله کوید پس از انشا و این شعرا عاقبتان صوت منقطع شد و ندانم
 که این آواز از کجا آمد ناچار تحیر ماندم تا گمان دیدم که باز صاحبیت
 کرد و ناله خود را عاده داد و این شعرا عاقبتی بخواند

اشجاک من دیا حنیال زائر واللبل سود الذوان طاکر

و اعتاد مقلنک الهوی بسبیه و اهتاج مقلنک الخيال الزاهر
 نادیت لیل و الظلام کانه هم تلاطم فيه موج زاخرا
 و البدر یسری فی التما کانه ملک زحل و الجرم عساکر
 بالبل طلت علی محبت ماله الا الصباح مساعدا و ما ذر
 فاجبانی من حفت انقلک اعلن ان الهوی هو الهوان الحاضر
 عبدالله کوید در وقت شروع او باین ابیات من حرکت کرده دنبال صدا
 افتادم و از نا طلب میگردم هنوز این ابیات باختر رسیده بود که من خود را
 بزود صاحبیت رسانیدم بهی دیدم که تازه خط عذارش رسیده و
 بسیار دو گونه او را فریاد شنید دست من با و مرجبان کشف و تحقیق و ادم نشین
 مرا سخن کشف و پرسید کیستی کفتم عبدالله بن محمد تقی سم کفتم آیا تو را حاجتی
 کاری است کفتم من در میان روضه منوره بودم و در این شب آواز تو مرا
 بر وع و فرغ اندخت پس بزود تو آمدم که در صدیکه داری و مطلبی که بخوای
 خود را فدا کنم تا تو را بمطلوب رسانم آنچنان کفتم من عقبه پر خجالت پسند
 پس جمع انصاری بستم و صبح را در سجده خراب بسر بردم و رکوع و سجودی بجای آوردم

و اقتاد

صاحب
 در خطه رسیده است

Handwritten marginal notes in the top left corner, including the number 70.

پس از آن گوشه چشمت را کردم ناکاه ز نانی دیدم که مانند ماهها ساری
 روان بودند و در میان آنها دخترکی بدیع الجمال و بیخ الوجه بود که در وقت
 عبور از پهلوی من شجی بایستاد و گفت ای عقبه چه میگوئی در وصال کسی که او
 طالب وصال است این بخت و برت و من دیگر خبری از او نشنیدم و در پیش
 اثر پائی ندیدم و بحالت حیرانی و سیرت سرگردانی فرو مانده از اینجا فی الجمله
 میروم و بزبان حال میگویم ای کشته دل بجایت جرم پس از آن ناکه کشید
 خود را بحال پستی زمین اندخت و بعد از زمانی بپوش آمد در حالی که گویا در صبح
 صورت او را بجل در س رنگ کرده بود که احمر اش شده در حالت صفا بود و این
 بجز آنرا که بقلبی من بلاد بعبیده ترا که تو فی القلوب علی بعد
 فوادی و طرفی با سفان علی کوا و عندکوار و حی و ذکر کوا و عندک
 و لست الذال العین حتی اراکوا و لو کنت فی الفردوس و حبه الخلد
 عبده که بید از این اشعار چون زیاده از اندازه در او تا عشق دیدم در صد
 علاج کارش بر آمده زبان بر عقلت کشودم و کفتم ای عزیز زنده بسوی خدا تو بکن
 که از لغزش کنایه نمانت بگذرانم بجهت آنکه هر اول مطلع صبح قیامت در پیش

و شست
 سینه

ایمان

ایمان گفت محال است که من تلی ساچم بگرانم که فارغان از سفر خود برگرد
 (و حال اینکه بکشند) همیشه در عشق هستم تا اینکه صبح قیامت بدین
 ناچار شده با و کفتم بر خیز تا در سجده خراب رویم او با من برخاست تا هم
 در سجده نشستم و نشستم تا اینکه نماز ظهر را خواندیم ناکاه زمانی سپید شده بود
 ما آمدند و اندر حرکت در میان آنها نبود از زمان گفتند ای عقبه در باره طالب صلی
 تو و عکس خودت چه خیال داری عقبه گفت او چه شد و کجا رفت زمان بکشند
 پدرش او را برود و بیما و حرکتش داد من از آن زمان پرسیدم که این دختر
 چه نام دارد و گفتند ریانا نام اوست و دختر خریف علی است پس از آن
 سر را بلند کرده و این ابیات بخواند

خلیلتی دنیا قدا جاذب کورها و سارا لی ارض التماق چهها
 خلیلتی انی قد غشبت من البکاء فضل هند غیری عبرة السنه چهها

عشق
 سینه

من کفتم ای عیب من با مال بسیاری در اینجا آمده ام و من آنها را در راه
 تو بذل میکنم تا بمقصود خود مائل شوی اکنون بر خیز تا مجلس انصار برویم او
 برخاست و با هم روان شدیم تا بجمعیت انصار رسیدیم و سلام دادیم

آنار و سلام کردن من کفتم ای گروه شما چو یک کونید در عقبه و پدرا و آنرا کفشد
 عقبه و پدرش از آقایان و بررکان عرب هستند من کفتم به ایند که عقبه همان است
 عشق شد دست و من از شما میخوام که تا سماوه با ما همراهی کنید آنها کفشد
 ما اطاعت میکنیم پس با ایشان سوار شدیم تا اینکه منازل نبی سلیم رسیدیم غطف
 آمدن ما آگاهی یافت بادت در پذیرائی کرده ما را استقبال نمود و درود
 و تحیت گفت ما نیز با و تحیتی داده و گفتیم که ما میمان تو هستیم او گفت مرا از فرزند
 کردید و بهترین سرلنمای من شده و آید پس من را در دزد که ای بندگان و غلمان
 از هر کجا بزرگ آید و میمانان را پذیرائی کنید پس خدام او پائین آمدند و نطقها
 کس و دهنه شما انداختند گویا که ماها ساختند و شر و کوفتند و سایر طلال
 کوشما و بیج کردند و خورد و میخ آوردند ما کفتم که طعام تو را نخواهم خورد تا آنکه
 حاجت ما را بر آوری او گفت حاجت شما چیست کفتم ما قصد آن داریم که دختر
 تو را از برای عتبه بن جناب بن منذر که مغاضب بسیار و همتا و بی بیست
 دارد و خوشگاری کنیم غطف لایف گفت آن دختر را که شما خواستگاری میکنید آیا
 آن برضا اوست و من با دزون رفقه او را اجناس میکنم اگر رضی شد اختیار

خجسته
 به دور آورده

بی

با شماست پس در حال غضب از جا برخاست و بدزون خیم حرم رفت
 و زود تیا دخر خود روان شد ریا گفت ای پدر چه شد دست که تو را خشم
 آلود می کنم کفتم بجهت آنکه بر من جسمی از انصار وارد شده و تو را از من جدا
 میکنند ریا گفت انصار آقایان و بزرگان کرام هستند که سپهر صلی الله علیه
 از برای آنها استغفار و طلب رحمت کرده است کنون بر کوه که از برای کی مرا
 خوشگاری میکنند غطف لایف گفت از برای جوانی که بعتبه بن احباب موقوف است
 و حر کفتم من شنیده ام که این عتبه هر چه و عده دهد وفا میکند و هر چه را طلب کند
 در می یابد غطف لایف گفت من قسم خورده ام که تو را با و هرگز شریک کنم بجهت آنکه
 حدیث عشق او و تو در میان بعضی شهرت کرده و حر کفتم چنین چیزی که تا حال
 بنوده است غطف لایف گفت بهر هیچ که باشد من قسم خورده ام که تو را با و ندانم تیا
 گفت با اینها احترام و همان کن بجهت آنکه انصار را بچقت و مقام قبیله و مال
 و رود و کزده اند و تو آنها را بطرف خوشی رد کن که آزرده نشوند غطف لایف گفت چگونه
 آنها را عذر بخوام که بر من خند و حر کفتم چرا اسکین کن و کار را با ایشان سخت
 تا آنها بدون آرزوی بر گردند و در کار عاجز مانند و جواب یاسی هم از تو نشنید

در این کتاب
 در بیان غطف لایف
 در بیان عتبه بن جناب
 در بیان منذر بن عتبه
 در بیان خیم حرم
 در بیان بدزون
 در بیان ریا
 در بیان انصار
 در بیان غطف لایف
 در بیان عتبه بن احباب
 در بیان اسکین
 در بیان یاسی

غطریف گفت خیل خوب سان کردی و رای سیکو دادی پس از آن غطریف از
 خیام حرم خارج شده نزد انصار آمد و گفت دشمنان قبله در این مکان کجین
 دارند و اجابت کردند ولی من نمیخواهم که مسکنین است و گیت که در
 ادای آن ایستادگی کند عبدالله بن معر گفت من در ادای آن حاضر غطریف
 گفت من هزار دست بند از طلا میسوخ میخواهم و پنجاه درهم زر سکه و از هر
 سکه که کسی نشین جدا بوده است و صد دست لباس از بزرگ و جامای موشی
 و بیج جلد از غیر عبدالله گفت اگر اینها را بدیم تو اجابت میکنی غطریف گفت
 آری عبدالله فوراً کینفر از انصار را بیدینه فرستاد و هر چه را که بعد گرفته
 بود حاضر آوردند و دشمنان و کوفتهان شدند و مردم از برای خوردن و پیم
 حاضر شدند و چهل روز در حال ضیافت باقی ماند پس از ادای مراسم
 جشن غطریف گفت دشمنان را برداشته برید آنها را با عروس سوار کردیم و
 در بودجی نشاندیم و غطریف سی شتر از تخف همراه او و جهاز فرستاد و ما را
 وداع کرده و رفت و ما با عروس و دو اما و منزل تبرک آمده تا بجائی رسیدیم
 که من ما و مدینه منوره و کینفرل پشتر نو پس جمعی از سواران بر ما تاخت کردند

حجتی در وقت
 سفر از مدینه منوره
 در این سفر
 در این سفر
 در این سفر

و قصد غارت داشتند و من مکان کردم که اینها از طایفه نبی سلیم میشدند
 بن انتخاب برایشان حمله برد و چند نفر از آنها کشت ولی روز آنکه گردانیده
 مر حجت کرد در حالتی که یکم خیمه کار می برد در سیده بود پس برین افشا و برین
 حین از سکنه آن سرزمین بسیاری آمدند و سواران غارتگر را از ما دور کردند
 ولی عقبه در آنوقت از طعن نیزه جان داده بود پس با فریاد و اعتنا و کینه
 و نیز از آن جاریه ناله و عتاب شنیدیم و او خود را از بلائی شتر نیزه بخت
 و برود داشت و شروع بصیحه زدن و ناله کردن نموده و بسوز و کد را این است
 نَحْوُ قَصَبٍ لَا أَقْصَبُ وَأَنَا أَعْلَى نَفْسِي أَيُّهَا بَك لَاحِقَةٌ
 وَلَوْ أَضْفَتْ دُوحًا لَكَانَتْ لِلدَّكِّ أَمَّا مَلِكٌ مِنْ دُونَ الْبَرِّ نَسَابَةٌ
 فَمَا أَحْلَى عِدِي وَعَيْلِي مَضْفٌ خَلِيلًا وَلَا نَفْسٌ لِنَفْسٍ مَوَافِقَةٌ
 پس از این اپات شوق آمیز و اشعار شورانگیز فرمودی بلند بر کشید و جان
 بداد پس باز برای این فرسوس و اما و قیر واحدی گندیم و آنها را بجاک پوشانیدیم
 و من با وطن طایفه و اقوام خود مر حجت کردم و هفت سال در آنجا ماندم
 پس از آن باز بجای معاودت کردم و از برای زیارت بمدینه منوره وارد

شدم و با خود کفتم بخدا قسم لبر قبر عقبه باید بروم لهذا بزوار در ششم دیدم شجره
 و بوی نانی برسد آن قبر است که بر روی آنما بسته و کلاله های سرخ و زرد
 و سبز است من از ابل آنجا پرسیدم که این شجره را چه نام است آنما گفتند که
 اینها شجره عروسین معروف است یعنی درخت داماد و عروس پس من گفتم
 در آنجا اقامت کرده و برگشتم و این آخرین دیدار من بود که آنجا را دیدم

حکایت از بعضی پیران صاحب ثروت روایت شده است که گفت
 من در خانه خود بودم که یکی از خدمتگذارانم وارد شد و نامه بدست من داد و
 داشت که شخصی بدرب خانه ایستاده و این نامه را بمن داده است پس آنرا
 گشودم این ایستاد را نوشته دیدم

تَجَنَّبِكَ الْبَلَاءُ وَ نَدَيْتَ خَيْرًا وَ جَاءَكَ الْمَلِيكُ مِنَ الْعَنُومِ
 فَعَدَلِكُ لَوْ مَنَّتَ شِفَاءً لِقَبِي وَ أَعْضَاءُ الْقَبْرِ مِنَ الْعَكْلِ

یعنی خداوند تو را از بلا دور کند در حالی که نامل بخیر و خوبی شده و ملک
 قدرت از عنوم جهان محفوظت دارد اگر بجوای بر من منت بگذاری نزد
 تو شفا و جان من است که مرا میستوائی بخات بدی (چون من این ایستاد

ضمیمه
 بر روی هر
 صفحه از این کتاب

خادم کفتم بخدا قسم که این شخص عاشق و کفر فارست بخادم خود کفتم بخواه
 پا و رخادم بیرون رفته و کسی را ندیدم عجب کردم پس از دخرانی که از خانه
 من کا بی سپردن میشدند و از دخرانی که بهیچ وجه بیرون نرفتند بهتفاق
 کرده کفتم شما را کدام یک از جوانان دیده و کدام یک از ابلان اوصاف
 شما را شنیده است که این نامه را بنزد من فرستادند هر یک از آنان گویند
 خود ندیدم که ما ز درستان این نامه آگاهیتیم من بدختران کفتم شما را از برای
 استسحاق نمیکم که مؤاخذه بنمایم یا بوصول شما با آنجان و لبا حقه نکل کنم بلکه
 قصد من این است که هر کس تر عشق با آنجان زد و او را با صد شرفی بوی سپارم
 باز دخران بر است حاصل نمودن جواب کاغذ آنجان را نوشته و بوسیلت
 تن در داده تبریک کفتم و قبول ترویج دخر نمودم این نامه را با صد شرفی
 گوشه روی گذاشته کفتم هر کس از حال آنجان نویسنده آگاه باشد و مطلع
 گردد این نامه و سخاوار بر دارد و چند روز هم بر این کا صبر کردم دیدم که
 هیچکس از دخران نامه و صوره را برنداشته همان قسم بر جای خود باقیست
 با نتیجه مرا نعم فرستاد و گرفت و کفتم این معنوقه قانع است از محبوب خود بظن

کسیه برادر
 حضرت

که اقدام بر روی نیکند پس دشمنان را که سپردن میرفتند از خروج و دخول
 مانع شدیم پس چند روزی گذشت که بازخادم وارد و نامه من داد و گفت
 این نامه از بعضی دوستان تو است که بوی شما فرستاده است من
 کفتم زود سپردن شو و او را زنده نامه را نزد من بیاور علامت سپردن
 و کسب این یافت پس من نامه را کتوده دیدم این پات در آن مندرجست
 ما ذا التبت الی روح معلقه عند التراق و صادی الموت حاد بها
 حلت حاد بها ظلما تجذبها فی السبح حق تخلت عن تراقیها
 والله لوقیله نای بغاشیه وان عقباک دنیا نا و ما فیها
 لغلت لا و الذی احیی عقوبته ولا با ضغافها ما کنت آتیها
 لولا الحیا لبعثنا بالذی کنت بلیت لغزاد و ابدینا امانیها
 انما عشق و صدق عفت او را در این پات دیدم که اگر بخواند جان بدد
 و باز حیات دوباره باو بدهند که از عفت و پاکدامنی دست بکشند بر آینه
 ابا و استماع دارد و از جای اسم معشوق خود را نیز نظر هر غیا زود و هرگز نشن
 بر عشق کجیچه و زهر را باشد آینه کرده است چون او را باز در این پات بخت

کجیا
 از بیج بیج
 کفار کرده است

یاد او

نیاردم محزون شدم و بخت کند از خود کفتم هر کس این بار نامه آورد او را کفتم
 نزد من بیاور چند روزی در این خیال بودم که موسم حج رسید من از خوف
 روانه بودم ناگهان جوایز دیدم که بر ناقه سوار و از دست من ره سپارست
 و از لاشه ی چیزی از گوشت و پوست و استخوان بر او باقی نمانده است کجیا
 با این حال بر من سلام داد من بر او در سلام کرده تر صحبت کفتم او گفت آیا
 مرا میسانی کفتم تو را بیدی نیشناسم جوان گفت من صاحب همان دو
 کتوب هستم که از برای تو فرستاده شده است من بر او قبال کرده و بوی کفتم
 و کفتم ای برادر تو مرا محزون ساخت و کمان تو از خویش برادر منظر اب
 انداخت و من مطلوب تو را با صد اشرفی حاضر کرده بودم که دست یار تو نیام
 آن جوان گفت خدا تو را خرد بد کنون آمده ام که از تو طلب صلح کنم و مرا
 بهل کنی از یک نظری که من بعین حکم کتاب دست بروی دشمن تو نمودم من کفتم
 تو را صلح کردم و خداوند تو را آسجاریه را سپارد کنون با من بمنزل پاک کن
 دشمن را با صد اشرفی بودم و هر سال هم همین مبلغ را بجا آورده ام کفتم
 حاجتی با این کار نیست من با وزیاد اسحاق کردم و پذیرفت من کفتم کنون که

از شویح اباداری پس بنام و نشان آنده خبر باز که که نام یک بوده است
تا محض خاطر او را تا زنده است اگر کم گفت محال است که من او را از برای
احدی آسمی برم و ذکر می کنم پس ما من و داع کرد و رفت و دیگر او را ندیدیم
و این اول آنست و دیدار من با او بود که وقوع یافت
آنرا این حکایات که در حکم جبر مقرر شده بود که شسته باز سیر و قایمی بر وجه که
در زمان عبدالملک وقوع یافت

حکایت زمانی که حجاج از جانب عبدالملک تولیت حرین شریفین
حکومت مدینه و کوفه یافت ابراهیم بن محمد بن طلحه در نزد او بمقام بلند بره در بود
و تقرب داشت چون حجاج خواست که بشام مراجعت کند و بدرگاه عبدالملک
حاضر شود ابراهیم بن محمد بن طلحه هم با او بود حجاج بعد الملک گفت مرد بزرگ
حجاز را همراه آورده که در ای جمیع شرف و ابوت و خداوند فضل و مرد است
علاوه بر آنکه دارای حس طاعت و ارا اهل مشورت و مناصحت است قسم بخدا
در محکمت حجاز او را نظیری نیست و خلیفه را سجداتم میدهم که هر قدر او است
دارد با او سیکوئی زمانی عبدالملک گفت ای ابراهیم این شخص را که سیکوئی

در

کست حجاج گفت او ابراهیم بن طلحه است عبدالملک گفت ای ابو محمد
کفشی سخن گفتی او را اجابت کن و ما دوشش را که بر او در شود چون ابراهیم
داخل بر عبدالملک شد امر کرد که در صد مجلس نشیند بعد عبدالملک گفت
ابو محمد حجاج نزد ما پانانی کرد که ما آنرا از کمال برتوت و حسن نصیحت شما شنیدیم
کنون بیح حاجتی را در خود پنهان نماند چسب آنکه ما را اعلام کنید تا مطلقا
شمارا بر آوریم و ستایش و تحمید و شکر گذاری حجاج را در باره شما ضایع و مل
کنند ابراهیم گفت حاجتی که محض رضای خدا و تقرب بر رسول باشد انما
میکنم عبدالملک گفت آنرا بازگو ابراهیم گفت میگویم که وقتی که ثانی در میان
ما بنیاد عبدالملک گفت یعنی صدیق تو حجاج هم بنیاد ابراهیم گفت علی
او بنیاد باشد عبدالملک بجاج گفت از جا بر خیز پس حجاج بطور شکر و کبریا گفت
از مجلس بیرون رفت در حالی که گفت است پای خود را در کجا میگذارد و بگوید
حجاج بیرون رفت عبدالملک گفت نصیحت خود را با او ابراهیم گفت ای
امیر المؤمنین حجاج را تولیت و حکومت حرین شریفین داده در حالی که
میدانی از اولاد و مهاجرین و انصار و صحابه رسول الله صبی در آنجا کن

سسته و از ظلم و جور تعدی حجاج و دوری او از حق نزدیک و باطل هم آگاه است
که او این اعزّه و اشراف را بدلت میاندازد و آنها را بجز و تعدی پامال
میکند در حضورت کاش میدانستم که وقتی که حضرت رسول الله در عصابت
از تو در مخصوص سوال کند از برای او چه جواب حاضر کرده و چه عذری میآوری
پس برتسای امیر المؤمنین که او را عزل کنی و عزل او را مستحب الی الله خیره
قیامت منافی عبد الملک ازین سخنان بر آشت و گفت حجاج بنا به امکان
خیر و خوبی برده است پس گفت ای برهیم از جا برخیز ابراهیم گفت که من بدین
احوال از جا برخیزم و از مجلس خارج شدم و دنیا در پیش من سیاه شده بود
حاجب عبد الملک دنبال من افتاد و بند دست مرا گرفت و مرا در دهنه میان
درش انداخت پس عبد الملک حجاج را بخاند او بجنور رفت و مدتی مکث کردن
یقین کردم که عبد الملک در همان مدت مرا بحدی کفنه و این دو تن در کشتن
من با هم مشورت میکنند در این صحن عبد الملک مرا بخاست من برخواستم
که نزد عبد الملک بروم در صحن و خول من با طاق حجاج سیرون آمد و بنیاد
با من معانفت کرد و گفت در این نصیحت که کرده خدا ترا جزای خیر بد بداند

۸۱

که بخدا قسم اگر در روزگار زنده ماندم قسم در تورا لعنت میکنم این کفایت و مرا
بجال خود گذاشته از عمارت خارج شد و من بعد الملک داخل شدم و خود
میکشتم که حجاج این سخنان را از راه بطین و استهزا بمن گفته است و او در کفایت
اینگونه کلمات بطرف غم و راسحت چون بجنور رفتم عبد الملک مرا در همان صدر
مجلس و جای اول نشاند و گفت من صدق قول تو را دانستم و او را از خیرین
شریفین معزول کردم و بکلمت و ایالت عراق فرستادم و حجاج که حکم را بر ایم
جهاز از برای تو جای کمی شمرده و عراق از من هسته عاگرد است که
بتو هم و از برای تو زیادت ربت و اعمال طلب کرده است و حجاج کلان
که تو باعث ایالت او در عراق شده و صورت او کث و ده و مثلاً لا شکر پس
تو با حجاج بهر جا که میرود روانه شو که او بخواه بر سر سازد و نصیحت خود را
از ما قطع مکن امشی

در مروج الذهب و شرح السیره و غیر از این دو کتاب نوشته اند که مادر
حجاج بن یوسف فارغ و خرم تمام حجاج را از اید و حالش که قبیح ترین و بی
داشت و در برابر او سوراخ نبود پس در برابر او با بعضی آلات سوراخ کردند

و حجاج پستان مادر و غیر را بدنان میکش ایسکار مادر و کان اورا حجاج
ساخت چنین گفته شده است که شیطان بصورت عمارت بن کلمه که در
حضرت رسول طیب بوده است تصور شد و گفت در میان شما چه خبری بود
یا فداست گفته از برای یوسف ثقیف از فارعه فرزندش شده است که پستان
بدنان میکشد گفت از برای او بزنی سیاه کشید و خوش را با و بنوشانید
سه روز خوش را بصورت او بنامید تا پستان در دهن ببرد کان حجاج
ایسکار کرد و در روز چهارم پستان مادر بدنان گرفت و حجاج از تویزنی
تغییرت باسد و مرکب بکار نانی میشد که غیر از او قادر بر آن امور نبود
و در جبهه آسمان در حرف تا از او شرمی داده شده است

مترجم گوید حجاج در سنه نود و پنج هجری هلاک شد و عمر او پنجاه و چهار سال
بود و پست سال در عراق عرب از جانب عبدالملک خلیفه و ولید بن عبدالملک
حکومت داشت و او کوچک چشم نازک صدائی بود و صد و پست هزار نفر
از سادات و مسلمین در حیات خود کشت

حکایت روزی حجاج در پامان از سواران و عساکر خود جدا شد

و

کینفر اعرابی را دید باو گفت ای عرب حجاج چگونه آدمی است اعرابی گفت
او عالم ستمکاری است حجاج گفت چرا شایسته او را بخلیفه زمان عبدالملک
ابن مروان نمیزی اعرابی گفت عبدالملک ظالم و ستمکار تر از اوست
خدا هر دو را لعنت کند در این صحبت بودند که سواران و جمعی حجاج با طعن
شدند اعرابی دانت که این شخص خود حجاج است پس حجاج گفت ای امیر کبیر
پس من و تو کذشت احدی جز خدا بران مطلع نبوده و نخواهد بود حجاج خندید
با اعرابی حسانی کرده و بگفت

حکایت اهل تاریخ ذکر کرده اند که حجاج بن یوسف ثقیفی را در شب

پنجابی دست داد و نزد او جماعتی حضور داشتند که یکی از آنان خالد بن ولید
بود حجاج گفت مردم در این وقت مسجد میروند و در آنجا مقام میکشند بر خرنیک
محمدی از مسجد زد من پاور که از برای من بعضی روایات و حکایات گوید
خالد با خندمت روان شد جو این را دید که در مسجد آمده و نماز میکند در
کرد تا او نماز اسلام داد و او گفت امیر تو را خواسته او را اجابت کنی
سجده گفت آیا امیر تو را بدنبال من فرستاده است خالد گفت آری پس

روان شد تا بدرب خان حجاج رسیدند خاندان گفت میتوانی که با امیر بخت
و صحبت در آن جوان گفت آنا الله هر طور که امیر بخت است مرا چنان
دید پس از آن جوان بر حجاج داخل شد حجاج گفت آیا قرآن خوانده گفت
جمع آنرا از بر دارم پرسید که از شعر چیزی در خاطر داری او گفت شاعری
مگر آنکه در اشعار او رویت یکم پرسید از آن سبب اطلاع داری و قانع
آنرا میدانی جوان گفت هیچ و آنقدر از قانع از نظر من محویت پس آن جوان
به طور که مطلوب حجاج بود حدیث و حکایات گفت چون خواست که بر آید
گفت حجاج گفت اینجا که بگو که از برای آن جوان یک یا دو یک غلام و یک کنیز
و چهار هزار درم بسیار و در آن جوان حجاج را دعا کرده و گفت یک قصیده
که طریف ترین و عجیب ترین حکایات است از من باقی مانده است حجاج در
اورا نشاند و گفت آنرا بازگو آن جوان گفت من فضل بودم که پدرم بگفت
شد من در کنار عم خود نشو و نما می کردم و در عمری دهمتم که او با من بیست
بود در حال طفولیت مادر یک عشتی بودیم که عجب به نظر میآید تا آنکه او بسن
بلوغ رسید و من نیز بالغ شدم و رسیدیم با نزهت که غنبت در آن استگاری او

نمایم و مردم بجهت جمال و کمال آن دختر در آن استگاری او بذل اموال می نمودند
و چون من عاجز از ادای آن بودم مرا ناخوشی فرود گرفت و لاغری شدم
و بر بستر بیماری افتادم پس یک خمره بزرگی را برداشتم آنرا بر آن سنگ
در یک کردم و سر آنرا گرفتم و آنرا در زیر فرسوخ خود دفن کردم چون چند روز
بگذشت نزد عم خود فرستاده و پیغام دادم که ای عم من قصد سفر دارم
و مال بسیاری از برای من است و میترسم که بپریم و کسی انمال را نماند در کجاست
اگر من حادثه رخ داد آن مال را بپرون آورده نفرینده را بجهت من از آن کن
و از جانب من ده حجره بخر و ده نفر را اسب و اسلحه بخش و آنها را بکشتگان
آماده کن که جدا نمایند و هزار دینار از طرف من بقره اصدق بده
و باک نداشته باش که مال من بسیار است چون عم من بخاتم را شنید نزد من
خود رفته خبر داد پس من گفتم که زن عمو با و خوران و بستگان خود آمدند
و بر من داخل شدند و زن عمم دست خود را بر سر من گذاشت و گفت بخدا قسم
من از ناخوشی تو و کسالت آگاه نبودم و بعضی لطایف بکار برد و از آنجا
و خرد و بعضی اشاعات و جواب نداشت من چون چنین دیدم در تمام تکلیف

اینکار برآمده نزد عم بیغی فرستادم که خداوند تعالی بر من لباس صحت
و عاقبت پوشانید اکنون شما از برای من دختر صاحب جمال و کالی طلب
کنید که چنین و چنان باشد و هر چه صاحبان دختر طلب کنند رضا شود که عطا
خواهم کرد و عم من جواب داد که چرا از دختر عم خود خواستگاری میکنی که
مانعی در میان نیست من کفتم دختر تو عزیزترین خلق خداست و من و او پیش از
اینها خواستگاری کرده بودم او همت نداشت که در عم کفتم حاشا و کلا چنین است
این اشاع از طرف مادر او بوده است و مادر او آن بدامادی توشه داشت
و حالت موافقت و سماحت دارد من کفتم همت مبارک را با شماست پس عم
نزد زن خود رفت و اقوال را باز گفت آن زن قوام و طایفه خود را جمع کرد
و مرا بدختر عم ترویج کرد و من بهر طوری که خواستم کفتم در آوردن دختر عم تعجب
ناخفته با کوزه مال را بنمایم پس زن عم دختر خود را بر زفاف من آورد و من
به راهی که امکان داشت و بهر چیزی که قادر بودم او را حاضر کردم و عم من بعد
ده هزار در هم از تجار اشیاء نفیسه خرید و هر روز از طرف پدر و مادر دختر
یک تخمه و مدینه برای من فرستاد همیشه و تا مدتی چنین بود چند روزی که گذشت

عم من روزی نزد من آمد و گفت ای پسر برادر من از تجار ده هزار در هم متاع
خریدم و آنرا صبر بر نگاهداری و تا خیر قیامت میکند کفتم کار تو بد را آوردن
خزانه و کوزه پول است پس او بشتاب رفته چند جمله در میان آورد و آن کوزه
از زمین بیرون آورد و حمل کرده منزل خود برد چون آنرا آبگشود
چیزی باقی دیدند که من سید انستم که از سنگ ریزه پر کرده بودم
چند دقیقه پیش گذشت که ما در زن من با جاری خود آمدند و در منزل چینی
باقی گذاشتند که از قبیل و کشیر هر چه بود حمل کرده بردند و من بحال خار و زرد
بر زمین خشک باقی ماندم و آن زن بر ماناییت جبارا کرده است و کونان
من است که از خجالت و شکی دل و سینه در مساجد منزل یکدم پس حاجت گفت
ای خاله امر کن از برای این جوان لباسهای دیباچه و اسباب ارنیته و کتیرنی
علاهی و یابونی باده هزار در هم حاضر کنند و من فرموده و آنچه او منسودا
نزد خاله پاتا آینه اموال را که گشودم از او بستنی من از نزد حاجت
آدم وقتی که بدرجانه خود رسیدم شنیدم که دختر عم میکوید کاش سیدم
این عم مرا چه باز داشت که دیگر بجانه نیاید اما گشته شده است یا مرده است

یا جانوری درنده باورسید دست من چون این بشنیدم و خلسم و کفتم
اید خمر شوره بده و چشم روشن باشد بجهت آنکه من پیش حجاج رفتم و قصه من
و چنان گذشت و هر چه بین من و حجاج گذشته بود از برای دشمنی حکایت
کردم چون دشمنی مقالات مرا شنید او را باورنیا مداین سخنان را حاصل
بدیوانی من نمود بطرف بر صورت خود و نفره بکشید پر و مادر و برادرش
صحیح او بشنیدند سر اسیمه زداد و دیدند و گفتند تو را چه حادثه رخ داده است
دشمنی خود گفت خدا رحم تو را قطع کند و تو را از طرف من و پسر برادرت
جزای خیر ندید که با و جفا کردی و او را ضایع و مهمل نمودی تا اینکه خفت عقل
با و دست داده و بهوشش زایل شده است اکنون پریشان کوفی او را بشنو
تا معلوم شود پس عم گفت ای پسر برادر خلیل تو صحبت کفتم خدایم بر من
باکی نیست مگر اینکه من حجاج داخل شده و بین ما چنین و چنان گذشت و
اگر کرده است که بمن بال جزئی بدیند چون عمو این سخنان بشنید گفت این آرز
تره صغرا غالب است پس شب را بر روز آوردند و در آتش سبحان را حفظ
و حر است نمودن چون صبح شد معاصی آوردند و طبیب او را مشغول معاصی شد

دست

و مبلغ او یک دفعه دو اریختند و یک دفعه باوسل دادند و سبحان میگفت بخدا
قسم در من می باکی نیست جز اینکه مرا بسوی حجاج بردند و بین ما چنین و چنان
گذشت چون جوان دید که ذکر حجاج جز بلا و اذیت را برای او نیاورد
لذا از ذکر حجاج باز ایستاد و نام او را دیگر بیان نمود پس باو گفتند
حجاج چه میگوید او گفت من بوجه حجاج را ندیدم و خبری از او ندارم
طبیب پسر من رفت و گفت اذیت از او رفت دیگر و او این ندیدم لکن
تعجب در بار کردن بند و قید او نماید تا قدری آرام شود پس سبحان
بجال مغلولی و قید باقی ماند چند روز یک گذشت روزی حجاج بخالد گفت در حق
سبحان چه کردی خالد گفت از وقتی که از حضور امیر سپه روان رفت تا کنون
دیگر او را ندیدم حجاج گفت کیفر نیست تا او را پاور و خالد یک نفر فرست
بدینال او فرستاد و فرارش بدرجانه نعم آوردت و گفت پسر برادر تو چو شنید
که حجاج او را طلب کرده است او گفت برادر زاده من از طرف حجاج در
کرفارش دست و پهلای همچون و خفت عقل شده است فرارش گفت من
نمیدانم چه میگوید من ناچارم که الان او را بهر حال باشد نزد حجاج برم

پیری

پس عمو نزد برادر زاده خورشید و گفت ای پسر برادر حاج طلب تو فرستاده
 ایامند از تو بکشیم که تو نزد او بروی جوان گفت خیر بنده از من برادرید
 مگر در حضور خود حاج پس با همان کند و رنج او را بر پشت مردان حمل کرده
 حاجش بردن چون در از دور دید شروع بر صیقل کفین و تحت دامن
 کرد تا اینکه نزد حاج رسید بند و رنج را زاده بر داشته حاج را دعا کرده گفت
 ایها الایمیر آخر کار من عجیب تر از او ش بود که اقوام مذاکرات را حمل
 بچون کرده در بندم کشیدند و سرگذشت چند روز خود را سپان کرد حاج
 تعجب کرد و گفت اینجا لاله هر قدر که گفته بودم با اینچنان داده شود آنرا
 اضافه کن پس اینچنان اموال را گرفت و روزگارش سبک شد و نیز در پاره
 و عیال رفت آنها دانستند که اینچنان قول خود صادق بوده و جزئی
 نداشتند است پس اینچنان همیشه مذیم دستار و بذر که کوی حاج بوده و در
 میکند رانند تا وفات کرد

حکایت یکفر اعرابی پایانی بر حاج وارد شد در این صیقل طعام
 کسرتند همگی بر سر خوان نشسته طعام خوردند پس حلوائی مخصوصی از برای

بجای

حاج آوردند حاج اعرابی را بجال خود گذاشت که یک لقمه از آن حلوائی خورد
 حاج خود را عاقل متغیر ساخت و گفت کی این حلوائی خورد هر کسی خورده است
 کردن و را میز نیم حاضرین از خوردن حلوائی ممنوع شد حاج که با آن تنگانی
 و چسبکی بود از همتا و احدی قدرت دم زدن نداشت با چنین طایلت
 اعرابی تخیر مایند قدرت حلوائی خوردن داشت نه می توانست که صرف نظر کند
 اعرابی حلوائی خاشیده که چنین نعمتی را در عرض عمر خود ندیده یک نظر بفرست
 میکرد و یک نگاه بجلو امیسنمید آخر گفت ایها الایمیر وصیت میکنم که بعد
 کشتن من با وادس یکی کنی این گفت و شروع بجزردن حلوائی کرد و حاج را
 او بخندید بطوریکه بر پشت افتاد و امر کرد که با اعرابی صلح بکنند

حکایت حاج فرشته باشی درین امینه خود را امر کرد که در شبها گوش
 کند و هر کسی را بعد از وقت خواب که معمول زمان است مبادا ورا بکشد
 رئیس امینه شبی در گوش بود تپه سپر را دید که بطورستان راه میرود و بجال
 خرابی امینه رئیس امینه با جزاء خود آنها را احاطه کرد و گفت شما با کینه گفت
 امر امیر کرده درین وقت شب پر و ن آمد و یک یکی از آنها گفت

انا ابن من دانست از قاب له ما بین سخن و میها و میها
تاق لبه الرقاب صاعرة باخذ من مالها ومن دمها

یعنی من سپهر کسی هستم که تمام کردنهای بی خردم و بی باشم که از دستان
عرب بالاترند و در که منصب حجاب و سعایت داشتند در پیش او پست و خست
میشود و تمام کردنها در زرد پدین کج شده و بطور ذلت می آیند و پدر این
این کردگشایان و خون ایشان اخذ میکند شخته از گشتن این جوان که گشت
شاید چنین کسی از اقارب و خویشان غلیظه باشد که فردا است پدید آیم
و پسر از آنکه این جوان پسر دلاک است که مردم را حجت میکند البته شجاع
همه کردنها کج میشود و حجام اخذ خون و مال از ایشان میکند لکن این جوان
فضاحت و بلاغی که داشته است طوری از خود معرفی میکند که هم باشغل
پدرش مطابق بوده است و هم ظاهر چنین دانسته میشود که پدر این جوان
جنی بزرگوار است که کردن کردگشان نزد او کج شده و او با خد مال
و خون ریزی هر کس قادر است

جوان دویم در شناساندن خود این دو پست را کرد

انا ابن الذي لا ينزل الله صوره وان نزلت يوما فنوف تعو
تري الناس فواجبا الى ضوئان فنهيم قنابم حولها وقعود

یعنی من سپهر کسی هستم که روزگار و یک اورا از سر بار پائین نمی آورد و اگر
یک روز دیکش از سر بار پائین آید باز روز دیکر برسد با خواهد رفت و مردم
فوج فوج می چپی که بروشنایان آتش دیکه اهدایت و روانه میشود که بعضی
از مردم در اطراف دیکه و بر سر پاسبند و بعضی نشسته اند شخته از گشتن
این جوان هم گفت نفس کرد و گفت شاید پدر این از شراف و اصحاب عرب
که میمان خانه دارند و مردم از دیکه نعمت و منعم میشوند و بروشنایان
او مردم را هر اسپدا کرده میمان خانه او میسند امر این سپهر برین نظیم شبیه
و حال آنکه پدر این سپهر با قلا، پز و با قلا، فروش بود دست که هر روز دیکه
با قلا، پزی او برسد بار بوده و مردم سپای دیکه او آید با قلا، پز بدیدند
لیکن این جوان طوری عبارت را پرورش داده است که هم باشغل پدرش
مناسبت داشته و هم شبیه کرده است که او از شراف و میمان از آن

عرب است

جان ستم در تعرفه خود گفت

انا بن الذي خاض الصفوف مجتهدا وقومها بالتي هي أحسن
و كاه لا ننتفك بعلاه منهما اذا الخيل في يوم الكره تهوت
یعنی من سپهران کی ستم که بعزم خود در صفوف جنگجویان داخل میشود و در
همانک هجوم میآورد و باز بشیر خود صف آرانی کرده تا صفوف را
مستقیم کند و پایی او هیچوقت از کاب خالی نمیشود و انگشاک پیدا نمیکند
در حالتی که خیل شکران تمام در روز جنگ روگردانیده باشند و در میدان
پشت کنند و شرب چون این سخنان بشنید از گشتن او نماند کرد و مکان
برد که شاید پدرا بنحو از شجاعان عرب و از امرای جیوش باشد و حال
اینکه شغل پدرا این سپهر جلالی و بافندی بود دست که کارخانه کو با بسنج
یا غیره داشته است که در صفوف یعنی راه راه کارگاه که با بسنجانی بعزم خود
ورود میکرد و با بشیر که کارگاه رسته تالی تار و پود را راست و درست
میکرده است و دو پای او هم همه روزه در نوار پستی بوده است که با نارا
مثل اشخاص پیا نوزن حرکت میداده و آن نوار بمنزله رکاب و نوبه است

که اگر حرکت و سبک او در یک حادثه از کارگاه او در میرفتند و در حرکت
یک طرفش بر یکسویه و پشت میکرد دست باز پایهای او در رکاب خود
بود دست در این شرمه و دمش از خیل همان حرکت و سبک است که
از آلات کارگاه بافندی کان است که کاهی رویش بر میگرد و در بعضی
حرکت در میورد و گریه در این شرمه یعنی جنگ است ولی وقتی که شمر را میبست
جولائی و شب بانی منعی نمی گریه را باید سجاده و ناله منعی کرد و خاصه چون شب
صبح بمبدل گردید و آفته شبانه را میر شب بجاج اطلاع داد و بجاج بعد از آن
آنچنان راز خود حاضر کرد و از کار و شغل پدرا شکران تحقیقات نمود معلوم شد
که یکی سپرد لاک و حجام و دیگری سپهر با قلمش و دیگری سپهر جلا است
بجاج از فصاحت آنها تعجب کرد و بجا لاین خود گفت اولاد خود مان را در علم
ادبیت باز دارند که تعبیر عبارات خود را از آنها لاک سخات میدهند و آنکه اگر
فصاحت آنچنان بود هرگز نبوده واسطه خلافتی که در شب کرده بودند که در آن
میزد پس بجاج آنها را نامزد و این شمر بر خواند
کن این مرثیست و اکسب با یغنیك محموده فینا هه القیب

این قصه من بقولها اناذا لیس القتی من بقول کانابی
 یعنی پس هر کسی بخوای باش ولی کسب علم کن که تو را از نوب بی نیایند
 بجهت آنکه جوایز و کیست که بگویند من خود منصفه شخصی هستم و آنکه بگوید در آن
 و فلان بود و خود پنهان باشد جوایز و با وجود نیت
 حکایت جمعی از اسرار از نزد حجاج آوردند جماعتی از آنها را کتبت
 یکی از آنها رسید که بایکشنبه خواند آن سیر کفایت حجاج اگر ما در کانه بدی
 کردیم تو در عفو با احسان کردی و حال آنکه خدای تعالی میفرماید فاذا انتم
 الذین کفروا فغضبنا فاقبضنا اذا التفتتموهم فشدوا الوثاق فانا
 متابعون و اما خدا یعنی وقتی که کفار را یافتید کردن آنها را بنید تا زمانیکه
 بر ایشان غالب شدید آنوقت بند برای آنان بگذارید بعد از آن بایست
 رعایتان کرده وقت بر آنها گذارید آنکه از ایشان فدایی و عوض بکشید
 خداوند باره کفار چنان است چه رسد باینکه مسلمین ستم و سحر در زنده
 و ما نقل لاسدی و لکن نقلکم اذا انقل الاعنان حمل المعادم
 یعنی ما از گذشت و جوایز دی سیرانی را که بارهای کثافتان کردنشان را

سکین کرده باشد میگویم و آنها را را میگویم حجاج چون این فصاحت و بند
 و حاضر جوابی شنید گفت بر این مرد را لعنت و زجر باد که لظیفی نما شد کشته
 شدند و الله اگر آنها هم مثل این شخص حکم کرده بودند کینه از ایشان را میگویم
 کنون باقی مانده است از راه کینه

حکایت زمانی که حجاج بر عراق عرب ایالت و حکومت یافت
 کرد که ضعیفه و دریه را نزد او حاضر آوردند چون آن زن حاضر شد حجاج بگفت
 تو بودی که در روز واقعه و جنگ بن الزبیر من مردم را بر کشتن مردان و غارت
 اموال من تحریض میکردی آن زن گفت آری من بودم پس حجاج بوزرا بگفت
 که در آن خود کجایی کرده گفت در کار این زن چه رأی میدید آنها گفتند
 این زن تحمل کن آن زن خندید حجاج بغضب شد و گفت چه چیز تو را بخنده آورد
 آن زن گفت وزرا برادر تو بنام عرو زوزرا تو که ایضا لفظ مذموم بودند
 بجهت آنکه کشف عرو در قتل موسی با آنها مشورت کرد آنها گفتند موسی و برادرش
 هملت ده و امیدوارشان کن تا چاره دیگر برای آنها کنیم قالوا اجبروا
 اما این وزرا، تو تو را با زبیر دارند که در کشتن من تحمل کنی حجاج بگفت

برین

که با و عظامی داده شود و او را نام نمود

حکایت هند و دشمنان بهترین زنان زمان خود بود حسن او را از برای
حجاج و صف کردند حجاج او را خوشگاری کرد و از برای او اموال زیادی
صرف نمود و او را بزوجه خود در آورد و با او شرط کرد که بعد از صدق
دوایت هزار درهم هم (پست هزار تومان حالیه) با او بدو بوصول و رسید
پس هند با شوهر خود حجاج بطرف معره شهر پدر خود روانه شد و هند و شوهر
بود و حجاج مدت طولانی بمره اقامت داشت پس از آن حجاج زن خود هند را
بطرف عراق کوچ داد و مدت آن زن با حجاج در عراق اقامت نمود روزی
حجاج بر زن خود هند وارد شد دید که او در آینه نگاه میکند و حسن صورت خود
دید این شعر را در وصف خود نوشت و کرد

وما هندا لامهرة عربية سليلة افراسخاها نفل
فان ولدت غلا فله درها وان ولدت غلا فما العجل

یعنی مندیست که ما دین نجیب عربی که از نسلا که بهای نجیب است که در
پستی شوهر او شده است پس اگر یک فحل نجیبی بزاید خیر و برکت خدا داد

در این قصه است حکایت قصیر آنور در آنکه هر که سرش را با او بر سر
دین از سرش است حکایت قصیر آنور در آنکه هر که سرش را با او بر سر

و اگر نجیبی بزاید قصیری از او نیست بجهت آنکه نژاد که شوهرش باشد نجیب
نموده است چون حجاج چهار مندی شنید برکت و دیگر نزد او رفت و هند
آمدن حجاج و شنیدن او اشعار ویران داشت حجاج را و او که او را طلا
دهد دوایت هزار درهم بتوسط عبد الله بن مهران نزد هند فرستاد و این
گفت هند را بدو کلمه طلاق بده و با او زیاده در تکلم کن پس عبد الله بن مهران
نزد هند آمده گفت حجاج میکوید کننت فینت یعنی سابق در از دواج کن
و حال جدا شدی و طلقه کردیدی و این دوایت هزار درهم را هم که بر عهد
داشت فرستاد دست هند در جواب عبد الله بن مهران گفت شکافنا
بنا فناننا یعنی زمانیکه زن حجاج بودیم خوشحال نبودیم و حال که جدا ایم
پشیمان و تکلیف نیستیم و این دوایت هزار درهم بسبب خلاصی من از تکلیف
تصفی شود کافی تو باد پس از این آیت بر سبع عبد الملک بن مروان رسید
و از حسن جمال هند او صافی شنید رسولی نزد او فرستاد و او را از برای خود
خوشگاری کرد و هند کاغذی بعبد الملک نوشت و شرط دعا و نماز بجا
آورد بعد از آن نکاح است اعلم یا امیر المؤمنین از الکلب لغ فی الایمان

۱۰۱
طوف

یعنی سک در طرف وین زد دست کنایه از اینکه من زوجه حجاج بودم
 و قابل ترسیم چون عبد الملک نامه را بخواند خندید در جواب نوشت وقتی
 که سک در طرف شما ولوغ کند ^{نکته} گفت با آن طرف را بشوید که یکبار
 آن با خاک باشد پس شما هم طرف خود را بشوید تا از برای استعمال پاک
 و حلال شود مذهب چون نامه خلیفه را خواند شواست مخالفت کند و بار خلیفه
 ادای نماز و دعا نوشت که عقدا را جاری نمائیم مگر یک شرط اگر کوفی آن شرط
 کدام است عرض میکنم آن شرط این است که امر کنی تا حجاج حاکم تو محمل مرا
 از مرقه که شهر من است تا شام که در وطن تست بکشد و با همان حد نامی خوب که
 در بر دارد پابرهنه بشین جلوی کجا و من مشغول باشد چون عبد الملک نامه
 بخواند خنده بسیاری کرد و پیش حجاج فرستاد و او را امر باینجا کرد چون
 حجاج نامه خلیفه را خواند اجابت کرد و مخالفت ننمود و مثال سلطان خود
 کرد و حجاج نزد مذهب فرستاد که آماده سفر شود مذهب آماده و همیشه حجاج
 در مکه بود و آن کردید تا اینکه مبعره بدمه رسید پس مذهب در محفل زفاف
 سوار شد و در جل و اطراف هند جواری قدم سوار شد و حجاج پیاده

در زمین

و پابرهنه روان بود و زمام شتر بند را گرفته میکشید هند شروع بستن را
 کردن حجاج نود و بیاضا، دایه خود میخندید و دایه خود گفت ای دایه پرده
 کجا ده را بالا بزن تا اینچه نسیم را استقام کنم دایه پرده را کنار انداخت
 صورت او بصورت حجاج افتاد و بر او خندید حجاج این شعر بخواند
 فان تصحکی یا هند فی طول لیلته ترکلت فیها کالغبا المفتح
 یعنی ای هند اگر در تمام شب بمن بخندی دست ترا کنی من تو را مثل قبا ^{فوقه}
 پاره شده بجال خود واکند استم هند این دو شعر در جواب بخواند
 و ما نبالی اذا دل احنا سیلت مما فقدناه من مال و من قسب
 فالمال مکتب و العزیم تیج اذا النفوس و قاه الله عظیم
 یعنی وقتیکه جان ما بلامت باشد بقصدان مال چشم ما کی و اندیشه ما ایم
 بجهه آنکه مال کسب حاصل میشود و عزت ما رجعت میکند در وقتی که خداوند
 جان آدمی را از ملک محفوظ بدارد خلاصه محض آزار حجاج همواره بلعجب و لبو
 مشغول بود و میخندید تا آنکه شهر کیمه پاتخت خلیفه بود نزدیک شد مذهب
 یک اشرفی از دست خود بر زمین انداخت و حجاج گفت ای شتر دراز را

قرانی فاشاد از زمین برداشته بیا بد حجج بر زمین نگاه کرده جز پول
 زرد چیزی نذید گفت دینار است نه در هم بند گفت خیر پول سفید است
 حجج گفت من که جز پول زرد چیزی نمی بینم بند گفت اسم الله که از ما دینی
 بر زمین افشاد و خدا عرض آن دیناری بیا داد گنایه از این بود تو که حاکم بودی
 و از شوهری من فریاد شدی بجهت بر وجهت خلیفه زمان در آدم که بر تو
 آموختی است حجج فحش شد و سکوت کرد و جواب نداد تا آنکه بند را نزد
 عبد الملک آوردند و او بند را بکنج خود در آورد
 مترجم گوید در تاریخ ابن خلکان تاریخ هند را حجج بنی نوید بگلد بروج
 ابن زینب میگوید که ندیم عبد الملک بن مروان بوده است و در ذیل است
 ابو محمد عبد الله بن محمد بن صارة البکری الاندلسی اشعری که از شرامی هر بوده است
 باین تفصیل اشارتی میکند و من عیناً ترجمه عبارت کتاب ابن خلکان را
 در اینجا میگذارم قاضی ابن خلکان چند شعری از ابو محمد عبد الله مذکور علیاً
 و ضمناً این شعر را از او میگوید که نشاء کرده است
 وَصَاحِبِ كَيْ كَلَاءِ الْبَطْنِ حَبِيبَهُ
 بُوَدْتِي كُوْدَادِ الذَّنْبِ لِلزَّاعِي

صاحبه هم قد علیه السلام است
 صاهه و صاهه هر دو ضبط شده است
 اشعری یعنی شامی و کنون
 روح از زهره زنده است

بُنِي عَلَى جِرَاهُ اللَّهُ صَالِحُهُ ثَنَا هِنْدٍ عَلَى رُوحِ بْنِ زَيْنَابِ
 یعنی مراد دوستی است که صحبت او مثل در دول است و مراد دوست میدارد
 مثل دوست داشتن کرک چو پان را خدا و را جزای خیر بدید که از نادانی را
 طوری نشاء میکند که مثل شاکلین بند است از برای روح بن زینب در ذیل است
 شعر ابن خلکان چنین شرح میدهم و میگوید که این شعر نعمان بن بشیر انصاری است
 و روح بن زینب جدای ندیم عبد الملک بن مروان او را بکنج خود در آورد
 و هند از روح بن زینب کراهت داشت و در سجوا گفته است
 وَهَلْ هِنْدُ إِلَّا مَهْرَةٌ عَرَبِيَّةٌ سَلْبِلَةٌ أَفْرَاسٍ مَخْلُوعَاتِ الْفَعْلِ
 فَانْزَحَتْ مَهْرًا كَيْمَا خِيَارِ حَرْقِي وَأَنْ بَلَكَ أَفْرَافُ فَمَا لِنَجْبِ الْفَعْلِ
 در روایت شده است (فن قبل الفعل و این قومی است و این دو بیت بام
 حمید و بنت نعمان خواهر این مهندم روایت شده است اقرار و معرفت
 از اسبهاست که مادر آن عربیه باشد و پدر از قبض دیگر باشد و بجنه
 برخلاف این است اشعری
 ولی صاحب حیوة اسجوان را اعتقاد این است که مهند بن حجج بوده است

بندی که در این شعر است
 صاهه و صاهه هر دو ضبط شده است
 اشعری یعنی شامی و کنون
 روح از زهره زنده است

بندی که در این شعر است
 صاهه و صاهه هر دو ضبط شده است
 اشعری یعنی شامی و کنون
 روح از زهره زنده است

و این اشعار بجز در باره اوسر و دولت و نسبت زوجهیت او را بروج بن
 زیناع نیند
 ابو الفرج هم در کتاب غانی طوری بیان میکند که منذر بن حجاج بوده است
 بجهت آنکه میکوید حجاج چندی هم ام ابان خواهر مندر را در جلد نکاح داشت
 (ام ابان همان حمیده بنت نعمان خواهر مندر است) در آنوقت مندر بن
 ایهات را در حق حجاج بنظم آورد و از خروج خواهر خود حجاج اظهار مذمت
 کرده است و آن اشعار این است
 فلکنک اوجو بعض ما بر جوارح ان یکنکها ملک ذانا ج
 اذ اند کرت نکاح الحجاج نصرتم الغلب بجزین و هاج
 و فاضت العین بماء حجاج لوکان من عتبان قبل الاعلاج
 مستوی الشخص قلیل الاولج مانلت مانلت بحیل الذولج
 در کتاب خیرات حسان که شرح حال نسوان است و از زوی می شایر
 التنا، ترکی عثمانی ترجمه گشته و بعضی مطالب بر آن اضافه شده است در
 شرح حال حمیده بنت نعمان بن بشیر صحافی که خواهر مندر مطوره است اشاراتی

در آنوقت

در اینخصوص دارد میکوید که حمیده شوهر ثانی خود را بجز کرده است بشوهر اول
 حارث بن خالد مخزومی با همایون بن عبد الله بن خالد بوده است و شایر
 او را بجزی کرده است که شعرش در خیرات حسان ضبط است بعد از آن
 روج بن زیناع جدا می او را گرفت است که ندیم عبد الملک بوده است
 او را نیز بجز کرده است که شعرش در خیرات حسان ضبط است بعد از آن فیض
 بن ابی عقیل ثقفی او را بکناح در آورده است که او را بجز نموده است آن ششم
 در آن کتاب ضبط است و حمیده فیض مذکور را با این دو بیت هم بجا نموده است
 و هل انا الامهرة عربیة سلبلة افراس تخللها نخل
 فان نجت مهر اکرمها فبا لخری وان کان اقرانا فن قبل الخلی
 در خیرات حسان در ذیل همان شعر که در ذیل شرح حال حمیده است میکوید اما
 آنچه شایع است این دو بیت از مالک بن انس، عیاشی شده در وقتی گفته که
 حجاج مندر خواهر حمیده را رتوچ نموده است و مالک گفته است و ما
 هند الامهرة عربیة الی احسنه
 از عبارات خیرات حسان معلوم میشود که حمیده زن روج بن زیناع

بود است و از حجاج نیت این مطلب مؤید است که در همان هندم
باروح بن ربیع واقع شده است نه با حجاج از آنکه محقق است که این دو
خواهر در دو وقت زن کثیر شده اند که احتمال آن کثیر از این عبارات
بروح بن ربیع بیشتر از حجاج است

تحقیق دیگر در باب این دو شعر که نسبتش را جمیده دادند غلط است بجهت
آنکه در مصرع اول اینطور رویت میکنند که او گفته است وما انا الا امرئ
و در مصرع بیت ثانی میگوید فان نجت همراکم بما فینا محرمی اول ضمیر حکم است
و در مصرع اول بیت ثانی ضمیر غایب است پس این شعر از حمید نیست بلکه
از منبذ یا از مالک بن اسماء است که گفته است وما هند الا ماهرة عربیة
و با بیت ثانی هم موافقت دارد اگر چه بعضی میگویند صنعت لغات را
قابل شده بگویند نسبت شعر جمیده صحیح است که در شعر اول متکلم است
در بیت ثانی ضمیر غایب است این عذر و علت صحیح است اما در مورد شخص
با ذوق میداند که از سلاطین خارج است و جمیده اینطور شعر غریب میگوید
خلاصه ما از هر کتابی نقل عبارات کردیم باینقدر معلوم شد که در باب جنود

هند با حجاج یا باروح بن ربیع با این تفصیل که حکم عبد الملک انطوره را
صادر شده است محل خلافت بنا بر تاریخ است و کثرت شیخ خبر که
از اغلب کتب است موزع مایل است که این داستان مندرجا با حجاج
داند ولی با بعضی دلایل بر نانی وصحت قول ابن خلکان که از او نقل است
و روایات مرووده دیده شده است با استسما و شعر عبدالله شترینی در بیان
هند باروح بن ربیع بوده است و عقل نیز مؤید بر این مطلب است از اینکه
حجاج و ابی غریب غناک شدید الغلبه که در واقع میتوان او را در سلک خلفاء
پادشاهان شمرد با آن عادتانی که داشته است که در عرض هر صد و پنجاه
نفر را در حکومت خود کشته است هرگز راضی نمیشود که بحکم خلیفه که پادشاه او
او بوده است زیر بار اینهمه ذلت برود که زمام شترین مطلقه خود را بدست
کشیده یا برهنه تابام برود و آئینه کنایات را از آن بشنود و خلیفه هم
راضی نمیشود که حاکم خود را که دوام خلافت و نفع سلطنتی که بواسطه او بوده است
اینطور زلیایش نماید اگر بگویند اینکار از کثرت حرص بدینا بوده است که
اطاعت خلیفه کند و در دنیا واری بکجاست باقی باشد باید گفت شخص دنیا

مجال است که در حکومت خود که غیر از جنگ باشد صد و پست هزار نفر را
بگشاید شخص دنیا دار آن است که با عموم مردم از خوب و بد طوری سلوک
کند که قبول عامه پیدا کرده خود را از نیابت بگنجد و از حکومت بملطفت
خلاف رساند

باری این تحقیقات بی ثمر است از هر طرف که شخص ملاحظه کند متوجه این
دلیل صحیح پاورد که این دوستان منند با حجاج واقع شده است با بار
این زنایع وقوع یافته است پس بهتر آن است که موقف باشیم مگر است
که پیرایه های این دوستان دروغ باشد و مثل بعضی حکایات که اصعبی
کرده است شاخ و برگ این روایت هم جعلی باشد

حکایت عن بن ابی شاد العبدی روایت کرده است نزد حجاج
ابن یوسف ذکر کرد که سعید بن جبیر با عبد الملک بن مروان مخالفت کرده
او متکس بن احوص را با پست نفر نامور کرده که او حاضر گشتند امورین طلب
روان شدند راهی را در صومعه دیدند از او سوال کردند راهب نشانی در
باز پرسید آنها نشانی دادند راهب ایشان را دلالت سعید بن جبیر نمود آنها

روان شدند تا او را یافته در حالتی که بجهه بود و بصورت بلند خود با پروردگار
خویش در راز و نیاز بود نزدیک او شدند و سلام دادند او سر خود را بلند کرد
و بقیه نماز خود را با تمام رسانید و بر آنها در سلام کرد آنها گفتند حجاج ما را
بطلب تو فرستاده او را اجابت کن او گفت ما چاره باید اجابت کرد آنها
گفتند طریق صواب را اجابت است پس سعید حمد خدا کرد و صلوات بر نبی
فرستاد و از حجاج خواست و با آنها برآه افتاد تا اینکه بدیر همان رسیدند
راهب با ایشان گفت ایوران آنکه را که میخواهید یا فقیه آنها گفتند
با در سعید ما را بب گفت کنون بدیر بالا سپاسید بجهه آنکه یک شیر زوداد
شبا نگاه در اینجا آمده در اطراف دیر منزل میکنند شما پیش از تمام منزل
در صومعه شوید که در امان باشید آنها بالا رفتند و سعید اشیاء از دخول
بصومعه نمود سواران با او گفتند تو قصد کز سخن داری گفت قصد کز نزل
ولی در منزل مشرک به چوخت داخل نمیشوم گفتند بر سرض که اینطور هم باشد
مانند که دریم تو در پرون بمانی که در مذکان تو را بکشند سعید گفت خدای
با من است در مذکان را از من مانع میشود و آنها را از هر کزندی حارس

کجا همان من مترا مید بسواران گفتند پس تو پشمیری از پشمیران هستی
سید گفت من از اینا نیستم لکن من بنده از بندهکان خطا کار حاضر و تمام
انما گفت پس از برای ما قسم بخور که از محل خود بجایی نروی وی درین خصوص
قسم یاد کرد پس راهب گفت شما با ما بایاید و تیر با بچه گان گذارید و مستعد
باشید که در مذکان را از این بنده صبح بگریزاند و لغرت دهید بجهت آنکه او
بر اسطه شما گراست دارد که در صومعه داخل برین شود پس سواریان داخل شدند
و گمان داشت که رفتند نگاه دیدند که شیر ماده لطف ویر میاید وقتی که
بزرگ سید رسید خود را با و مالید و بدنش را با یکشید و بعد از آن بزرگ
سید توقف نمود بعد از آن شیر زرسید او هم چنین کرد راهب آنحال بنده
چون صبح شد راهب از صومعه پائین آمده نزد سید رسید و از او قواعد
اسلام پرسید و طریقه رسول الله صلی الله علیه و آله را استفسار کرد و سید با
قواعد و آداب اسلام پاسخوت و راهب مسلمان شد و اسلای سیکوگشت
و ما مورین نزد سید آمده از او معذرت خواستند و دست ما و پایش را
برسیدند و خاک مقدم و خواجگاه سعید را محض تبرک برداشته نگاه داشتند

اراده

و بر او درود گفتند و گفتند ای سعید ما از برای تجماع بطلاق و عناق قسم خوردیم
و خود را زن طلاق و بنده آزاد کن مترا دادیم که اگر تو را به پشمیر رمانیت
کنیم و جمال خودت و انکه از بیم ما آنکه تو را بجنور ججاج بریم و با و بنماییم کن
با این قسمها که خوردیم هر طور که میل تو باشد ما را بان امر کن سید گفت
از پی کار خود مان بروید و بما مروت خود باقی باشید بجهت آنکه ناچار باید از
گشت من از دنیا بجا لقی خود باشد و در حکم قضاء دفع و مانعی نیست لپنه
با سعید بن حیر روان شد تا شبر واسط رسیدند در آنجا سعید با سید گفت
ای جماعت من در صحبت شما حرمت دیدم و در زنده شما ایم و شک ندارم
که اجل من رسیده و مدت عمر من مقصی شده است پس امشب مرا با اختیار خود
گذارید که منظر و همیای مرگ شوم و مستعد مگردم و کبیر کردم و عذاب قبر را باکم
و آنچه از خاک بر روی من ریخته میشود بخاطر آرام پس چون صبح شود در هر
که اراده میکنید بیجا دم و شما باشد بعضی از آنها سیکوگشتند ما بعد از دیدن
اراده بشنیدن میکنیم یعنی چیزی را فته را از دست میدیم بعضی دیگر گفتند
شما ما مروت خود را با انجام رسانیده و بواسطه که تحمل من و طمینان با اسود

خودمان است رسیده اید و از حجاج مستوجب خلعت و جایزه شده اید این
شب آخر و منزل آخر که شب نام داشت خودمان را از او عجب نگنید و با
نمائید بعضی دیگر گفتند که آمدن او و رسیدن جایزه شما بعد از ما است و او را
ما در صباح شما و اگر از میگذریم پس یکی نظر بروی سعید کرده دیدند که چشمان
او اسکت آلود و رنگ او کمره و تیره است و اکل و شرب میکند و از زلف
که او را دیدند خندان شدند و گفتند ای بهترین اهل زمین کاش تا تو را
غیبت ما خندیم و بوی تو مانوس کنیم و امی بر ما که چه طور مبلاتیم روز
مختر نزد خالق خود عذر ما چیست و جواب او را چه بدیم یکی دیگر از نگهبانان
گفت تو را بجز اقامت میدهم ما را بجز دعا، خود چیزی میا و ریخته آله ما احکام
هرگز مثل تو ندیدیم پس سعید بر ایشان دعا کرد و ایشان او را ناکردند و
سر خود را با مدغمه و عبا، خودشت و آنها در تمام شب محقق بودند چون صبح
شد سعید بن جبیر آمد و در بخانه را کوید آنها گفتند برت کعبه قسم که کوبند
در سعید بن جبیر است پس بوی او رفتند و با او کریه بسیاری کردند و از
اضطرار او را نزد حجاج بردند متکلم که رئیس امورین بود بر حجاج و خلس

دعای

و سلام گفت و حجاج را بقدم سعید بن جبیر مرده داد چون سعید را در حضور حجاج
آوردند حجاج گفت سمت چیست او گفت سعید بن جبیر حجاج گفت تو شقی بن
کسری سعید گفت ما در من با اسم من از تو عالمتر بود که اسم را سعید گذاشتند
حجاج گفت تو شقی و بدبختی و مادرت نیز شقی و بدبخت بود است سعید گفت علم
غیب را خدا میداند حجاج گفت بنحواهی که تو را در دنیا باش موزانم سعید
اگر میدانستم که اینکار بدست است هر آنکه تو را خدای خود قرار میدادم حجاج
گفت رای و قول تو در باره محمد صلی الله علیه و آله چیست سعید گفت او پیغمبر
رحمت است حجاج پرسید چه میگوئی در باره علی علیه السلام آیا او در حقیقت
یا در آتش است سعید جواب داد که اگر داخل بهشت و دوزخ بشوم و اهل آتش
باشم کسانرا که در آنجا نیند خدایم شناخت حجاج گفت قول تو در باره خلفاء
صیبت سعید گفت من وکیل ایشان بودم حجاج پرسید کدام یک از آنها
تو محبوب ترند سعید گفت هر یک که نزد خدا پسندیده و مرضی تر باشد نزد
من محبوب تر است حجاج گفت کدام یک پیش خالق مرضی ترند سعید گفت علم
نزدکی است که سر و سخنان ایشان را میداند حجاج گفت چه نسبت که تو بیخ

نمیخندی سید گفت یا مخلوق که از خاک خلق شد دست میخندد و حال آنکه
آتش آنخاک را میخورد و حجاج گفت پس چرا نمیخندیم سید گفت هر دل با دلی
دیگر مساوی و یکسان نمیشد پس حجاج امر کرد که دست در می لوله و زبید
و یا قوت آوردند و آنرا پیش دست خود گذاشت سید گفت اگر اینها را
جمع کرده که از شروع روز قیامت فدیة بدی خوب است و الا یک شمشیر
قیامت که هر زن بچه شیر دمی را از طفل خود باز نماید و جمیع دنیا از سرش
نژاد و کوران مالی که طیب و پاکیزه باشد پس از آن حجاج آلات الهی و عیب
خواست سید که بر کرد حجاج گفت ای سید هر قسم شستن را که میخواهی از بر خود
جنتی یار کن تا تو را آنطور بکشم سید گفت ای حجاج مرا قسمی نخواهی گشت
مگر آنکه خداوند همان طور تو را در آسخت بکشد حجاج گفت میل داری تو را
عفو کنم سید گفت اگر این عفو از جانب خدا باشد ما ملیم و اگر از جانب است
میل ندارم حجاج گفت او را برید و بکشید وقتی که سید از در خارج شد سید
بجای از خنده او خبر دادند که او را بر کرده اند از او پرسید چرا خندیدی
سید گفت عجب کردم از جبرئیل تو را خدا و از صلم خدا بر تو حجاج گفت چندی

دهوی

در حضورش کس نرسد و او را بر روی آن نطع نشاندند و حکم کشیدند او داد
سید گفت و جهت وجهی للذی نظر القموات و الا در حقیقتا و ما
انا من المشرکین حجاج گفت روی او را بغیر قبله بر سر او میدید سید گفت
فاینما تو لواتم وجه الله حجاج گفت روی او را آنخاک در اندازید سید گفت
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نعجزکم تا دره آخری حاصل معنی آنکه ما از
خاک خلق شدیم و بخاک عود میکنیم و دفعه دیگر از خاک پروریم میا سید حجاج
گفت او را زنج کیند پس سید بعد از ادای شهادتین گفت خداوند حجاج را
بر احدی مسلط کن که بعد از من او را بکشد پس سید بر روی همان نطع
گشود و سر او بعد از جدا شدن لا اله الا الله میگفت و حجاج بعد از او
پیش از پانزده روز زندگانی نخورد و اینکار در سال نود و پنج هجری و دو
یافت و عمر سید چهل و نه سال بود و الله اعلم
مترجم گوید این خلکان در کتاب خود شرحی مبسوط از سید بن جبیر نگاشته است
که خالی از اغراق و مبالغه است و جهت قتل او را بیان کرده است که فایده
آن بهتر از بیانات اعلام آنست است همین آن عبارت را ما در اینجا ترجمه

کرده میخارم

ابو عبدالله و بنا بقولی ابو محمد سعید بن جبیر بن شام اسدی از موالی و
غلامان بنی و البته بن عارث است که شعبه از بنی اسد بن خزیمه مشبه و سعید
جبیر کوفی بود یکی از بزرگان تابعین است و سیاه بود از عصب الله بن عباس
و عبدالله بن عمر از علم کرده است ابن عباس روزی با و اجازه داد که
در میان مردم حدیث کند و روایت نماید سعید گفت در صورتی که شما باشید
من چگونه حدیث کنم عبدالله بن عباس گفت این نعمت خداوندی است تو
که تو حدیث کنی و من روایت کنم تا اگر در روایت مصابیاتی امضا کنم و اگر
خطا کنی باز من تورا تعلیم کنم و سعید باز ادب کرده حدیث میکرد و قاضی
نمود که در فتاوی با ابن عباس چیزی بخارند چون ابن عباس گوشه سعید بن
جبیر فتاوی نوشت چون این خبر با ابن عباس رسید قدری برافتاد غصبت
و نیز سعید از ابن عباس عرضا اخذت است کرد و تفسیر را از او شنید و
خود را بیشتر از ابن عباس قرار داد و منال بن عمر و ابو عمرو بن علقما
قراست را عرضا از سعید مذکور روایت کردند و قاضی ابن عباس گفت که

قاضی و اندر ذات اوست کلمه آن طور است و شاید کسی
باید که سوز و قاضی سعید از ابن عباس شنیدیم ما بنی
ابن عباس را تفسیر سعید را از او شنیدیم که در این
نقطه امضا میکند در کتاب تفسیر ما بنی علقما

سعید را دیدم که از جای خود برخواست مگر آنکه چشمش آن کردی خود سعید
گفته است من در بیت احرام در یک وقت نماز تمام قرآن برخاندم
اسمعیل بن عبد الملک گفت سعید بن جبیر در ماه رمضان از برای امامت
میکرد و مقصد او پس کثیب بطریق عبدالله بن مسعود قراست میکرد و کثیب
بقرات زید بن ثابت و کثیب بقرات غیر قراست می نمود و همواره با خیال
مردی از سعید بن جبیر خویش کرد که از برای او تفسیر قرآن بنویسد سعید
در حال غضب شد و گفت اگر یک شق من پاره شود بهتر ازین است که من
تفسیر بنویسم خفیف گفته است در میان تابعین بمائل طلاق سعید بن
و بمائل حج عطا و بحلال حرام طاهوس و تفسیر ابو الحجاج محمد بن
اعلم از همه بوده اند اما در جمیع این احکام سعید بن جبیر از ایشان عالمتر و
جامع تر بوده است

تفسیر سعید

سعید مذکور در استدای از خود کتاب و شیعی عبدالله بن مقبل بن
نوده است و بعد از برای او برده پس ابو موسی اشعری نشاء و کتابت
میکرده است نیز قاضی در حدیث را گفته است

ابو نعیم اصفهانی در تاریخ اصفهان از سعید بن جبیر ذکر می کرده و گفته است
 او در مهبان و نخل شد و مدتی در آنجا اقامت کرد پس از آنجا باز به قریه
 عرب کوچ کرد و ساکن قریه سبلان شد همچون حبیب رویت کرده است
 که سعید بن جبیر زمانی که در مهبان اقامت داشت هر چه از او خواستند
 گوید روی میگرد و حدیث نموده وقتی که بوفه رحمت کرد آغاز حدیث گفتن
 با و گفتند ای ابو نعیم تو در مهبان حدیث می گفتی چه شد که در کوفه حدیث می گویی
 او جواب داد که فضل را در جانی نشتر کن که شناخته شود
 عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس که بر عبدالملک خلیفه اموی خروج
 کرد سعید بن جبیر نیز با او بود چون عبدالرحمن کشته شد و اصحابش از یزید
 حجاج منفرم شدند سعید بن جبیر بکوفت و بکوفت رفت و او را که در آنروز
 خالد بن عبداللّه قسری بود او سعید را گرفت و او را بخصمانه و انموت
 اسمعیل بن اسطبلجلی نزد حجاج بن یوسف ثقفی که از جانب خلیفه ایالت
 داشت بفرستاد پس حجاج با و گفت ای شیعی بن کسیر آیا تو بکوفه نیامدی
 در حالتی که نباید جز غرب در آنجا اقامت کند و من تو را میخوانم و معتدای

که در آنجا شنیدند بن کسیر را در آنجا بفرستادند
 که در آنجا شنیدند بن کسیر را در آنجا بفرستادند

۱۰۰

انشراحتم سعید گفت چرا چنین بود که سبکی حجاج گفت در نظر داری
 که تو بکوفه آمدی و من حکومت شریعیه و قاضی گری آنجا را بر تو دادم و تو
 اهل کوفه شورش می کردی و شکایت نموده گفتند از برای قضا و حکومت سعید
 اینجا احدی صلاحیت ندارد جز آنکه باید عربی باشد پس من با چار بوبره
 ابن ابوموسی اشعری را انما قاضی ساختم و محض تو با او امر کردم که بیخ
 کار بر آید و تو قطع و فصل کنی سعید گفت چنین است که سبکی حجاج گفت
 آیا من تو را در سواد می برتبارانم و حال آنکه کل انما از زور نوس بود
 سعید گفت چرا با حجاج پرسید در اول دفعه که من تو را دیدم صد مرتبه در آنجا
 بر تو ندادم که با اهل حاجت بدی و از تو سوال نکردم که از آنچه کردی و بگویی
 سعید گفت چرا پس حجاج گفت با این همه همراهیهای من چه باعث شد که تو
 بر ضرر من حسرتی کردی سعید گفت بسبب اینکار یعنی بود که از این شهرت
 کردن من بود و باید در خسرو با او همراهی کنم حجاج در غضب شد گفت
 پیش از این بیعت عبدالملک بن مروان در کوفه تو نمودم و قسم بخدا که با تو
 کبیرم پس چرا در کوفت بزنی کردن او را اجازت داد که در کوفه زد و قتل او داده

سعید بن جبیر
 حجاج بن یوسف

۶

شعبان در سنه نو و پنج و لغوی نو و چهار در شهر واسط وقوع یافت و در
شهر واسط مدفون شد و قبر آن بزرگ رضی الله عنه زیارتگاه مردم است
و او چهل و نهم سال داشت و در ذریکه او در مکه گرفتار شد گفت سخن چینی از من
در بلد الله احرام سعادت کرد و سنزای او با خدای تعالی است و قصدش
از خلد بن عبد الله قسری و اولی که بود

احمد بن حنبل گفت حج سعید بن جبیر را کشت در حالتی که احدی بر روی
زمین نیت نکند که حج بعلم سعید است سعید در ماه شعبان کشته شد حج
در رمضان همان سال وفات کرد و بعضی گفته اند که حج شش ماه بعد از
مرد و خداوند او را بعد از سعید مسلط کرد که احدی را بکشد تا آنکه وفات
نمود و قتی که حج سعید را کشت از او خون بسیاری جاری شد که حج را
حیرت دست داد پس اطباء را سخواست و از ایشان سبب پرسید گفت
هر کسی را که پیش کشته خون کی از آنها میاید و از سعید خون بسیاری از آن
شد اطباء گفتند روح سعید تا آتش را او بود است و خون تابع روح است
و آنها را که تو در پیش میکنی روح آنها از ترس و مول و فرغ میرفت پس

اداره

در وقت کشته شدن خون کی از آنها آمده و پر روح میشدند
سخن صبری گفته که حج سعید را کشت او بر حج نفرین کرد و گفت قسم
بخدا که اگر در خون سعید از شرق تا مغرب همه شرک باشد خداوند جمع آنها
در آتش جهنم برود میاندازد

وقتی که حج را زمان حیات رسید گاهی بهوش میشد و گاهی بهوش نمیشد
و میگفت مرا چه کاری بود که با سعید بن جبیر کردم چنین گویند که حج
در زمان مرض خود چون خواب میرفت سعید بن جبیر را در خواب میدید اطراف
جامه او را گرفته و با او میگوید ای دشمن خدا چه سبب مرا کشتی پس حج با او
و فرغ از خواب پدیدار میشد و میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود که او را کشتی
چون حج را وفات است داد او را در خواب دیدند و با کف دست کشته شد
با تو چه معالمت فرمود او جواب داد که خدا مرا از برای هر کسفری که کشته کردی

بگشت و از برای سعید بن جبیر مرا معناد با کشت
سخن ابو اسحق شیرازی در کتاب حنبل پس از آنکه در کتاب شهادت
در فضل لعن شطرنج ذکر می از ابو اسحق شیرازی میکند میگوید که سعید بن

شطح بازی میکرد دست در حالی که رو به یوار کرده و پشت بطریح نموده
حکم بازی را گفته از آن قرار جره را حرکت میدادند و آنده علم انبی
ذکر خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان
ولید بن عبدالملک در سه روز کفر آن حتم کردی و در ماه رمضان هجده روز
حتم میکرد ابراهیم ابن ابی عقیله گفت که ولید بن کیهانی پر از زینباده
تا آنها را فیا بن صلحا تقسیم کنم
اینبارت از کلمات ولید است که اگر خداوند ذکر لواط در کتاب خود
نمیزنود کمان بنیکردم که احدی اینفعل شیع را بجا آورد
ابن عباس که حافظ کفشد است که ولید زوایل شام فضل خلفاء اموی بوده است
او در دمشق بنای مسجدی کرد و از برای محمد بن کسائی که مملکت بخوره و گفت
هشتم چیزی معین کرد که کفایت حال ایشان را بنماید و میگفت دیگر از آن
سوال نمسید و از برای هر زمین گیری که عاجز از راه رفتن بود خاد معین
کرد و از برای هر کوری دستگیری قرار داد و از رفتن را یکدیگر کرده اند
کل آنچه که بصرف بنا مسجد موسی دمشق رساید چهار صد صد و بنا

ابن علیته

۵۸

که در هر صد و نود و هشت هزار تومان بود و بعد از شصت و ششصد و شصت و پنجاه
ساخت که از برای او بنام قندلمای مسجد بود ولی ولید بنا مسجد را بسجیل
اشمار رسانید عرض کفایت بخرد که آنکه بعد از او برادرش سلیمان بن کفایت
رسید آن بنا را با ختم تمام رسانید
از ولید خیرات کشید و آنرا حسن بن بطور رسید و با اینهمه خیرات روایت شده است
که عمر بن عبدالعزیز گفت زمانی که ولید را در کفن سجده نمود دست او بگریزش
مغلول و سجده شد که ما از خدا حسن عاقبت کار و عفو و عافیت خاتم النبیین
مسئلت میکردیم انبی
(خلافت سلیمان بن عبدالملک)
سلیمان بعد از خلافت برادر خود ولید بخت رسید و از حسان و نجاش
کرد و مانند مردی بر او وارد شد و گفت تو را سجده و اذان قسم میدهم
بمخوام سلیمان با او گفت ما انشا و تو سجده معلوم است ما میدانیم ولی لفظ
اذان را که ذکر کردی چه مقصود داری گفت با این آیه هشار یکم که خداوند
میفرماید فاذن مؤذنا لعلنا نسمع الله على الظالمین سلیمان با او گفت تظلم

توصیت که باین آیه تهنیت میفرمود گفت فلان عامل تو فلان ملک مراد ضبط
 کرده است سلیمان چون این سخن بشنید از تخت و مسند خلافت بریزید و
 خود برچسبید و صورت خود بر زمین نهاد و گفت بخدا قسم که صورت عفت
 خود از خاک وقت بر دارم تا اینکه توفیق برده ملک ایند نوشته شود پس
 آن ملاحظه نمک را برنگاشته شد در حالتی که سلیمان بجهت شنیدن کلام خداوندی
 که او را خلق کرده و نعمت قدرت داد دست صورت بر خاک گذاشته و بر
 خود ترسید که اگر در عین قدرت رفع ظلم ستمکار از ظلم کند لعن خدا
 و طرد آبی دچار شود

یکی از نیک نفسیهای سلیمان بن عبد الملک این بود که در خلافت خود
 سیصد هزار زندانی را از مرد و زن که در حبس محتاج حاکم و پیشکار عبد
 خلیفه و ولید برادر او بودند نگاه کرد و آنها را از بند بجات داد و ال محتاج را
 بواسطه اظلمی که بر مردم کرده بود بد جبر بر نی نمود و عمر بن عبد العزیز را
 که بعد از خلافت میرسد وزیر و مشیر خود قرار داد و سلیمان مذکور در حور
 حریص بود و بسیار سخاوت میکرد و این سخنان در ترجمه خود گفته است که سلیمان

از آن

در هر روز صدمی صد طل شامی غذا میخورد و همچنین سیرین در عهد سلیمان گفته است
 که او خلافت را ابتدا بخیبر کرد که نماز تا را در اول وقت برپا داشت و نیز
 خلافت را بخیبر و خوبی با آنها و حرم رسانید که عمر بن عبد العزیز را خلیفه و جانشین
 خود ساخت و پیش از سلیمان سایر خلفاء اقامه نماز با آخر وقت قرار
 داده بودند که مورث اشکالات و باعث زحمت مردم بود

خلافت ایند دو سال و هشت ماه بود است

حکایت ابو سید گفت که ابو زید اسی از برای من بیان کرد که
 من قبل از خلافت سلیمان بر او وارد شدم در حالتی که او برای ابی نشسته بود
 که از ازارش از رنگ سرخ ساخته و از دپاج سبزه آن تخت را فرش
 انداخته بودند و این ایوان در وسط باغی بود که در حان بسیار داشت
 هر یک از آن در حان سرسبز و خرم بودند و سگوفه و نمرود شند و بر بالای
 سر سلیمان خدبه و کلفت بافی بودند که هر یک از دیگری بهتر و خوشتر خوب
 میشدند و آفتاب در کرپان غربت فرو رفته و پرندگان بر بالای چنان
 سخاوت کی مشول بوده و با یکدیگر مکالمه داشتند و جواب یکدیگر میدادند

و باد بر درختان میوزید و آتنا را منمایل میاخت که گاهی از قیام بر کوع
و گاهی از کوع بقیامشان میاندخت من وارد بر سلیمان شده بود
در فکر دیدم که سر پائین انداخته بود کفتم سلام علیک ایها الامیر سلیمان
سر بلند کرده و گفت ای بازید در مثل چنین زمانی که من تخریر و تفکرم درود
میکنی و اسلام علیک ایها الامیر میگوئی من با کفتم اصح الله الامیر ایها
قیامت برپا شده است که حال امیر در کون است کفتم بی برای اهل بیت
و عشق چنین است پس از آن سه خود را پائین انداخت و باز سر بلند کرد و
ای ابا زید در امر و زمان چه چیز خوش بود کفتم خدا امیر را معزز کند امر و دیر
سرخی خوب بود که در سنگ بلور سفید ساد و باشد که آتر از آن خوش روی
که بار یک بزرگ کفلی بردست گرفته و من از دست آنخو قه این شراب را
بنوشم و بجای نزه لب خود را بر صورت او پالایم سلیمان چون سخن
استماع کرد و منی تسه بریز انداخت و بمن جوابی نداد ولی آب و تا کلام
عشق آمیز من بر خاک وجود او آتشی انداخت و باد شوق آتر ایهمان ^{آورد}
بدون ناله و هیبتی اشک از چشمان او سرازیر شد وقتی که خدمتکاران

کلام

ایخیلت از او دیدند بگماری کشیدند که او مطلب خود را با من ابراز کند
لنذا سلیمان سر بلند کرده و گفت ای بازید در روزی نزد من حاضر شد
که مدت زندگانیست منقضی شده و حیات با شما در آمده و عمرت کسبته
گشته است قسم بخدا من کردنت را میفرمم مگر اینکه من خبر بدی که نش از این
پانامات تو در کجاست و این اظهارات قلبی خود را که ناچار نشاء و سر حشمت
دارد از کجا میگوئی که ناخدی دارد و من خبر از آن نیستم ابو زید
گوید که من کفتم بی ای امیر اینجلا م من بی ناخدنیت من امر و زبرد خانه
سعد بن عبد الملک برادر تو نشسته بودم ناگاه جاریه دیدم که از درخت
پرون آمد مثل آهونی که از دام صیاد جسته باشد و او پراهن طوری
در برداشت که از بافته و لباسهای او کند ریه بود سفیدی پستان کردی
حلقه ناف او از آن پیراهن نمایان میشد و در دو پای او کفشهای صندل
بود که پاض ساق آن جاریه بر سرخی آن کفشها میآید و دو کیسوی و تاب
زیر جامه اش میخورد و او را در زلف سبزه بود که مثل حلقه دایره نون نمایان
میشد و دو ابرو داشت که مثل کمان ناگرفته چشمان او کشیده و پیرینه بود

و در چشم داشت که غمناز سحر و جادویی بود و دماغ او مثل قلمی از بلور بود
 و دانی داشت که از سرخی لبها کو با خون از آنها میچکید با چنین اصناف
 آن جاری میگفت ای بندگان خدا کیت در کسی را دو کند که تویی یا
 و کیت که علاج رنج و عشق نماید حجاب و منع من از مشوق بطول کشیده است
 و در جواب من اهل شدت دل من پرواز میکند و عقل من دور میگرد
 و سوزید و قلم ر بوده شده است و خواب از من صبر کشیده است رحمت خدا
 بر طایفه که بهشت مردند و از غصه ملاک شدند و اگر من در صبر حمله میباشم
 و بجز صله را می یا هم هر آینه کار خوبی بود من چون این کلمات شنیدم
 سرعقب کفر و برده پس از آن سر بر آوردم و کفتم ای خدایم که تو از طایفه اولیا
 هستی یا از جنس پری میباشی از اهل زمین یا از اهل آسمان که قرارت
 در ناموس است و کفشارت از ملکوت حدت عقل تو مرا عجب انداخت
 و حسن کفشارت عقل من بر بود آنجا ریه صورت خود را با دست منور داشت
 مثل آنکه مرا ندیده است پس گفت مرا معذور دار چه بسیار رحمت است از
 برای باز و وساعدمی که بلا سعادست و چه بسیار شقی است که بیعت

معانی

مفارق و در افتاد و میرسد این سخن گفت و از آنجا که آمده بود حضرت
 کردید و من قسم بخدا غذای نخوردم مگر آنکه پا و او کلوم گرفت و هیچ نمی
 ندیدم مگر آنکه در چشم من بواسطه دیدن حسن او قیج منظم آمد پس از آن
 سلیمان گفت ای بازید نزدیکت که عشق و جهالت مرا خفیف کند و از
 دایره عفت کم پروان نماید و عشق و جوانی باز ما و دست نماید و صبر و حلم
 بجهت اندواید و این قصیه که شنیدم از من دور شود ای بازید بدان این طایفه
 که تو دیده او همان ذلفاء است که در حق او کفحه شده است
 كَانُوا الذَّلَفَاءَ يَا قَسْوَةَ فَكُلُّهُمْ مِنْ كِبَرٍ دَهْقَانٍ
 یعنی ذلفاء مثل یا قوسی است که از کبیه و کوه بسته مرد دهقان خارج
 شده است برادر من او را هزار هزار درهم خریدار است (تقریباً صد هزار
 تومان است) و این جاریه عاشق همان صاحب اول است که او را
 فروخته است و قسم بخدا که اگر برادر من بسید و بجهت ذلفاء بهمیرود و داخل
 قبر میشود مگر بسبب غصه ذلفاء و در صبر کردن امید آسایش و تسلی است
 و در مردن بعشق او و پشیمانی کردن ترس و فرغ است کون ای بازید

این کلمات را در
 کتابی که در دست
 داشتم دیدم
 در حق او کفحه شده است

برخیزد در آن خدا باش و ایغام بار او را بده زری سکین کن که بکبر
خود برود پس من بده زرا کرده و بجان خود روانه شدم ابو زید گفت
چون خلافت سلیمان مذکور رسید ذلفا سلیمان منتقل گردید و جسر
اساسه خلافت و مختصات سلطنت شد پس سلیمان امر کرد که سر پرده در
هموار غوطه دشت در باغی بر سر پاکرند که آن باغ سرسبز و قشنگ
درختان بود و باغیهای فرخ انگیزی داشت که انواع ریاحین و شکوفه
زرد و سرخ و سفید حاصل در آن بود و سلیمان خواننده دشت که او را
سنان می گفت و بان خواننده سلیمان النسی داشت و با او مجالست آشته
قرار میگرفت باین خواننده امر کرد که چادر خود را نزدیک سر پرده و چادر
بر سر پاکرند و ذلفا، با سلیمان خلیفه باین باغ و گل گشت می آمد و تمام روز
در اکل و شرب و سوز و وجد و سرور بود تا اینکه قدری از بکشت
سلیمان از ذکر و شکرگاه باغ سر پرده خود رفت و سنان نیز از حضور خلیفه
خارج شده بجا خود رفت تا گاه جماعتی از دوستان سنان با او در
شدند گفتند از تو یک ضیافت و پذیرایی میجوایم سنان گفت در پذیرایی

بمجلس

چه میجوایم گفتند ما طلب اکل بشری و سماع سیم سنان گفت آما
اکل و شرب حاضر و مجاز است ولی سماع و خوانندگی ممکن نیست از آنکه
شما غیرت خلیفه و بنی او را میدانید که من خبر مجلس او در جامی دیگر خوانندگی
کنم آنها گفتند اگر از برای ما سخنانی ما را با اکل و شرب تو حاجت نیست سنان
ناچار شد و گفت پس شایک صوت واحد را اختیار کنی تا من از برای
آن آواز را بخوانم آنها گفتند ما را بفغان و فغان ترانه مشغول کن سنان
شروع یعنی کرده و این ابیات برخواند

محبوبه سمعت صوفی فاذقها من آخر الليل لباته الصحرا
في ليلة البدو ما يدري حضا اوجهها عند أم عند القمر
لم يحجب الصوت حراس ولا خلق فداعها الطريق الصوت مجد
لو سكتت لشت نحو على قديم وكاد من ليلها اللبثي يفتطر

تلفظ
این ابیات
در مجلس
خوانندگی
بود

یعنی آواز مرا محبوبه شنید و صوت من او را از آخر شب هنگامی که سحر است
خواب زده را پدید میکند آن محبوبه را پدید کرد و در شب جماعتی که بخوابند
آن معشوقه نمیدانست که صورت ذلفا، دزد او تا پدید است یا این تا بیدار

از ماه است پاسبانان و قفل و حفت در ناگر چه حاجب من میشود ولی
حاجب او از من میشود که صوت من بکوش آن مجبور میرسد و اسکا
از شوق جاری میشود و آن عشوقه اگر درت و تکل داشت بر آینه ^{بنا}
نازنین خود بوی من بیاید و حال آنکه آن مجبور از شدت نری و نازکی ^{نظارت}
در راه رفتن عاجز و از هم سیمیکه و مقصود سنان ازین مجبور بهان ذلفا
که مایل بصوت سنان بوده و آواز او را میشنود و از خواجگاه و سرا پرده خلیفه
پرون میاید که دست او از سنان را استماع نماید پس ذلفا هم چه ^{ظرف}
و لطافت در شمار و تفتی سنان میشود همه را در صیبت خود می بند و جد ^{بند}
خایب کنی را از دل ذلفا بهیجان میآورد و چشمانش بر آسک میشود
و ناله اش بلند میشود که بی خمت یار زاری و بلند میگردد سلیمان خلیفه از خواب
پیدار شد ذلفا را در نزد خود نیافت بصبح چادر در آمد و ذلفا را ^{بجالت}
و حیرت دید پس گفت ای ذلفا این چه حالت است که از تو شامه ^{شده}
ذلفا خلط بحث کرده بهشتیاه کاری برآمده در مذمت سنان این ^{دست}
بر خواند و چنان وانمود کرد که از موقع خواندن سنان بدخواهی ^{بسرش}

اداره

الادب شخص دایع و مشوقه قلیح الحینا واضع الآب و الجید
بر و عک منه صوته و لعله الی امیه بغزی معاً و الی عبید
یعنی با شخص ترساننده بد روی قسح صورتی که پدر و جدش است ^{رتبه}
صوت او تورا بفرغ میاندازد و محتمل است که از طرف پدر و مادر ^{بگیرند}
منوب باشد خلاصه شعر آن است که چنین کسی را از خود دور کنی که آواز او
باعث اذیت و بخرابی است سلیمان بذلفا گفت از این جلد مرا ^{معدور}
قسم بخدا که دل تو با او از سنان نرم شد دست که از چادر ^{پرون}
پس سلیمان رو بعلامی کرد که گفت ای پسر سنان را نیز ^{من}
یکی از خاندان خود را خواند و گفت اگر پیش از آنکه ما ^{مور}
برساند تو پیش سنان بروی و او را از مؤانده خلیفه آگاه کنی ^{و او را}
که طقت موال و جواب خود باشد ده هزار درهم ^{تو میدهم}
بود پس فرستاد خلیفه و فرستاده ذلفا هر دو نزد ^{سنان}
رسول خلیفه زود تر سنان رسید و او را نزد خلیفه حاضر کرد ^{که خلیفه}
گفت که چه ^{آورد} خوانده است خلیفه گفت ای سنان آیا ^{تو را}

جایی دیگر سیمو قیاسی گفت یا امیر المؤمنین شراب مرا بر این شوی
و لغتی باز داشت که عصیان و رزیدم و الا من سب و خلیفه ام که باید اعطای
امر او کنم و پرورش یافته و سبزشده نعمت امیر مؤمنینم که باید مرا ازین پنج
بر کند اگر امیر المؤمنین صلاح میداند که تقصیر مرا عفو کند مرا بخش خلیفه گفت
گناه تو را بخشیدم ولی تو چرا طغیانیستی که وهیکه فرس شیبه بشد ما دیان
بر سویی او میل میکند و زمانی که شتر ز صد گشته شده بسوی او رانده و قصد
فلاناید و مردم و قبی که خوانندگی کند زن بسوی او میل خواهد کرد بر شتر
دیگر سیمو قیاسی که نتیجه این کار باعث غم و اندوه تو میشود که از اینهاست
خلیفه دو خواهی شد

حکایت در خلافت سلیمان بن عبد الملک مردی بود که او را خزیمه
ابن بشر از طایفه بنی اسب میفشد و او از غبان و اشراف محسوب شده بود
و قنوت داشت و نعمت تنگ و ادوی و باخوان و آشنایان و دوستان
و فرمایگان بود و چنان دشتی همیشه در حال مواصلات و همراهی با مردم
و میهمان نوازی بود تا آنکه روزگار او را زمین گیر ساخت یعنی پختن نمود

محمد

حشم و خدمت شتر و غم از میان رفت پس او محتاج با شخاصی شد که در سابق
بایشان تفضل و همراهی میسوز و مواسات میکرد و اینگونه اشخاص نیز تا چند
با او مواسات کردند و همراهی خود را تا آنجا آهسته نیاوردند و از خزیمه طول شد
که راجه شد خزیمه چون در آنما تغییر حالت دید روی از ایشان کرد و این نیز
از وجه خود که در خدمت او بود آمد و گفت ای دشر غم من از دوستان و برادران
تغییر حالت دیدم و اکنون قصد کردم که دیگر با ایشان ملاقات نکنم و در خانه
خود محتلف شده تا امرم که در رسد پس خزیمه در خانه خود را بسته و بجزیره
داشت گذران کرد تا اینکه قصد و من و حسن و اندوختن او تمام شد
و بحال حیرت ماند مگر نه فیاض ربیبی و الی جزیره خزیمه را میباشند در آن
بمناسبتی ذکر خزیمه شد و عکرمه را بواسطه جو دیکه داشت فیاض میفشد او
از حال خزیمه استفساری کرد و اهل مجلس گفتند او بذلتی گرفتار شده است که
بر صفت در نیاید و اکنون در خانه خود را بسته با کسی آمد و شد ندارد و عکرمه است
ایا خزیمه کسیر اسپد انکرده است که با او مواسات و در جهانش مکافات کند
گفتند نه او چنین کسیر انیا فداست عکرمه دیگر نمی گفت و تحقیق باز استی

چون شب سردست برآمد مکره چهار هزار تومان که هشت هزار تومان ^{بهرت} پنهان
برداشت و از ادراک یک کیسه ریخت و امر کرد که اسب و را زین کردند و با کف
کاشته خود پنهانی از خانه پروان آمده و سوار شده مال را حمل بر مرکب کرد
با یک نفر از غلامان خود و بر او نهاد تا نزدیکی خانه خزیمه رسید کیسه اشیر فرا
از غلام خود گرفت و غلام را از خود دور نگاه داشت خود بشخصه بدرنگان آمده
دق الباب کرد و خزیمه پروان آمد مکره کیسه را با او داد و خزیمه گفت تو کیستی مکره
کار خود را باین پول اصلاح کن خزیمه آنرا گرفت چون آن کیسه را سگین
آنرا بزین گذاشت و بجام اسب را گرفت گفت فدایت شوم تو کیستی مکره
گفت ایرومن اینوقت و این ساعت نیادم که تو را بشناسم خزیمه گفت
من این سخاوار از تو قبول نمیکنم تا اینکه تو مرا همچو بشناسانی که کیستی مکره
انا جابر عثمان الکرام یعنی من کسی هستم که ترس و پریشانی حال مردان
کریم را دفع و جبران میکنم و سگت حال آنرا در دست نیایم خزیمه گفت
خود پشتر توضیح کن مکره گفت پیش ازین از خود معرفی میکنم این گفت و او
شد خزیمه کیسه را برداشت نزد عیال خود آورد و با و گفت شده بده خداوند

فرج و سوار بما آورده است کرد در این کیسه پول سیاه هم باشد بسیار
برخیز و چراغی روشن کن تا بدانیم که این پول سیاه است یا خیر زن گفت
چراغی نیست که روشن کنم خزیمه دست بر او مالیده خوشتر اشرفی از آن
کرد ولی باور مسکند و گمان خود را تصدیق ننمود و خزیمه با سنجار مشغول شد اما
مکره بسوی منزل خود رفت زن خود را دید که شوهر خود را کم کرده است از او
سوال میکند که در کجا بوده است پس آن زن را باور شدن او آگاه میکند او
اینطلب را انکار کرده سگ زده و بد گمان میشود و بکمره مسکند و الی و
مکره ان جسم نریزه بعد از که شدن مقداری از شب بدون تو کرد و اجزا بجا
از سر ای حکومت خارج نمیشود مگر آنکه نبوی عیال دیگر خود با بسوی کنیزی که در
جدا گانه پنهانی او را جا داده است بروی مکره مسکند و ایچانم من از برای
که تو خیال میکنی پروان ندادم زن گفت پس از برای چه کار از اندرون
پروان رشی مکره گفت ایچانم در این بی پنجاهم خارج نشدم مگر از برای
احدی بر مطلب من مطلع نشود خانم گفت چاره نیست جز آنکه مرا از خبر خود
خبر دهی مکره گفت اگر بگویم تو مطلب مرا مکتوم میداری خانم گفت بی پنهان

داشت پس عکرمه قضیه خرمیه را بهمان طوری که بود سپان نمود و سوال بجواب
خود را با خرمیه بهیچ که گذشته بود ادا ساخت و گفت اگر مسل درمی از برای
تو قسم هم بخورم که قضیه چنین بوده است خام گفت نه لازم نیست که قسم
بخوری بجهت آنکه دل من از راستی قول تو آرام گرفت و چیزی که گفتی اعجاب
کرد ولی شرح حال خرمیه از قرار است که نگاشته شود چون آنشب را بصبح رسانید
طلبکاران را پول داد و کار خود را اصلاح کرد و توبه سفر نمود که بزیر سلیمان
خلیفه زمان رود و طلب شغلی نماید در فلسطین سلیمان ورود کرد و اذن
دخول طلب نمود و اجازه حاصل کرد فرست با شئی بخلیفه از مکات و شهر
بگرم و مرورت بازگفت و سلیمان او را میساخت اذن دخول با و او چون
او بزیر سلیمان رسید شرط تعظیم بجای آورد سلیمان بن عبد الملک گفت
ای خرمیه چرا در این مدت نزد ما نیامدی خرمیه گفت بدبختی مرا از این فیض محروم
ساخت سلیمان گفت تو را چه چیز مانع حرکت بود که بزیر من نیامدی خرمیه
ضعف طلوع و چپاکی من مانع شرف حضور شد سلیمان گفت پس حال چپا
تو را ب حرکت آورد خرمیه گفت من میدانم چه عرض کنم مگر آنکه در شبی که تها

از

از شب گذشته بود و من در کار خود تخریب بودم کسی در راه کو سپید و فلان شخاود را
بمن داد و قضیه عکرمه را از اول تا آخر سپان کرد و سلیمان گفت با نهد
شاشی خرمیه گفت من او را نشناختم بجهت آنکه او بلبس لباس مبدل بود
آنکه او در تصرف خود گفت انا جابر عشرات الکرام یعنی من کسیستم که
لغزش های کرام را جبران میکنم پس از آن سلیمان تانف خود گفت اگر تان
شخصی را میساختیم هر آینه در مرورت با و پادش میدادیم پس از آن سلیمان
خلیفه تیره بخوابت و بران لواء ایالت جزیره را با اسم خرمیه مذکور است که
در آنجا عوض از عکرمه عامل و حکمران باشد خرمیه با بشورا با تالی بطرف جزیره
روان شد وقتی که نزدیک کردید عکرمه حاکم مغزول با اهل شهر از خرمیه استقبال
کردند پس عکرمه و خرمیه تکیه بیکدیگر سلام دادند و هر دو روانه شهر شدند و در
نمودند خرمیه در درار الاماره منزل کرد و امر نمود که از برای عکرمه کفیل و ضامنی
بگیرند تا بحجاب او رسیدگی شود مبالغه خطیری باقی و باقی آوردند از او
ادوا، آن کرد عکرمه گفت من در ادا، آن راهی و دوستی ندارم و چیزی هم
در عهد من نیست خرمیه گفت تا چار بیا این اموال را بر سر داری عکرمه گفت

نزد من ویناری نیت و هر چکی هم داری در باره من بجایا و رپس امر کرد
تا او را در حبس بردند و کسی را نزد عکرمه فرستاد که مطالبه اموال نماید عکرمه
گفت من کی نیتیم که مال را بر حقین آبروی خود چینی و محضو ط کنم در حضورت چه
میخواهی بجایا و رپس خزمه امر کرد تا او را در کند و بند و آهن کشیدند و بگماه
بلکه پشتر او در بند و حبس بود او در مجلس ناخوش شد و حضرت بدنی یافت
بد خرم عکرمه که عیالش بود رسید بیخروج درآمد و در اندوه شد که نیرکی داشت
او را بخواند او صاحب عقل و معرفت بود با او گفت الان برو بدر بخانه ای
خزیمه که والی این شهر است و بگو نزد من آنرا منبیکویم که در حضور خود امیر و قتی که نزد
آن نصیحت را طلب کردند بگو من آنرا منبیکویم که در حضور خود امیر و قتی که نزد
امیر رقی بگو غلوت کند چون غلوت شد بگو این جزا جا بر عثرات کرام نبود
که تو میگافات کردی و او را بحبس و تسلی و آهن اندازی جاریه بسته تو فغانم
بهنوز امیر رفته و این کلام گفت چون خزمه اسم جا بر عثرات کرام را شنید
فریادی کشید و گفت و اسواتان این عکرمه همان جا بر عثرات است که نیرک
گفت باین همان است پس خزمه در همان ساعت بفرمود تا اسب او را برین

نماند و بدنبال شراف و همیان اهل بلد فرستاد و آنرا جمع کرد با آنها
بدر مجلس آمد در زندان را باز کرد خزمه میبهرمان خود و چل شد ندیدند
که عکرمه در گوشه محبس نشسته و حالتش تغییر یافته است که در دوالم و سکنی
قل در پنجره او را ناخوش و لاغر کرده است عکرمه چون نظرش بخرمیه مردم
افشاد این مهینت اجتماع او را بختال انداخت پس سر خود را پائین کرد خزمه
پیش آمد خود بر سر او افشاده و بوسه زد عکرمه سر را بطرف او بلند کرد و گفت
چه چیز تو را با اینکار باز داشت خزمه گفت فعل کریم تو و بدی پادشاه من را
باین معذرت در آورده است عکرمه گفت خدا ما را تو را پامزد پس صدای
آوردند تا بندار از عکرمه بکشاید و خزمه امر کرد تا آن نخل و بند را با پنج کلاه
بگذارند عکرمه گفت چه اراده داری خزمه گفت میخواهم آن غذا بمانی که
بپوشیده است خود بان نخل شوم عکرمه گفت تو را بخدا قسم میدهم که
کاری کن پس هر دو از حبس پرور شدند تا اینکه بدر خانه خزمه رسیدند
عکرمه با او وداع کرد که بطرف خانه خود برو و خزمه گفت شما نزد عکرمه
گفت چه اراده داری جواب داد که میخواهم تغییر وضع و حالت در تمام

که اگر با این صیفت بجانه برود خجالت من از زوجه شما بیشتر از آن میشود که از خود
شما خجالت دارم پس اگر بجام کرد و خلوت نمود و هر دو بجام رفتند خزینه خود
از جابر خاست بخت شست و شوی عکرمه بقیه اقدام نمود بعد از آن هر دو
از حمام سپرون آمدند لباس فاخری بر عکرمه پوشانید و او را سوار کرد و
با او اموال گیزی حمل نمود و با او تا بدر بخانه عکرمه روان بود و شایسته بود
در آنجا اذن حاصل کرد که از دست عکرمه یعنی زوجه عکرمه عهت ناری جوی عکرمه
اعتدال او را بر زوجه خود رسانید و رفع مذمت از خزینه شد خزینه از عکرمه بگریخت
کرد که با یکدیگر بسوی سلیمان خلیفه حرکت کنند و شرف جویند و سلیمان
در این اوان در مکه بود عکرمه امضا کرد و گفت بلی با هم میرودم و هر دو با هم
تدارک نموده روان شدند تا اینکه بر سر ای خلافت سلیمان بن عبد الملک
ورود کردند خزینه شایسته خلیفه و رود والی مازول و والی منصوب را اعلام
کرد سلیمان متوجه شد و گفت والی منصوب جزیره بدون اجازه و بدون
احضار ما که از مرکز ایالتی با پنجاه آده است باید از برای وقوع حادثه عظیمی باشد
چون خزینه و نخل شیش از آنکه سلام دهد سلیمان مصلحت نداده پرسید

باز

در پشت سر خود چه داری خزینه گفت ای امیر المؤمنین خیر خیر است سلیمان
گفت چه باعث شد که تو از مقر حکومت خود آمدی گفت من بجای بر عثرات
گرام نامل شدم و خوش داشتم که خلیفه را بوجود آورم و مطلع و سرور کنم از آنکه
تمتف و شوق شما را بدین اوسه سبق بودم خلیفه گفت جابر عثرات کیست
خزینه گفت عکرمه فیماض است پس او را نیز اذن دخول دادند او داخل شد
و بر حضرت خلافت سلام داد و خلیفه با تحسین و ترحم کعبه او را نیز دیدند
و گفت ای عکرمه حسان و خیر تو در باره خزینه باعث وبال تو شد پس از آن
سلیمان بکرمه گفت حوائج و مطالب خود را در رفته بنویس تا برآورم و ضمناً
کنم عکرمه مطالب خود را در فهرست نوشته تقدیم خلیفه نمود خلیفه در همان صحن تمام
مطالب او را امضا کرد و امر کرد که با و ده هزار اشرفی دادند و دو سینه
لباسی که هر سینه مثل جوالی بود از برای او فرستادند و باز خلیفه گفت با این
عطیات و قضا، حاجات کنوده ایالت جزیره و ارضیه و آذربایجان را
باسم عکرمه مشور نوشد و بکرمه گفت کار خزینه بهنت میارشت اگر میخواهی
او را از جزیره عزل کن و اگر میخواهی او را بحال حکومت باقی بگذار عکرمه گفت

اورا بوی حکومت خود بر سیکر و انم پس هر دو از حضور خلیفه رخصت شده
بمتر ایالت و حکومت خود رفته و هر دو در مدت خلافت سلیمان عامل و حاکم
او بودند اشهی

مترجم گوید اگر بنحوا هم عزرا فیما بعضی از اکنه را بنجاریم کتاب جدا گانه بنحوا
و ما را از مقصود اصلی که ایراد حکایات و اشعار موعظه و نصایح و تخریبات
خارج میکند ولی هر شهری را که اسم پیریم و ظاهر در بادی نظر بعضی خوانند
معلوم میشود که اشهر یا اکنه در کجاست بطور مختصرا توضیح مینمایم
جزیره یا جزایر اسم چندین جا از شهرها و اکنه مخصوصی است در مغرب
و مشرق ولی در اینجا است جزیره که گفته مقصود از آن شهری بزرگ اکنه است
که فیما بین دجله و فرات واقع شده است و مثل براکنه و بلاد و بلاد
و توابع بسیار است که عکرمه یا قزیمیه در آنجا حاکم بوده اند

فلسطون و فلسطین کبریا، و بصره، شهر کوچکی است در شام و سینه
بلدی است در عراق عرب در حال رفعی فلسطون گویند و در حال نصیبی عربی
در تفسیق عربی میا گویند یا اکنه در هر حال فقط بیا، نویسند و فلسطین گویند شخص

بوز

مذوب با بنجارا فلتی بخاند
دسته بفتح را اسم پنج موضع است مشهورترین آنها بلدی است در شام
که در این حکایت با بنجا مقصود بوده است
(خلافت عمر بن عبدالعزیز)

ما در این تالیف اتم عاصم است که در عمر بن الخطاب بوده است عمر بن
عبدالعزیز از تابعین جلیل القدر است احمد بن فضل که از ائمه اهل سنت است
در باره او گفته است که قول یحییٰ از تابعین حجت نیست مگر قول عمر بن
عبدالعزیز عمر بن عبدالعزیز بسیار عقیف و زااهد و نیکوکار و پرستنده
و مؤمن و پرستار کار و راست گویا بود بنوامیه در سنه مبارک ذکر علی علیه السلام
که بدی می نمودند عمر بن عبدالعزیز این قاعده را فسخ و متروک کرده و
غرض کرد که در خطبه یا خطیبان بر سر منبر بعوض بد گوئی از علی علیه السلام
این آیه را تلاوت نمایند ان الله یامر بالعدل والاحسان الی آخره
عمر بن عبد العزیز چون مخالفت رسید شعراء آن زمان بنا بعبادت دوران
بوسی و حرکت کردند که تبرکی گویند و انعامی مانند این طایفه مدتی

در دربار این خلیفه قامت کردند و اذن دخول یافتند از آنکه او را
 از ابل فسق و مجرور و لودوس و روسته یکت از پت المال مسلمین نباید
 با نما عظیمتی کرد در این پن رجاء بن حیوة از پیش شعراء عبور کرده قضای
 خلیفه را داشت جبر چون او را بدید بر خاست و این پت اش کرد
 یا ایها الرجل المرعی علامته هذا زمانک فاستأذن لنا عمرا
 یعنی ای مرد بزرگواری که از گفتار و کردار و وساطت خود مطمئن است این
 زمان اقتدارت که ذره پروری کنی پس از برای ما شعراء نیز در عمر بن
 عبدالعزیز وساطت و اجازة حاصل کن که ما بجهت او آمده ایم که دی کنیم
 رجاء بن حیوة بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد و ابد از شعراء ذکر می نکرد
 (معلوم میشود که این رجاء بن حیوة خوف ابن حاتم بوده است که خود پت
 داشته است که از برای دو شواهی و ایشا رتبهات خلیفه در نفع دیگران
 نمیکوشیده است و شخصا از برای خود جلب فایده میکرد است) خلاصه
 پس از گذشتن رجاء بن حیوة عدی بن ارطاة از پیش شعراء عبور کرد که بخواهد
 خلیفه برود جبر باز از جا برخاست و ایاتی گفت که این شعراء از جمله است

۱۱۲

لا تنس حاجتنا لفتت مغفرة قذال مکین عن اهل و عروطن
 یعنی ای عدی بن ارطاة حاجت ما را فراموش کن تا مغفرت و اجر خود را
 در یا بی بجهت آنکه توقف من در اینجا کن و دوری از ابل و وطن در این بین
 بطول انجام میدهد است پس عدی بن ارطاة بر عمر بن عبدالعزیز عرض
 عرض کرد ای خلیفه شعراء در بار تو آمده اند و تیرهای ایشان که عبارت
 از زخم زبان و باعث ابقا، مذمت و دوران است بر نهرا گویده است که
 بهر جا بر خرد کار کرد و او را نشان نماند آید عمر بن عبدالعزیز بطور رحمت
 و مهربانی گفت ای عدی مرا بشعراء چه کار است که در دور من جمع
 شده اند عدی گفت خداوند خلیفه را معزز بداد و حضرت رسول الله
 حمد و ج اینها مید و بایشان عطا میفرمود و تو نیز بر رسول الله افتد میکنی
 باید مثل آنحضرت بایشان عطیت فرمائی عمر بن عبدالعزیز گفت چه طوری
 آنحضرت بایشان بذل میفرمود عدی بن ارطاة گفت که عباس بر این
 سلمی حضرت رسول را بدیجی برد آنحضرت با و حله بجلعت بخود که قطع
 سان او کند که او یا و و کزانه سید عمر بن عبدالعزیز گفت ای اشرار

عباس که در میج حضرت رسول کعبه چینی در برداری که روایت کنی گفت
آری و این سپات بر خواند

زَايِنِكَ يَا خَيْرَ لَبِيَّةٍ كَلَّمَهَا
نَشَرْتُ كَمَا بَا جَاءَ بِالْحَقِّ مَعْبَلًا
شَرَعْتَ لَنَا دِينَ الْهُدَى لَعَلَّكُمْ
عَنِ الْحَقِّ لَمَّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مَطْلَبًا
وَنَوَّرْتَ بِاللَّهِمَّامِ الْمَدِينِيَّ
وَأَطْفَأْتَ بِالْإِسْلَامِ نَارَ الْقَضِيَا
فَمَنْ مَسَّلَعُ عَنِّي الشَّبَّ مَحْتَدًا
وَكَلَّامُ عَجْرِي بِمَا كَانَتْ قَدِيمَا
أَقَمْتُ سَبِيلَ الْحَقِّ بَعْدَ عَوْجِي
وَقَدَّكَانَ قَدِيمًا رَكْنَهُ قَدِيمًا

عمر بن عبد العزیز چون مدیح عباس و عطیة حضرت رسول را در باره او
بشید گفت ای عدی از شعراء کی در دربار حاضر شد دست عدی گفت
یکی از آنها عمر بن ابی ربيعة است عمر بن عبد العزیز گفت آیا او کسی است
که تمجا بر نفس بوده و این شعرا در شرح حال خود با مشوقه اس مش
کرده است

نَسْتُمْ تَهْتُمًا فَرَّتْ كَمَا بَا
طِفْلَةٌ مَا يَبِينُ بَعْجَ الْكَلَامِ
سَاعَتُهُمْ انْقَالِي قَالَتْ
وَلَبِقِي قَدْ جَلَّتْ يَا بَرَّ الْكَلَامِ

لَا يَهْتُمُ

پس اگر عمر بن ابی ربيعة دشمن خدا بود و فسق و فجور خود را محموم میداشت از
برای او بهتر بود که اینطور تمجا بر نفسش نموده و دست او را دست قسم بخند
چنین شخصی من هرگز داخل نشود و غیر از او از شعراء کیست که بدر باره
عدی بن ارمطه گفت مشرذوق است عمر بن عبد العزیز گفت آیا او
کسی نیست که این شعرا را نشاء کرده است

هَذَا لِيَانِي مِنْ ثَمَانِينَ قَامَتَهُ
كَأَنَّ الْقَضِيَا بَا زَا كَمُ الرَّبِّ كَالْمَبْرُ
فَلَمَّا اسْتَوَتْ جَلَامِي فِي الْأَرْضِ
أَحْتِ فُجْرِي مَقْبَلًا مَحَا ذَرَهُ
چنین شخصی که مشوقه بازمی خود را سپان کرده است بچهرت من داخل نشود
غیر از او از شعراء کیست که در دربار حاضر است عدی بن ارمطه گفت
آنخل است عمر بن عبد العزیز گفت آیا او کونیده این اشعار نیست که از
اسلام خود را خارج کرده است و بر دین نصاری است

وَلَسْتُ بِصَانِمٍ مَرْضَانَ طَوْعًا
وَلَسْتُ بِأَكْلِكُمْ الْأَضَاحِي
وَلَسْتُ بِزَائِرٍ عِيَا بَكُورًا
إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ لِلْبَحَا ح
وَلَسْتُ بِقَائِمٍ كَالْعُودِ دَائِمًا
قَبِيلَ الصَّبْحِ حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ

ولكني سائر بها ثملاً واجد عند منبج الصباح
 قسم بخدا گویند این اشعار (که دلیل بر تضر و پند سببی است) بچفت
 بر من نباید و دخل شود که او کافر است پس غیر از اینها از اشعار کی در
 است عدی بن اوطاه گفت احوص است عمر بن عبدالعزیز گفت آیا او
 این شعر نیت که زنا، محصنه میکند و میگوید
 الله يلقى ويبريبيد لها يعربها عني واتبعه
 غیر از او کی برای خلافت حاضر است عدی بن اوطاه گفت چهل
 بن معاویه گفت آیا او قایل این شعر نیت که میگوید
 فيا ليتنا نجتمع جميعا وازامت يوافق موق موتها وضرحها
 پس اگر چهل دشمن ضاهیم بود ملاقات معوقه خود را فقط در دنیا طلب
 میکرد که بعد عمل صحیحی کند و اینکار از برای او پشتر صلاحیت داشت
 در مصورت چنین کسی مرکز نباید من و دخل شود آیا کسی غیر از این اشخاص
 از اشعار بر در حاضر است که او را اذن دخول دهم عدی بن اوطاه گفت
 جریر شاعر است عمر بن عبدالعزیز گفت آیا او نیت کنی که میگوید

لاذ

طرقك صابدة القلوب ليلين وقت الزيادة فادرجو بسلام
 چون او جز از اینها رشوق در فتن و فخر استاری ندارد پس اگر از دیدن
 شعراء ناچار شویم او دخل شود پس جریر را خبر کردند که بحضور سپا بدو رفتی که
 دست بینه ایستاد عمر بن عبدالعزیز باو گفت ای جریر از خدا بر سیر و بر سر
 و جز حق جزیری در اشعار کمو حساب بر این قصیده را نیت بر خواند
 انما لخرجوا اذا ما الغيث خلفنا من الخليفة ما نرجو المطر
 جاء الخلافة او كانت له قدراً كما اتى ربه موسى على قدر
 هدى الارامل قد قضيت لاجلها فمن حاجة هذا الامل الذكر
 انخر ما دمت حيا لا يفارقنا بوديكت يا عمر انخرات من عمر
 عمر بن عبدالعزیز چون در مدینه خود را غرق و مباح الفه دید گفت ای جریر
 در چیز نانی که در مدح من و استیصال خود کنشی حق نمی فرم جریر گفت بی یا
 امیر المؤمنین چنین است که میفرمائی لکن من این سپل و جدا شده از وطن
 هستم پس عمر بن عبدالعزیز از مال شخصی خالص خود نه از پست المال صد درهم
 بجریر عطا کرد و گفت ای جریر من با مرصافت میروم و از من و دارای من پس از

سید در هفتم صد در آسم از عبدالقدوس گرفتارست و صد در هفتم دیگر را
با در عبدالقدوس اندرون گرفتارست صد در هفتم دیگر را هم بعینا هم بجز
چیز صد در هفتم را گرفت و روانه شد و گفت قسم بخدا این بهترین مالی است
که من در عمر خود کسب کرده ام پس جریر از حضور سیرون شد شعر گفتند
چه خبر داری و چه شایده کردی جریر گفت خبری دارم که اگر گویم شما بدان
میاید من از پیش غلیظه سیرون آمدم که او عطا بقهر میکند و شعر را
ممنوع دارد و من با اخیال از او راضی و خوشحالم و خوشحالم جریر این شعر را شنید
دایت زنی الشیطان لا تنفرت و قد کان شیطان من الجن واقیا
من دیدم که افسون شیطان عمر بن عبدالعزیز را از راه سیرون نمیزد
و حال آنکه شیطان من از جن افسونگرمی آموخته است
(خلاف هشام بن عبدالملک بن مروان)
ابوالفرج اصبهانی در کتاب غانی آورده است که یونس غنی گفت
من در خلافت هشام بن عبدالملک بوی هشام روانه شدم و با من
جاریه مغنیه بود و من او را بهر چیز که محتاج بود تعلیم دادم و او بسیار

اول

آموزشش او را فراهم آوردم و دارائی من مساوی با صد هزار درهم بود
یونس گفت وقتی که بنزد یکی شام رسیدیم قافلہ بر کنار بر که و کوه دال آبی
پایین آمد و من در اطراف و نواحی بجا فرود آمدم طعاجی که با خود داشتم
صرف کردم و یکجای شربانی دهم شام آنرا از بار سیرون آوردم و مشغول
شدم در این پن جوان خوبروئی دیدم که بر اسب شقری سوار شده و با او
دو نوکر بودند نزد من آمدم و سلام داد و گفت ای میمان قبول سبکی کنم
بلی پس نوکر را رکاب او را گرفته و او پیاده شد و گفت از شراب خود بیجا
بوشان من با شراب ادم او گفت اگر مایل باشی قدری تغنی کن من از برای
او این بیت را تغنی کردم
حازت من الحین ما لا حازه البشر فلذتی فی هواها الذمع و التهم
آن جوان از تغنی این شعر بطرب آید و چند بار خواش کرد که خواندن شعر را
اعاده کنم پس از آن گفت بجایه خود بگو که او بخواند من بجایه خود ام کرده
که شروع بخواندن کند پس جاریه این بیت برخواند
جویرة حاد قلبی فی حاسینها فلا تضییب ولا تمشی ولا تفسر

آنچنان طرب شدیدی پیدا کرد و چند بار خواندن شعر را استعاذه نمود
و بیک نظر آنچنان در نزد ما مقیم بود تا آنکه نماز عشا را خواندیم پس آنرا
چنان گفت چه چیز شما را باعث شد که ورود بر این بلد کردی گفت تم قصدیم
بود که جاریه خود را بفروشیم آنچنان گفت چه قدر آرزو داری که از قیمت
آن توبه کنی گفت قدری که قرض خود را بدیم و قدری هم که اصلاح کار خود را
بآن نمایم گفت آیا چهل هزار دردم قناعت داری گفت هم چهل هزار دردم تا نقد
که بعضی خود بدیم و خود دست خالی نمانم گفت من آن جاریه را به بیخاه هزار
دردم میگیرم و مخرجی و نفقه را هست را میدهم و مادام که زنده باشی باید از
خود با تو همراهی میکنم من گفتم آنجاریه را بتو فروشم آنچنان گفت من
و ثوق داری که این کنیز کن را با خود ببرم و فردا آن خواه را بتو برسانم
یا اینکه کنیز کن زود تو باشد تا اینکه خواه را من در این پیش تو صل کنم و کنیز کن
ببرم من چون این سخن شنیدم متسی و حیا و ترسی که از آنچنان پیدا کرده
بودم مرا بر آن باز داشت که گفتم من بتو و ثوق و اعتماد دارم کنیز کن را تا
ببر و خداوند او را بر تو مبارک کند آنچنان بسکی از غلامان خود گفت این جاریه را

الاکر

بر مرکوب خود سوار کن و تو در پشت سوار شو و او را بر آن غلام چینی
کرده و آنچنان سوار شده با من و دهی نموده و رفت ساعتی مکث نموده
بود که او از من دور شدن دانستم که خطا کرده ام و بغلط کنیز کن را از دست
دادم و گفتم این چه کاری بود که خود بخش خود کردم جاریه خود را بفروشی
کردم که او را نمی شناسم و میدانم که او کیت و بر فرض که او را هم
میشناسم از کجا دیگر با او دستم میرسد من فکر نشستم تا آنکه نماز صبح را گذاردم
و همراهان در صفای سخن بر مشق وارد شدند و من تخیل نشسته بودم
نمیدانستم چه کنم و افتاب سپایان من میآید که من زجرم ساخت و گفتم
پیدا کردم که در افتاب سپایان مجال صحبت با شمس پس قصد کردم که
دار و شهر مشق شوم باز گفتم مطهرن از حرکت خود نیتم شاید رسول آنچنان
سپاید و پول بسیار در دوا میکان نیاید آنوقت کسی میگوید که خود
یک جنایت و حرمان مانوی بخورد و وارد آورده باشم بعد در سایه
امکان نشستم چون فکر شد یکی از آن دو نفر غلام مرا دیدم که در پیش آنچنان
بودند پیش من آمدن بواسطه دیدن غلام در آنوقت بطوری خوشحال شدم

که آن خوشحالی بزرگترین خوشحالی من بود آنغلام گفت ای آقا ما شما را
 معطل کردیم و دیر آمدیم من چیزی با در جواب نگفتم او ساکت شد و بعد گفت
 آیا آنزد دوشینیه را میشناسی گفت نه گفت او ولید پسرشام غلیظه زبان
 بود که ولید است باز لطمه ساکت شده بمن گفت بر خیز و سوار شو و با او برو
 جدا گانه بود من سوار شده او در وانه شدیم تا بخانه ولید رسیدیم در آنجا
 شدیم ناکاه همان جاریه خود را دیدم که بمن رسید و سلام داد من از جاریه
 پرسیدم حال تو بچه منوال گذشت جاریه گفت دیشب مرا این اطاق فرود
 آورد و امر کرد که بچسبم که محتاج بودم آزار برای من حاضر آوردند
 تاکنون باین حال باقی هستم پس من ساعتی در نزد جاریه شستم ناکاه حاجی از
 طرف ولید آمد بمن گفت بر خیز من از جابرقاستم او مرا نزد آقای خود
 دیدم که او همان رفیق دوشینیه است و حال او بخت نشسته است بمن گفت
 کیستی گفت من بونس منی هستم گفت آفرین بر تو باد و الله من تو را نمی شناسم
 و میدانم که من خبرت را میشنیدم حال بر کو که دیشب تو چگونه گذشت گفت
 بخیر و خوشی گذشت گفت شاید بر کار و دیشب پشیمان شدی و کسی من

۱۱۹

جاریه خود را کسی دادم که اسم و رسم او را میشناسم و میدانم که او از کدام
 شهر است من گفتم آبا ابا میمنا ما ذالند که من از کار خود پشیمان شده
 باشم اگر جاریه را با بر پیشش هم بیکمیدم باز قدر و قیمتی نداشت قیمت
 این کینه ک قابل نبود که چنین تو ای گم ولید گفت قسم بخورم من پشیمان
 که این جاریه را از تو گرفتیم شبانه بمجال افتادیم گفتم بفرمود غری که مرا پیش
 ناکمان وارد شدیم و در شب خود و گرفتن جاریه او را بفاهت
 انداختم که باعث بدگمانی و پشیمانی او شد آیا سجا طرداری که دیشب من
 چه گفت که شد گفتم بی ولید گفت تو این جاریه را بمن فروختی بچچاه هزار
 در هم گفتم بی ولید گفت ای پسر چچاه هزار در هم را بسا و راجه اعمال را
 حاضر کرده نزد وی گذاشتم باز ولید گفت ایغلام هزار شرفی دیگر باور
 آزار نیز حاضر کرد باز گفت ایغلام با نصد دینار دیگر باور آزار نیز آورد
 پس گفت این چچاه هزار در هم قیمت جاریه است آزار بردار و این هزار شرفی
 از بابت حسن طبعی بود که در حق ما دوشینی و دوشینه ما اعتبار نمود و جاریه را
 تسلیم کردی و این با نصد شرفی خرج راه مسافت و خرید سوقات است

که از برای اهل و خیال خود بری آیا راضی شدی کفتم بی راضی شدم
 و دو دست او را بوسیدم و کفتم قسم بخدا چشم مرا و دست مرا از خطا خود
 پر کردی پس از آن و لیکه گفت قسم بخدا که من از دیشب تا حال باین جایزه
 داخل نشدم و از خواندن او متنی نبودم که با پر دازم پس جاریه آمد و دید
 امر کرد که او متنی کند او این اشعار را بخواند

ایمان خا کل الحین طرا و یا حلو الثمابل والدلال
 جمیع الحسن فی عجم و عرب و ما فی الکلی مثلک یا غزالی
 فاعطف یا ملیح علی صحت بوعدک و بطیف من خیال
 حلالی فیک ذلی و افضاحی و طاب لقلتی مهر اللیالی
 و ما انا فیک اولی ستهلما هم فکر قبلی قتل من الرجال
 رضیک لی من اللذنی اصیبا و انت اعز من روحی مالی

یعنی ای مجذوبی که تمام حسن را دارا شده و لای کسی که بشایل و غنچ و دلال
 شیرینی بدان که جمیع حسن در عرب و عجم است ولی در میان آنها مثل تو ای
 آفتاب من در تابش حزن دیده نمیشود ای مجذوب با منک بر عاشق و دوست

خود بیک دادن و عده یا خیال شبانه که در خواب پیدا میشود مهربانی کن
 که یا در خواب بوسه کردم باشم یا در پداری بخمال و عده است خوشحال کردم
 ذلت در سوا فی من در باره تو طلال است و پداری شبها در چشم من کو ارا
 و نیکو هست در میان عاشقان من اول کسی نیستم که در تو واله و دیوانه شود
 باشم بلکه پیش از من چه بسیار از مردان بر حوصله را در غم عشق خود کشته
 من با همه آرزوهای که در دنیا دارم راضی شدم که فقط خطی و نصیبی از جلال
 بچشم من آید و دیگر از هر چه سیر محروم مانم از آنکه تو در دنیا از جان و مال
 عزیزتری و لید چون این اشعار بشنید فرح بسیاری با دست داد بر من آید
 من و یکی تربیت و تعلیم من باین جایزه شکر کرده و انظار هستن نمود و
 روپکی از خدا هم کرده و گفت ای غلام سببی با زمین و برک برای نویسن
 که مال سواری او باشد و قاطری حاضر کن که اسباب و اموال خود را
 بآن محل کند غلامان مرکوب و محو ته را حاضر کرده پس از آن و لیکه گفت
 ای نویسن وقتی که بتوجه رسید که امر خلافت بمن و اگر ارشاد است
 خود را بمن برسان که قسم بخدا در آنوقت دست تو را پر میکنم و قدرت را

محمده
 ای صاحب این اشعار
 محبتش در هر چه
 باشد

رفع میازم و تورا تا زمانی که نزد پاشی بی نیاز میگردانم یونس گفت
 پس من اموال را برداشتم از خدمت او مرض شدم زمانی که خلافت باو
 رسید باز بومی و سفر کردم قسم بخدا او بوعده خود وفا کرد و در اکرام من
 کوشید و من با او خوشترین احوال و برترین قدر و جلال بسر بردم و
 در وضع حال من و سعی و در ما کم کسرتی پیدا شد که ضیاع و عقار و اموال
 من بکسی رسید که تا زمان وفات مرا کافی بود و باقی ماندگان مرا قسم
 میکرد همیشه در ایالت با او بودم تا اینکه او را کشیدند
حکایت هشام بن عبد الملک در زمان خلافت پدر خود عمری بکس
 رفت و در خانه خدا طواف میکرد و کوشش کرد که خود را بجزایر الاسود
 و آنرا برسد از کثرت ازدحام بر اینکار قادر نشد پس غمگین از برای
 نصب کردند او بر سر بنشینست و مردم را بیکسرتیت و با هشام بن
 جماعتی از اهل شام بودند و او باین سبب جلال بود که ناکاه حضرت
 امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم سلام الله علیهم
 وارد شد در حالتی که خبر و تر و خوشبختی بر تر جمع مردم بود طواف

خانه نموده و بجانب حجر الاسود روان شد مردم محض هشام و هشام
 آنحضرت کوچه دادند و بکناری رفتند تا آنحضرت خود را ببیند بجزایر
 رسانیدند و آداب معموله بجا آوردند پس یکی از اهل شام گفت یونس
 کیت که مردم از نسبت و شمت او ترسیدند و حرمت کردند و راه با نرفتند
 هشام از ترس اینکه مبادا اهل شام قدر و جلال آنحضرت را بزنند
 و بجدتش رغبت کنند گفت من اورا نمی شناسم ابو فراس فرزند قیس
 قادری را مرعوب حاضر بود گفت این درامن می شناسم حاجی گفت او که بود
 که با این شمت از ما گذشت فرزدق در ملامت عام بنامید ملک تلام این
 بداهت اشاده کرده در تلمیح و تعرفه آنحضرت برخواند
 هذا الذي عرفنا البطحاء وطائفة
 والبيت يعرفه والحل والحرم
 هذا ابن خبيرة اذ الله كلهم
 هذا النقي النقي الطاهر العلم
 اذا رآته فرئس قال قال لها
 الى ما ريم هذا بنتي الكرم
 يعني الى ذروة العز التي حضرت
 عن نيلها عرب الاسلام العجم
 بكاد يمسكه عرفان راحته
 ركن الحظيم اذا ما جاء يستلم

في كنه خبر دان و بجه عوق	مكف اروع في عربنه نهم
بعض حياء و بعض من هابنه	فلا يكلم الا حين بئس
بنق نور الهدى من نورته	كالشمس بجاب عن اشراقها القم
مستغه من رسول الله بته	طابت عناصره والحيم والشم
هذا بن فاطمه اركان جاهله	بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدرا وعظمه	جرى بذلك له في لوجه القلم
وليس قولك مر هذا بضائه	العرب تعرف من انكرت الهم
كلنا يد به غياث نعم نعمها	يسوقان ولا يعرفوها عدم
سهل الخلقه لا تخشى عبادته	بن بنانا حين الخلق وهم
خام افعال اقوام اذا افتروا	حلوا التمايل بجلو عنده نعم
ما قال لاقط الا في تشهد	لولا التمهك انت لان نعم
عم البريه بالاحسان فاشعت	عنها الغياهب والاملاق والعد
من معجزهم دين وبعصم	كفر وقرهم منجى ومعصم
ان عداهل القوم كانوا انهم	او قبل من خيرا هل الارض قيل

الربيع

لا يستطيع جواد بعد غايتهم	ولا يدايتهم قوم وان كروا
هم الغوث اذا ما ازمه ازمته	والاسد اسد الشري والمبسن محمد
لا ينقص العرش بطا من انهم	ستان ذلك ان اثروا وان قعدا
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم	في كل بدء و محتوم به الكلم
باب لهم ان يحل الدم ساحتهم	خلق كرمهم وايد بالندى هضم
اتى الخلائق ليست في رقابهم	لاولى هذا اوله نعم

من يعرف الله يعرف اولية ذا
فالذين زيببت هذا ناله الامم

چون هشام بن ابيات بنيد و غضب شد و فزوق را جسس کرد ولی
رثا یافت پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام دو از ده هزار درهم
از برای فرزند فرستادند فزوق آن عطا، و فرار قبول نکرد و گفت
من آنحضرت را محض رضا، خداوندی ستودم نه از برای عطا، و صدقه حضرت
فرمودند من از اهل بی بی هستم که وقتی چیزی را بخندیم دیگر بر نخواهد گشت بعد از آن
فزوق ما چار قبول کرد و بان اشعار یافت اشهی

حکایت هشام بن عبد الملک در ایام خلافت روزی بشکار
 و شخیر گاه رفت تا کاه چشم بر آهوی افتاد که تازیان او را دنبال کرده
 بودند هشام نیز آن آهورا دنبال کرد و تازیان آهورا دنبال کردند
 تا آنکه او را بسجادی از اعرابان در آوردند آن اعرابی کوسفندان خود را
 میچرا سید هشام رسید و بان اعرابی گفت ای سپهر این آهورا بکیر و زردین
 پایور آن اعرابی سر بلند کرده و هشام گفت ای ساجیل بقدر ورتبه
 اختیار را بگو چکی و استغفار دیدی و باحقار با من کلام گویی سخن گفتن تو
 مثل سخن گفتن شخص جبار است و رفتار تو مثل رفتار صاحبان است
 سپهر نامی شناسی اعرابی گفت بی ادبی تو تو را نزد من معرفی کردی که قبل
 از ادای سلام شروع بکلام کردی هشام گفت و ای بر تو من هشام بن
 عبد الملک هستم اعرابی گفت از خانه و زندگانی دور باش و اسم تو در
 باقی نماند که کلام تو بسیار و ادب و اکرام تو اندک است اعرابی هنوز
 کلام خود را تمام نکرده بود که لشکریان از هر طرف بدو هشام حلقه زدند
 و هر یک از آنها با خطاب سلام علیک یا امیر المؤمنین کردند و هشام گفت

ع

قطع کلام و اخذ غلام کند سواران اعرابی را بگرفتند و تحت الحفظ
 داشتند هشام از شکار مراجعت کرد و مبارک گاه خود درآمد و جلوس کرد
 و امر نمود تا غلام اعرابی را حاضر آوردند چون آن سپهر کثرت غلامان و پادشاهان
 و وزرا، و منشیان و رجال دولت و خدا و مذان صولت دید از ایشان
 باکی ننمود و اعتقانی با ایشان نکرد و از ایشان هیچ سؤالی پرسید بگفت
 خود را ای سینه چنان دیده و چشمها را برای که میرفت و وجه همچنان روان بود
 تا نزدیک هشام رسید و در حضور او بایستاد و سر را بر زمین انداخت
 بیج سلام نداد و کلام نگفت یکی از خدمتگاران سپهر اعرابی گفت ای سبک
 عرب بچه چه با امیر المؤمنین سلام ندادی اعرابی گفت ای جل و پادشاه
 طول راه و انتظار نیل مراتب و رسیدن بان مرا از سلام دادن مانع
 هشام در حالتی که غضب بر او مستولی شده بود گفت ای کودک در روزی
 نزد من حاضر شده که اجل بدو رسرت میکرد و قطع آرزویت از دنیا
 شده و در شسته غمگین گشته است اعرابی گفت ای هشام اگر در مرگ من تاخیری
 باشد قلیل و کثیر کلام تو که از من طغضب است بمن ضرر نمیرساند در اینجا

ع
 ع
 ع

فراتش باشی بان عرابی گفت و ای بر تو ای پست ترین عرب کاکارت
 بجائی رسیده و مقامت با سجا کشیده است که کلمه بکلمه با امیر المؤمنین میگوید
 و صحبت میکنی اعرابی سدیعا گفت رسوائی و ذلت نصیب تو باشد
 شرم و عزادامن کبرت شود آیا قول خدا را شنیده که میفرماید یوم تالی
 کل نفس تجادل عن نفسها پس وقتی که با خدا و ذر از زوجه و دل بیان آید
 هشام بن عبد الملک کیت که بختاب من مخاطب نشود در این مذاکره
 هشام برخاست و غضب شدیدی کرد و گفت ای عجمی در سر من غلام را بری
 من سپا و رکه او کلماتی گفت که بر او نام خاطر و کیران منیکند و پس گفت
 آن پسر را بگرفت و بر سفره چرمی نشاند و تیغ اشقام بر سر او کشید و گفت
 ای امیر المؤمنین این سبده تو که نفس خود را بذلت انداخته و خود را در قفس
 و خون میخلطانند آیا کردن او را بر منم در حالی که من از خون او بر بی الله
 باشم هشام گفت بل او را کبس میر غضب ثانی این اجازه را خواست
 اتمام حجت کرد که مؤافده قیامت با او نباشد خلیفه باز اذن داد و رفت
 سیم بداندیش از غلیظه استیدان گفتن او کرد هشام میخواست که اذن دهد

میراث
 میراث
 میراث

انکار

آن پسر را طوری خنده دست داد که دندان نواجدا و پیداشد هشام
 از خنده آن پسر که در حال کشته شدن بود تحجب کرد و گفت ای پسر تو را
 دیوانه و ناقص العقل می بینم که کنون از دنیا رفت میکنی و از زندگانی
 و زندگی کسب شمیوی و با اینجالت میخندی و خود را شیخند میکنی سخن گفت
 ای امیر المؤمنین اگر در زندگانی من تا خیر می و درصوات و اجل من تعویق
 و تقصیری باشد اندک و بسیار و قلیل و بیشتر و قهر و غضب تو بمن زیان میرساند
 و لکن ایاتی در این ساعت بنظر من آمد که آن آیات مرا امیدوار سازد
 و بخنده ام مذاحت کشتن من در هر وقت که خواهی فوت نمیشود کنون آن
 اشعار را شب و صمت و سکوت را بسیار کن هشام گفت آن اشعار را بخوان
 و مختصر کن که این زمان اول وقت است از آخرت و آخر وقت تو از دنیا
 آن پسر این ربیات اشعار کرد

نَبَيْتٌ أَنْ الْبِأَزْ عَلَيَّ قَرَّةٌ	عَصْفُورٌ بِرِيسَاتِهِ الْمَقْدُودُ
فَتَعْلَقُ الْعَصْفُورُ فِي أَطْفَانِهِ	وَالْبِأَزْ مِنْهُمُ عَلَى طَيْرٍ
فَأَقْبَلْنَا الْحَالَ بِخَيْرٍ قَاتِلًا	مَا قَاتَلْتُمْ وَأَنْتُمْ مَا سَوْدُ

مثل فابغی لیلیک جوعه ^{قله} ولین اکت فانتی محقو ^{ما}
 قلیتم الباز المدل بنفسه ^{طربا} و اطلق ذلك العصفور
 یعنی شنیدم و خبر داده شدم که یک دونه بازمی کنجکت پان را که نضا
 و قدر بچکال آن باز زنده بود بگرفت و آن مصفور در چکال آن باز
 و حلق بود و باز در حالی که حصر بخوردن او بود طیران میکرد پس آن
 کنجکت بیان حال گویا شده و نطقی کرده و گفت ای باز تو بمن نظر باشی
 و من بدت تو ایسر شدم ولی مثل من شکار کوچکی دفع کرستی مثل تو شکار
 بزرگی را نخواهد کرد و اگر در انجوری من بسیار کوچک و حقیرم که نه شتهای
 تو بمن نخواهد شد باز زنده طرب بخندید دید که کنجکت راست میگویی
 او را با کرد و کنجکت زنده جان سلامت در برد هشام بن عبد الملک
 چون اینمیل شنید بخندید و گفت قسم بقرابت و خویشا وندی که با حضرت
 رسول الله دارم که اگر این پسر در ابتداء ایگو نه سخن گفته بود و غیر از امر
 خلافت هر چه را طلب میکرد با و میدادم کنون ای خادم وای فازان
 دنان او را از در و کوه هر پکن و جابزه و انعامش فراوان آر و او را بحال

ازین
 تصحیح
 ۱۰۵

خود که از که بر او خود رود سلامت باشد
 حکایت عرو بن اذینه بوی هشام بن عبد الملک سفر کرد و در
 او از سفر خود شکایت برد هشام باو گفت چگونه انما شهر میکنی و حال کن
 تو گویند این اشعار هستی
 لقد علیت وما الا لربن خلقی ^{ان الذی هو رزقک سوف یاتنی}
 اسعی الیه فعیبتنی ^{تطلبه} وان تعدت اتانی لیس یعیبتنی
 یعنی تحقیق در حالی که اسراف نداشته باشم دانستم که هر چه رزق من است
 بمن میرسد اگر در طلب آن رزق جد و جهد کنم همان طلب کردن من
 مراخته و عاجز نمیکند و اگر بجای خود بنشینم همان رزق من میرسد حال من
 که خسته ام کرده است
 هشام گفت تو با این جن عقایدی که پان کرده الان از حجاز بشام
 آمده که طلب روزی کنی عروه گفت خلیفه مرا مو عطف خوبی کردی ^{عظما}
 بنهار ساندی این کجاست و از خدمت خلیفه بیرون شده و سوار
 شتر خود گشته با زبوی حجاز رفت چون شب شد هشام بر شتر خود

خوابید و از غرور و یا دی کرد و هشتم با خود گفت مردی از قریش در شهر
 خود حکمتی گفت و بوی من سحر کرد و من او را محروم بر گردانیدم و چون
 هشتم آن شب را بروز در آورد و هزار تومان که چهار هزار تومان آن
 باشد بوی او فرستاد و فرستاد و خلیفه در مدینه در ب خانه او را کوی
 و انعام خلیفه را بعروه تسلیم کرد و عروه باو گفت از جانب من خلیفه سلام
 برسان و بگو شعر و قول مرا چگونه یا بی که من در طلب روزی گوش کن
 و چیزی نیافتم و محروم رجعت کرده در خانه نشستم پس رزق من منزل
 من درآمد آشی

(ابتداء دولت عباسیه)

این دولت را ابو مسلم خراسانی که عبد الرحمن بن مسلم نام داشت پیا
 کرد و بتدبیر و ضرب شمشیر خود بنی امیه را بر انداخت و مردم را بیعت
 ابو عبد الله سفاح اول خلیفه بنی عباس دعوت کرد و کار از پیش بر
 و این اشعار از ابو مسلم خراسانیست که در بر انداختن بنی امیه است که
 و از خرم و جتسیا و غفلت و نادانی بنی امیه اشعار می نموده است

ادری

ادركك يا محترم والکمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان انحدلوا
 ما ذلت اسی مجهد فی دمارهم والقوم فی غفلة والتابعین یبدا
 حتی صر بهمومو بالیبت فانهوا من نومة لم یبها قبلهم احد
 ومن دعی غمنا فی ارض منبجة ونام عنهما توفی رعبها الاشد
 یعنی من بجزم و مال اندیش و کمان را بمطبل بنی نائل شدم که ملوک
 بنی مروان وقتی اجتماع نمودند از درک آن عاجز شدند من همیشه بجهت
 وجد در ذلت و هلاکت بنی مروان میگو شدم و آنها در غفلت مانده
 و مردم هم در خواب بودند تا اینکه بنی مروان را بشمشیر زدیم پس آنها
 از خواب غفلتی بیدار شدند که پیش از آنها کسی آن طور نخواهد بود
 بلی کسی که سفندان خود را در پیشه شیران بچراغ خود خواب رود البته
 که سفندان چنین شمشیر شیر خواهد برد و چنین سلطان که از رعایا بجز
 باشد و آنها را بچنگال شیران در اندازد و خود بغفلت باشد البته
 از او میرود و رعایا نصیب دیگران میشوند

حکایت ابن جوزی در کتاب ادکیا، از خالد بن صفوان است

کرد است که خالد روزی بر ابی العباس سفاح داخل شد و نزد او ایستاد
بنو خالد گفت یا امیر المؤمنین قسم بخدا از روزیکه بجزافت رسیدی
تا کنون طالب و مطر چنین روزی بودم که خلوت باشد اگر خلیفه ای
بدهم بستان در زمان دهد تا بفرغت مشول صحبت شویم خلیفه صاحب
امر کرد که کسی وارد نشود خالد گفت ای خلیفه من در کار شما فکر کردم و فکر
خود را در کار تو کشیدم احدی را ندیدم که قدرت و وسعت در متع
داشته باشد و در متع بزنان از تو سنگ عیش تر باشد تو از میان
جهان خستیا نفس خود را بدست یکن داد و او را مالک خود داشته
و منم کرده عیش خود را بان یکن که اگر مریض شود تو مریض شوی و اگر
غایب بشود تو نیز باید غایب شوی و اگر بواسطه عذری کناره جوید
تو نیز باید از خط خویش کناره جویی و تو چفته بنفس خود حرام کرده که
جز از این یکن از زنان دیگر لذت نبری و حال آنکه در روزگار زنان
بلند بالای خوش قامتی هستند که از فرط حسن شخص بی خستیا با بنامیل
پیدا میکنند و زنان سفید اندام و نرم بدنی هست که دیدن آنها محبوب

بجلی

مطلوب عالیاست و زنان کزدم کون سیاه لب و لبوان طلا و رنگ
و مولدات و نورسیدگان مدینه و طایف و بیامده هستند که شیرین زبانها
و جواهرهای حاضره دارند و دهران سایر ملوک هستند که نصارت و نظارت
و لطافت آنها بمنتهی در جرات خالد عبارت پر از اینها سخن آرائی
کرده در ذکر صفات هر نوعی از جوارمی و دهران مبالغه نموده و نوشته
سخن را کشید و خلیفه را بر غنبت زنان تشویق کرد و وقتی که سخن خود را بشنا
رسانید سفاح باو گفت کوشهای مرا بسخانی پر کردی که خاطر مرا مشول
کرد و قسم بخدا کوشهای من تا امروز بهتر از این سخنان شنیده بود
و دوباره سخنان خود را اعاده کن که در نظر من وقتی پیدا کرد خالد بهتر
از کلمات پیش باز پانوات دیگر کرد و توصیف زنان نمود سفاح بعد از آن
اورا نصحت انصاف داد و خود بحال شمای بخمال شویچ نوان
متعدده متفکر ماند پس زن او که ام سلمه باشد را وارد شد و سفاح از برآ
آن زن قسم خورده بود که بر سر او زنی دیگر نیارد و در نمائی کنیزی را هم
سخانه جدا نشاند که سزا با او جماعی کند و سفاح باین طوع و بپای

کرده بود وقتی که ام سلمه سفاح خلیفه را با بیجاالت فکر یافت با گفت
من تو را در کون می بینم آیا امری برای تو حادث شده است که کوه
طبع گشته است یا خبری بتو رسیده است که بر سر و فرج افتد و سفاح
گفت امری واقع نشده است ام سلمه اصرار کرد تا اینکه سفاح مذاکرات
خالد را پایان نمود ام سلمه گفت تو باین سپهر زانیه چه جواب دادی خلیفه
گفت یا سزاوار است که او مرا راه خیر نماید بوضیحت کند و تو او را در
کوئی ام سلمه از نزد خلیفه پرسون آمده و بغلامان و چاکران خود امر کرد
که مرا پابند و اذیت و آزار نمایند و من از خانه خود پرسون شده میروم
بودم که بواسطه کلماتی که بخلیفه گفتم و راهمانی کردم صلوة انعامی خواندم
در حالتی که متوقف بودم غلامان ام سلمه رسیدند و مرا طلب میکردند بکن
کردم که آنها مأمورین خلیفه اند و یقین بر اسرار عاجزه کردم و گفتم اگر
خالد را میخواهید منم که در اینجا ایستاده ام پس یکی از آنها با چوبی بسایه
و بیابویی من چوبی زد و او را عقب کرد و بمن رسید و بکفل یا پر چوبی
زد و او رو بدین نهاد پس من از چنگ ایشان فرار کردم و چند روزی

در منزل خود پنهان شدم و در قلب من فطوری بود که من از آزار ام سلمه
محموظ و امین شدم در این پن روزی نشسته بودم و مفتت نبودم
تا که جماعتی را دیدم که بر سر من هجوم آوردند و گفتند امر و حضار خلیفه
اجابت کن و بخاطر م رسید که این دفعه دیگر مرک و هلاکت من محقق شد
و گفتم اما نه و اما الیه را چون خون سیح بر می روی را از خون خود پیچید
و ضایعتر ندیدم که حال گشته میوم پس سوار شدم تا بدر آنخانه آمدم
بخلیفه رسیدم در حالی که او نشسته بود و در مجلس او خانه و اطاق دیدم
(مثل الایق) که بر او پرده ای نازک و حیثه بودند و پشت پرده
نفسی کردم پس خلیفه مرا شنید و گفت اینجا که تو در چند روز قبل بعضی
نزد من ذکر کردی کنون آن سخنان را اعاده کن من دهنتم که ام سلمه پشت
پرده نداشت است که سخنان مرا بشنود گفتم بی ایامیر المؤمنین عرض نمود
که بایک شوهر باشد ضررتان میکوید و هر یک از آن دو زن را ضرة
میانند و ضرة راعب از ضرر مشتق کرده است از آنکه دو زن بایک شوهر
باعث ضرر آن شوهر و آن هر دو زن است و هیچ مردی از زنان پیشتر نکرده

گرفت مگر آنکه در ضرر و نقص عیش و اوقات ثقی باقی ماند خلیفه گفت اینجا
در ابتدا این کلام تو نبود کفتم بی یا امیر المؤمنین شما را خبر کردم که من
که با یک شوهر باشد باعث اوقات ثقی و شدت فقر شوهر میشوند و مرد را
از شدت غم و اندوه زود پیر و شکسته میکنند خلیفه گفت من از ولایت
و خویش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدور باشم که اگر چنین سخانی
از تو شنید باشم یا اگر چنین کلمات از زبان تو بیرون آمده باشم کفتم
بی یا امیر المؤمنین و شما کفتم که چارزن مرد را پیر و شکسته میکند و از برای
شوهر شر تجوی می باشد صفاح گفت قسم بخدا من چنین چیزی از تو شنیدم کفتم
بی یا امیر المؤمنین شما عرض کردم که کزیر کان بکر از برای مردیکه آنها
در زوجیت آرد مثل مردان بر شخص سلط میشوند الا اینکه آنها مردان باشند
که خواجه ندانند خلیفه گفت اینجا قول مرا کذب میکنی و دروغ نمیب
میدی من کفتم ای امیر المؤمنین آیا میخواهی مرا بکشتن رسانی خالده گفت
ناگاه از پشت پرده صدای خنده شنیدم پس از آن کفتم ای خلیفه شما
عرض کردم که در نزد شما سخنانه قریش است (یعنی اتم سنه) آیا با بودی

دو چشم خود را بوی سایر زنان و کزیر کان میاندازی چون این سخن
گفتم از پشت پرده صدائی بلند شد که یا عناه تو راست میگوئی سخن تو با خلیفه
همینطور بوده است که پان کردی ولی خلیفه کلام تو را تعبیر داد و پیر
در خاطرش حضور کرده بود از زبان تو پان صفاح خلیفه من گفت چقدر
کفری و ضد همه در وجودت خدا تو را بکشد خالده گوید که من از جا برخاستم
و از حضور خلیفه بگریون آمدم پس اتم سنه ده هزار درهم با یک یا بیو
بقیه لباس از برای من فرستاد

حکایت ابودلامه شاعر بعضی از آیام در حضور صفاح
خلیفه ایستاده بود خلیفه باو گفت هر حاجت داری از من بخواه ابودلامه
گفت من یک تازی شکاری میخواهم خلیفه گفت یک تازی باو بده
ابودلامه گفت پس بفرمایید یک اسب هم بدهند که بر او سوار شوم تا بتوانم
شکار کنم خلیفه بفرمود تا آنرا نیز بدهند ابودلامه عرض کرد بفرمایید یک
علاجی هم بخواهم که تازی و شکار را از سپا بان کشیده بخانه سپا و خلیفه
نیز علاجی باو بخشید ابودلامه گفت جاریه میخواهم که شکار را درست

گند و از شکار ما را طعام خوبی بدید خلیفه گفت جاریه هم باو بدید بود
گفت یا امیر المؤمنین اینها که عطا کردی بمنزله عیال من بشد ناچار
خانه میخوانند که در آنجا کن شو خلیفه گفت خانه نیز باو بدید که آنها
در آنجا جمع کند بود لایحه گفت اگر اینها خانه داشته باشند از کجا امیر عیال را
بگذرانند خلیفه گفت ده پارچه ملک عامه و ده پارچه ملک عامه را
از پادشاهان بنی اسرائیل (که در تیره مصر بودند) بتویول دادم که عیال
آنها را کفالت کنی بود لایحه گفت عامه چه معنی دارد خلیفه گفت بنی
که کلاه در آنجا نمیرود بود لایحه گفت اگر چنین است من صد پارچه غنچه
از پادشاهان بنی سعد بشما و اگر از کسیکم بتویول میدهم ولی فایده ندارد خلیفه
خندید و گفت هر پست پارچه ده را از املاک معموره باو بدید حفظ
گفت در صداقت و دانائی بود لایحه و لطف او در این مسئله نمی نظر
که چگونه اول یک سگ شکاری خواسته است پس آن بنظر خلیفه سهل
و عطا کرد و دست و بعد بود لایحه در ملزوم هر تنوائی لازم از خواسته
و از روی ترتیب و خوش نترکی و خوش سپانی هر خواستی را آنچه پیشتر

از

مکول نموده و بهره خواسته است نائل شده است اگر اینها را بدید و دفعه
و احده تجراست بوصول آنها و سهل نمیشد آهسته
حکایت از حسن بن حصین روایت شده است گفت وقتی که عیال
به بنی عباس رسید بنی امیه هر یک مخفی شدند و از جمله آنها ابراهیم بن
سلیمان بن عبد الملک بود که عیسه بن جمال اخفا، زینت میکرد تا اینکه فرار
و اخفا، بجانان او را خوش کرد و جمال از تجارش اندخت پس نامان
از سفاح خلیفه برای او گرفته شد که خود را ظاهر سازد و ابراهیم مردی
پس سخن آوری بود که محاورت و محاضرت نیکو داشت و با این سبب نزد
سفاح بمقامات بلندی نائل شد سفاح خلیفه با ابراهیم گفت تو مدت مدیدی
در اخفا، و سرار باقی بودی مجتهدین چیزیکه در آن زمان که زمان سکوت و کلام
دید از برای من پان گن ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین عجیب تر از حد
و حکایت من حکایتی شنیده نشده است و آن این است که من زمانی
در منزلی پنهان بودم و از آن منزل براه بطحا نظر میکردم پس روزی
دیدم که علقما و پسر قهای سیاهی (که آرم بنی عباس بود) از کوفه خارج

ح

بسم الله الرحمن الرحيم

وهدر روانه شدن بحیره دارند در دهن من مظلوم که که آنها از کوفه خارج
شده اند که مرا بپایند من هم لباس بدیل از آن منزل بیرون آمده اند از
غیر مسئول بگفته وارد شدم و بجا قسم که تخییر بودم در کوفه احدی را
نمی شناختم و در ب خانه بزرگی رسیدم در جلوه خان وسیع آنگاه تهنیت
و در آنجا دخیل شدم و نزدیک در خانه توقف کردم تا نگاه مردی را
دیدم که بهیئت خوش بر فسی سوار و جماعتی از نوکر و غلام بر او بود
باین جلوه خان دخیل شد مرا دید که بجال شک زدگان با حال ترسناک
ایستاد و من گفت آیا تو را کاری و حاجتی هست من گفتم مرد غریبی
هستم که از گشتن خود اندیشه دارم من گفت دخیل خانه شو پس در دخیل
بر یکی از اطامی آنگاه نشدم آمیزد گفت که این طاق مخصوص
و بهر چه احتیاج دهم از فرش و ظروف و لباس و طعام و شکر آ
آز احاضه آورد و من چنددی با خیال نزد او اقامت دهم و هم
بجدا اسپرقت از من پرسید که من کیستم و از کی میترسم و او هر روز
سوار میشد و بجال تعب و تاسف شام بجان نه مرحمت میکرد مثل کسی بود

در کوفه

که طلب چیزی میکرد و آنرا نمی یافت پس من نوزمی با و گفتم تو را می بینم
که هر روز سوار میشوی و شام محروم دخته و متاسف و نمایا شده محبت
میکنی کویا چیزی را طلب میکنی که از تو نگذشته است صاحبخانه بمن گفت
بدان که ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک پدر مرا گشته است و شنیده ام
که او از ترس بنی عباس در خانه نماند است و من او را روزی
طلب میکنم که شایدا او را پانجم و چون خواهی پدر از او بنمایم پس من
ای امیر المؤمنین قسم بخدا اگر گریز و فرار خود تعجب کردم و از بدشمنی خود
عجب نمودم که روزی که مرا بجائی رانده است که صاحبخانه اراده قتل
دارد و خوشتر استی پدر از من میکند پس از زندگانی بیزار شدم و در کوفه
خواستار گشتم از برای آنکه قتها شدت بمن رسیده بود پس من از پدر
سؤال کردم که اسم پدر تو چیست و سبب گشته شدن او چه بوده است
او شرح حال را پان کرد قول او را با فضل خود صحیح دیدم با و گفتم ای مرد
بر من واجب شد است و از حقوق تو این است که من تو را بر کشند
قدرت دلالت کنم و مرا مت رانزدیک نمایم و شکل دورت را آسان

و نزدیک سازم صاحبخانه گفت یا تو میدانی که کشته پدر من در کجاست
 کفتم بل من میدانم او گفت قاتل پدر من کجاست کفتم بخدا قسم من
 کشته پدر تو هستم پس خوشخواهی کنی او گفت کان میکنم که آفتاب و فراری
 شدن تو را خسته کرده و از زندگانی هزارت نموده است که خود را بکشتن
 میدی کفتم بل قسم بخدا که پدر تو را در روز فلان بفلان نشان کنم او چون
 صدق قول مرا داشت کفش تعمیر کرد و چشمه اش سرخ شد و ساعی سر
 خود را باین انداخت بعد سر ابوی من بلند کرد و گفت اما پدر من
 بزودی تو را در روز قیامت نکالت میکنند و نزد خداوند با تو حکم خواهد کرد
 ولی من گفتم که از حق خود منبکند زرم و خوشخواهی را ترک نکنم و چنین حق
 میمان و وارد و توجی خود را ضایع نمیسازم در مصورت تو از نزد من
 شو که من از نفس خود منبستم شاید بعد از امروز محض خوشخواهی تو تلف
 کنم و این کار با میمان داری من منافات دارد پس ای امیر المؤمنین
 آن صاحبخانه خود را بصرسند و اق رسانید و از آن صندوق کیه
 پروان کرد که در آن پانصد شتر فی (هزار تومان حالیه) بود و وزا

بغافق

بن داد و گفت این کیه را کپر و در زمان منسار و هتفا، باین پول
 اصلاح حال خود کن من کرفتن آن پول را با آن تفصیل کراست داشته
 کرفتم و از نزد او پروان شدم و این مرد گریه ترین مردی بود که او را
 دیدم سقاچ ازین قصه با بهتر از و طرب درآمد و تعجب کرد
حکایت از شهسوار بن عدی روایت شده است که ابو العباس
 سقاچ از سر امره دنا و محاورت رجال و منازعه آنها را با یکدیگر پس
 دوست میداشت و اهل محاوره را بسیکه میکرد میذاخت و بیم میکرد
 در سر امره ابراهیم بن محمد بن کندی و چند تن از بنی عمارت بن کعب که
 دانیهای ابراهیم بودند و خالد بن صفوان بن ابراهیم التیمی در حضور خلیفه حاضر
 شد پس این اشخاص بحديث درآمدند و از مضرومین مذاکره کردند پس
 ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین اهل من عسری میشد دنیا نزد اینها
 و ذلیل بود و از برای ایشان میمانند و پذیر اینها بود همیشه با دشمنان
 و خداوند ثروت بودند و بزرگی را بوارثت نسلا بعد نسل در یافتند
 آل نهمان و آل منذر و آل قابوس و تا بعد از اهل من بودند از عربها

چشم
 بر سر منار شده است

خلیفه ای که تو از آن بدی سخن میگویم صفاح خلیفه گفت تو را
 در سخن گفتن اذن دادم سخن کن و از احدی ترس خال گفت ای خلیفه
 ابراهیم در این احوال خطا کرد و از روی بی دانشی با هجوم آورد
 و بغیر صواب ماطق شد چیزی را که گفت باطل بود از برای این طایفه
 و قول فصیحی نیست و در این باب حجت و برهان را هیچ نذر نکرد که کتاب
 الهی است تا بد قول ایشان باشد و بینی با از ما و منزل دورتر
 اگر از طریق و آئین ما برگردند مغلوب و مغذول و خورده ما میشوند و اگر از
 حد ما تجاوز نمایند گشته ما خواهند شد و اینها بواسطه آل نعمان و آل
 منذر بنا فرمایند و ما که در شیم با بنایب فخر الانام و اکرام اکرام
 محمد رسول الهی و خاتمت پیغمبر و خداوند بر ما و اهل من بوجود این پیغمبر
 منت گذاشته است و اینها اتباع آن پیغمبر هستند که در او عزت یافته
 و از برای او عظیم و اکرام کردند پس چنین پیغمبری از ما پیش است
 و خلیفه رضی و شخص برگزیده از میان ما پس آن اعدا است و بیست و
 و سی و نهم و مقام و منبر و رکن و عظیم و مشاعر و بطحا با چیزی نمانی

۱۷۷
 مین گمانی شد که کلام خدا انرا مارج کرده است و کسی از ایشان
 اعدا است که ملائکه او را شست و شو کرده است و از ایشان کسی است
 که بواسطه موت او عرض لرزیده است و از ایشان کسی بوده است که
 فرق عادت شده که با او تکلم کرده است و از ایشان کسی بود
 که از فرط قدرت برستی را غضب میکرد و هیچ چیزی نیست که او را قدر
 و قیمتی باشد مگر آنکه با اهل من منسوب است از آن جمله اسب خوب و شمشیر
 برنده و درع محکم و حله و پارچه محفوظه خوب و در کمونه است اگر ایشان
 از سایرین عیالی یا چیزی بخواهند عطا کرده و در امانی آن مطلب شوند
 ولی اگر مخلف شوند که آنها عفا از طایفه خود بگیران عیالی و در
 بدیند با، و مستناع دارند اگر میمانی باشند و اگر شود پذیرائی
 نیاید هیچکس با آنها نمیتواند مبارزه کند و کسی نمیتواند ایشان مضاعف
 نماید اهل من عرب خالص فطری شده ولی سایرین متعرب شده و تعلیم
 و تعلم عربیت یافته اند ابو الجاس صفاح گفت گمان میکنم که خالد تمیمی
 بقول تو راضی نبود پس رو بجا کرده گفت تو در جواب چه میگوئی خالد

که قضیت آن مخفی نیت و شعایر الله است از برای ما است کسی با ما
نمی تواند برابری کند و قول پیس قائلی بفضل ما نبرد و از میان ما صیقل
و فاروق و وصی و صد الله و حمزه سید شهناز و ذوالجناحین و سیف
پروان آمد دست که خدا را شناختند و ایشان را در ایمان یقین پیدا شد
هر کس با مزاحمت بد بد با مزاحمت میدیم و هر کس با دشمنی کند او را
بر طرف نیامیم پس خالد با ابراهیم نکاحی کرده گفت آیا تو عالم لغت قوم خود
هستی گفت بلی خالد گفت چشم را چه میگویند ابراهیم گفت چشمه خالد گفت
و بدان را چه میگویند ابراهیم گفت میدانم بدانند خالد گفت گوش خیم
دارد ابراهیم گفت صناره میخواند خالد گفت کشتان را چه میگویند
گفت شاز میگوینم خالد گفت ریش را چه میگویند گفت دُب میگویند
کرک را چه میماند ابراهیم گفت کنگ فیانند خالد گفت آیا تو کتاب خدا
ایمان آورده ابراهیم گفت بلی خالد گفت خدای تعالی میفرماید
انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و باز میفرماید بلسان عربی
مبین و میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومهم پس معلوم شد

تفسیر
تفسیر
تفسیر
تفسیر
تفسیر

۱۲۰

که ما عرب صحیحی هستیم و قرآن بلسان ما نازل شد است که خداوند میفرماید
السن بالسن والعین بالعین و فرمود الحججه بالحججه والمیزان بالمیزان
و فرمود الاذن بالاذن و فرمود الصنارة بالصنارة و خداوند
فرمود و يجعلون اصنامهم فی اذانهم و فرمود شنا تریم و باز خداوند
فرمود لا تاخذ بطیحتی ولا برأسی و فرمود لا تاخذ بذنبی و خداوند فرمود
فاكله الذئب و فرمود فاكله الكعک پس خداوند لغت ما حکم فرموده است
نه لغت اهل یمن در صورت معلوم میشود که لغات ما فصیح تر است و
عربیت خالص تر است و باز خالد گفت چهار چیز از تو سوال میکنم اگر
استر پارچه و بری مغلوب میخواهی شد و اگر انکار کنی کافی شوی ابراهیم
گفت آن چهار مسئله کدام است خالد گفت پیغمبری مرتب از آن است
یا از شما ابراهیم گفت از شما است خالد گفت قرآن بر ما نازل شد یا شما
ابراهیم گفت بر شما خالد گفت پت محرام از آن است یا از شما ابراهیم گفت
از شما خالد گفت امخلاف در ما واقع شد است یا در شما ابراهیم
گفت در شما خالد گفت این چهار است یا از برای ما بر است دیگر

۱۲۱

هر چه مغفرت است برای شما باشد که ما را همین چهار اشعار کافی است

خلافت اجمعی المنصور

گویند چون شری زرد او یکبار خوانده میشد آنرا از حفظ میخواند و او را
مملوک بود که چون دوبار شری میشنید آنرا از بر میخواند و نیزه کنیز کی داشت
که بسته بارشیدن هر شعر را حفظ نموده قرائت میکرد و منصور هم که کجیل
بود بطوریکه او را دو اتیمی میگفتند از آنکه او در محاسبات خود دانهای
پول را هم حساب میکرد و در آنوقت در اصطلاح آن زمان ربع در هم بوده است
و قتی که شاعری زرد او قصیده میآورد میگفت اگر قصیده تو از دیگری
باشد یا یک نفر آنرا از حفظ بخواند که پیش از تو آنرا از کسی دیده و شنیده
باشد تو عطا نمیکنم و اگر کسی آنرا از حفظ بخواند و بگردد با تو بوز آن
پوستی که بر آن قصیده نوشته شده باشد ز زمینم و هر شاعری که زرد او
میآید چون قصیده خود را میخواند منصور خلیفه حاضر آنکه با عطا نمیکند آن
قصیده را از حفظ میخواند اگر چه هزار بیت بود و شاعر میگفت این پایت
از من بشنو و بدان که این قصیده از تو نیست و بعد میگفت این غلام من

بدر

این قصیده را از زرد او غلام هم چون دوبار شنیده بود آن قصیده را از حفظ
میخواند و بعد آن دختر که را که در پس پرده بود او را میخواندن آن اشعار میکرد
آنجا ریه هم چون سه بار شنیده بود آن اشعار را میخواند شاعر چنانچه
شده بدون عطا از زرد او بیرون میآید از جمله عطا، و ندانم منصور بود چون
اینحال دید اشعارش را که خواندن و حفظ کردن آن صعب بود
و نقل برسان و تا فراموشی داشت آنرا یک عمر و سگی نوشت و آنرا
در عبا میچید و بر شتری بست و بسندت و لباس خود را تعمیر داد و کبوت عربی
بدوی غری در آمد و بر صورت خود شام و قناری انداخت که هر دو پیش و کن
چیزی پیدا نبود این میبست زرد منصور در آمد و گفت قصیده عرض کرده ام
منصور گفت ای عرب اگر قصیده از تو نباشد جایز است نخواهم داد و او را ببرد
آنچه که قصیده بر آن مکتوب است به عطا نمیکنم همی قبول کرد و این اشعار
صوت صفیر اللبلب هب قلبی النمل الماء والزهر معاً مع زهر حنظل المقل
وانت یاسیدی و سبیدی و لیلی و کبر و کبر سبتی غزبل عقبتی
ظفت من وجته باللثم و رد النحل و قلت لبس کلبتی فلیعبد بالقلیل

وقال لا اكلا وقد غدا مهول والحدود ما تطبا من فضل هذا القول
 وولولت واوله ولي وليا ويلي نقلت لا تولي ويلي اللؤلؤ
 لما دامه اتمطا يريد غير القبل وبعده ما يكتفي الا بطيب القول
 قالت له حين كذا انضج عجب بالنقل وفتية مقرونى قهيوه كالعسلى
 نمتها فى انفى ازكى من القنفل فى وسط بيتا حلى بالزهر والنول
 والعود ندن كلى والطيل بطبلى والزقصر بطبلى والتف تقسقبل
 ثواشوا وشوا على ورق مغزل وغرة القويح من ميل فى ملى
 فلوراني راكباً على حمار اهل بشى على ثلاثة كشية الرحيل
 والتاسر بحلى فى التوق بالقلل والكل ككع ككع خلفي ومن حولى
 لكن مشيت هابا مرخية العقلى المقام ملك معظم ميحل
 يا حلى تجلعة حراء كالم دلى اجر فيها ماشيا مغد اللذيل
 انالاديب الالعى من حى ارض الحول نظمت قطعا نعت تبحر الادب الى
 اقول فى مطلعها صوت صفر اللبل

راوى كفت مضمون بر ابط صعوب وفضل كلمات ثرونت اين قصيده را

انظر

از حفظ كنه سبحان محمك و جاريه خود هم نظرى انداخت و بد آنها هم از حفظ
 كرده اند تا چا كفت اى برادر عرب آنز قد را كه بران اين قصيده را نوشته
 پا و تا هم وزن آن تو عطاى كنم همى كفت اى آقا من بدوى هستم و وقت
 نيا قسم كه قصيده خود را بران نوسيم و از عهد پدرم دزد من با بره عمودى
 از دستك بود كه همل افشا دو بان جاتى ندمشتم لهذا قصيده را بر روى
 رسم كردم خليفه شونست كه از عهد خود كخلف كند مگر آنكه ناچار بوزن آن
 زركه ك همى عطا كرد و هر چه در خزانة شخصى خود داشت تمام شد همى بولما
 كرفش و رفت بعد از شى خليفه كفت كان ميكنم اينم و همى بوده است كه
 باين لباس در اهد است محض تحقيق او را احضار كرد و نقاب از روى برداشت
 و بد كه همى همان مرد بدوى مصنوعى بوده است از همى فعل و تعجب كرد
 همى كفت اى مير المؤمنين شمس از مردم شهر و داراى عيال شده و در
 دوره از خلفا باين سان بان خورده اند حالاشيسته نيست كه خليفه ستمه
 قوه حافظه خود و حافظه اينغلام و اين جاريه آنها را از عطا خود ممنوع دارد
 اگر آنها عطاى كنى كه يعطى تو استعانت جويند و صرف عيال خود سازند

از برای غلیظه ضرری نخواهد داشت اشقی

مترجم گوید این قضیه از مجهولات است بر اهل دانش و علمای لغات
و اصطلاحات کثوف است که اصطلاح هر زمان و طرز کلمات زمان
هر دوره بچشم سبک و سیاق بوده است در دوره خلفا و بدو شده است
که غلیظه را ملک معظم بخوانند یا لفظ خلعت گویند و بعضی اصطلاحات آرد
که از مستحبات و قتراعات متأخرین است اگر جمع میخواست ایرا
مثبت کند اصطلاحات عجمی را پان نین کرد

توضیح دیگر لغات این قصیده از اشتقاقات جبلیه است و این کار
شایع و مطرد است ولی قاعده مخصوصی در اینکار هست در این قصیده لفظ
غلط حرف مصحف بسیار است و نحوه دیگری پیدا نکردم که جسیع الکلما
تصحیح کنم لهذا عمینا آن قصیده را در این ترجمه نقل کرده ضمناً صحت
و سقم جمیع آن لغات نیتیم هر کس نسخه صحیحی پیدا کرد در حاشیه متعین
حکایت غزالی و ابن بلان و چند تنی غیر از ایشان ذکر کرده
که اجماع مضمون قصید زیارت خانه خدا کرده در دارالندوه منزل کرد و دار

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "در این قصیده" and "اصطلاحات".

تقریباً مثل دارالضیافه آستانه حضرت رضوی است که مذاوت هم
مثل منصب تقابیت و حجابت یکی از آن ده منصب بزرگیت که هر یک
بعده یکی از طوائف بزرگ عرب بوده است و منصب حجاب و تقابیت
از جمله برتری داشته است و تفصیل آن در کتاب عقدا لغزید در پانچال
قریش مندرج است و مضمون غلیظه در وقت سحر از دارالندوه خارج
شده طواف خانه خدا میکرد شبی پنجاه سحر سیزدهون شده مشغول طواف
بود صدای قائلی شنید که میگوید اللهم اشکو الیک ظهوا البغی
و الفساد فی الارض و ما یجول بین الجن و اهلها من الطمع یعنی خلیا
بسوی تو از ظلمت هر شدن ظلم و فساد در زمین شکایت میکنم و باز بتو
شکایت میکنم که از جهت طمع و حرص بین حق و ایش جایی پیدا شده است
مضمون قدری در رفقن خود سهعت کرده و جهت و غیر نمود و خود را
نزد دیگر ساخت تا اینکه گوش او از این مناجات پر شد پس از آن
بدارالندوه رجعت کرد و بعد شبش باقی و حاجب در بار خود گفت که ای
کنون در بیت الله طواف میکردی و از نزد من حاضر کن او با آوردن آن نزد

روان شد مردی در طرف رکن مانی دید او را با آوردن نزد خلیفه محکوم
ساخت آنروز بر منصور داخل شد منصور گفت من همان کسی هستم که در اول
وقت سحر از تو شنیدم که از ظهور نبی و فساد در زمین بخداوند شکایت
میکردی و از حایل بودن من حق و ایش سحبه طمع شاک بودی قسم بخدا
در گوش من چیزی را پر کردی که مرا مرلیض ساخته است آنرا دگفت یا امیر ^{مسئول}
آن کیسکه طمع در او یافته است و من حق و ایش حایل شده و ^{سخت}
در شهرهای خدا پراز جور و فساد شایع گشته است همان وجودت که
باعث این ظلمهاست منصور باو گفت و امی بر تو در من چگونه طمع سیرا
میکند و حال آنکه تمام نول زرد و سفید بدرب خانه و خزانه من است
و ملک زمین در قبضه تصرف من است آنرا دگفت یا امیر مؤمنین ^{بهدی}
که طمع درشت احدی بان انداز طمع ندارد سحبه آنکه خداوند تورا
برگزیده و شبان ما قرار داده است که با مور مؤمنین رسیدگی کنی
و اموال ایشان را محفوظ نمائی و تو انقدر حرص جمع اموال ^{از}
که در رسیدگی با مور ایشان اجمال میوزی ولی جمع کردن اموال

بانی

ایشان اهتمام تمام داری و تو بین خودت و رعیت از آجر کج در بند ما
و جفا به ماست اراده و پاسبانان و فرزان مستحفظ با حربه و اسلحه
خانوات برکاشته و امر کرده که احدی از رعایا و پچارگان بر تو وارد
نشود مگر فلان وزیر و فلان امیر و این گونه امر او زوار را برای خود برگزید
و حشا ساخته و آنها را بر عموم رعایای چپاره امر و ناهمی کرده که چه
میخواهند بجای ما و رند و بیسج مقررند آسته که یک مظلومی از حکام یا برکنه
از طعام یا برهنه در ایام بخدمت تو رسد و عرض حالی نماید بکس نیست که
اینکه در عطا اموال بیت المال یک حق خصوصی دارد ولی این اشخاصی را
که تو از برای شخص خودت امین قرار داده و آنها را در برتری بر رعایای خودت
نهیستیا کرده تمام اموال مالیات را با بشکال مختلف برای خود جمع کرده
و قسمت میکنند و میگویند در صورتی که این خلیفه بقواعد خدا و رسول خیانت میکند
و حق مردم را نمیدهد چرا ما خیانت نکنیم و اینها اجماع کرده اند بر اینکه از اموال
مردمان بیسج تو و اصل نشود مگر بطوریکه خودشان اراده کرده باشند و بخواهند
خود عمل کنند پس این کار که از ان در سلطنت تو شرکت دارند و تو از ایشان

غفلت داری اگر یک مظلومی بر بنحایت تو بدخواهی بسیار مردی را پیش
 که او را وزارت عدلیه داده که در تظلمات مردم رسیدگی کند پس آن
 رئیس مظلوم اگر بگوید که شخص ظالم از بستگان و پیوستگان و طرف نیست
 لهذا کار را بلیت و نعل و طغره و عمل میکند راند و اجسرا امر و حقا حق را
 از وقتی بوقتی دیگر میخورد و اگر مظلوم خیلی جلد و کوشش کند و
 اتفاقاً ظاهر بشوی یا در راهی عبور کنی و مظلوم داد و نسیب باری کشد
 آنوقت فرشان تو او را کتک زیاد میزنند که عبرت دیگران شده
 تا اهدی جرت بعضی کردن و داد کشیدن نباشد و تو انجالی بعینها
 مشا بد میکنی و دفاع اینکار میشود که چرا فرشان این عارض را بکنک
 راندند و در صد بر بنیانی که عرض حال او چه بوده است و پیش از تو
 خلفا بنی امیه خلافت داشتند که اگر تظلمات میدادند فوراً از مظلوم
 رفع ظلم میکردند و من اینجلیفه یکسری چنین رستم پادشاه آنجا را دیدم
 که کوشش کرده بود و او را میگرد و مهموم بود و زرا با و گفتند ایما^{الملک}
 چه چیز شما را بگریه انداخته است خداوند چشم تو را گریبان کند کرد^{سین}

انوار

از خدا پادشاه گفت و الله من از برای کرمی کوشش خود گریه میکنم
 بلکه گریه ام از برای حال مظلومی است که بر در دیوانخانه من صدای میکند
 و من نشنوم پس از آن پادشاه گفت اگر قوه سامع من رفته است
 قوه باصره ام بر جای خود باقیست لهذا در شهر منادی صدای برد که
 اهدی لباس قهر نپوشد مگر شخص مظلوم بعد از این حکم خود پادشاه
 در صبح و عصر سوار بر فرس میشد و بر در شهر میگردید که شاید کسی را پادشاه
 که لباس سرخ پوشیده باشد و در باره او دادخواهی نماید و این امیر
 مردم شکی بود که با بخل نفس خود بکار خیر و عدالت باز رفت او بر غیر
 غلبه داشت و تو بنجد ایمان آورده و بر نسل او گردیده و سپهر عمر رسول
 خدا هستی و اینطور نیستی بدان اینجلیفه که جمیع اموال از برای یکی از
 کار است اگر بگوئی که من جمیع اموال از برای مصالح محکمت میکنم خداوند
 بر تو معلوم نموده است که پیش از تو پادشاهان و در قرون گذشته
 چه گذشته است که اموال بسیار و مردان پشاور و سواد
 به سپاه فراموش کردند و اینها آنها را مستغنی نکرد و با اراده خداوند کار

بطور دیگر خواهد شد و اگر بگوئی که من مال را از برای آسایش اولاد
خود جمع میکنم باز خداوند بجهت داده است که در تقدیر خلی
اشخاص از برای مندرخان خود جمع مال کردند و آنرا آنها را بنیاز
از چیزی بخرد بلکه با از آن مندرخان با ذخیره های پدر فقیر و ذلیل
و فقیر مردند اگر بگوئی که من این مال را از برای آن جمع میکنم که یک بجز
بالاتر از این درجه که هستی برسم پس بجدا قسم بالاتر از این مقامی که
هستی بمقامی بالاتر نخواهی رسید مگر بعلی صاحب که عمل صاحب بالاتر از
مقام خلافت است در این صورت جمع مال بهبود است مضمون چون
این سخنان شنید گریه شدیدی کرد و گفت من حکم که بنده کان در سنگا
از من روگردانند و بمن نزدیک نشوند و صلحا و نیکوکان نزد من
نیایند آنگاه گفت ای امیر المؤمنین در دیوانخانه تبار عام ده و گشت
حجاب و حجاب را بر خلق آسان کن که مردم بسبب تو نزد تو آید
و از برای مظلوم داد خواهی و یاوری کن و از هر جا که صلاح و صحیح باشد
اخذ اموال کن و آن اموال را از روی عدل و حق و انصاف باصناف

تو که تقسیم کن که به او و بهوس نباشد در این صورت من ضامنم که هر کس
از تو فرار کرده باشد باز بسوی تو روانه کرد و مضمون گفت انشاء الله
چنین که گفشی رفتار خواهم کرد در این پن صدای مؤذن برخاست مضمون
از برای نماز حاضر شد و نماز گذارد و وقتی که نماز خود را بتمام رسانید
آنگاه صاحب را بخواست و او را نیافت بفرستد باشی خود امر کرد که الا ان
نزد من حاضر کن فرستد باشی در تقصیر برآمد و او را در بیت الله احرام
طرف کن بیانی یافت باو گفت باید نزد خلیفه حاضر شوی او گفت محتاج
که من از اینجا بسیر کنم و نزد وی حاضر شوم فرستد باشی گفت اگر تو
نیایی او کردن مرا میزند آنگاه گفت را بی و جستی ندارد که تو را کردن نزد
پس دست در انبان خود برده صفحه نوشته پر خواند آورد و باو داد و گفت
این تو بذر را بگیر که در او دعای منجی است هر کس این دعا را در صبح بخواند
و آرزو وفات کند مثل آن است که شهید مرد باشد و چنین هر کس شام
آن دعا را بخواند اگر وفات کند مانند شخص شهید است و در این دعا اثر
عظیم و ثواب عمیم است پس فرستد باشی دید که نمیتواند آنرا در العقب جبر

از حرم آسن بیرون آوردند آن دعا را که فرموده منصور آورد منصور
 چون او را بدید گفت و ای بر تو کمرسحر را نیک میدانی فرمود شایسته گفت
 بخدا قسم که من ساحر نیستم ولی زده آنم و ذکر فرم چنین و چنان کردم و او این
 اقدام کرده این دعا را بمن داد که طرف چشم خلیفه واقع نشود منصور گفت
 آن دعا را عمل کرد و او را کرد که بغیر شاهی هزار تومان به همدان و آن دعا
 اللَّهُمَّ كَمَا لَطَفْتَ فِي عَظْمَتِكَ ذُونَ اللُّطْفَاءِ وَعَلَوْتَ بِعَظْمَتِكَ عَلَى
 الْفُطُوءِ وَعَلِمْتَ بِمَخَاتَتِ أَرْضِكَ كَيْدِيكَ بِمَا عَوَّقَ عَرَبِيَّكَ وَكَانَتْ
 وَسَائِرُ الصُّدُورِ كَالْعَلَانَةِ عِنْدَكَ وَعَلَانِيَةُ الْقَوْلِ كَالسِّرِ
 فِي ظِلِّكَ وَانْفَادُ كَيْدِي لِيُظْهِرَ عَظْمَتَكَ وَخَضَعَ كُلُّ ذِي سُلْطَانٍ
 لِسُلْطَانِكَ وَصَارَ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَا يَهْدِيكَ لِجَهَنَّمَ
 كُلِّ هَيْمٍ وَعَيْمٍ أَصْبَحْنَا وَأَمْسَيْنَا فِيهِ وَرَجَا وَخَرَجْنَا اللَّهُمَّ أَنْ عَفْوِكَ
 عَنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتِكَ وَذِكْرُ عَظْمَتِكَ وَسِرِّكَ عَنْ مَجِيحِ عَمَلِ اطِّعْنِي أَنْ أَنَا
 مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِمَّا قَصَّرْتُ فِيهِ أَدْعُوكَ أَيْمَانًا وَأَسْأَلُكَ مَسْتَانِيًا
 فَإِنَّكَ أَنْتَ الْحَيُّ الْبَقِيَّةُ وَأَنَا الْمُسْبِيُّ إِلَى قَبْضِهَا بَلِيغِي وَبَيْتِكَ مُؤَدِّدِي

در
 بی

إِلَيَّ بِالرَّحْمَةِ وَاتَّقِ لِيكَ بِالْمَعَاصِي وَكَانَ الْيَقِينُ بِمَا جَمَعْتَنِي عَلَى أَنْ تَهْتَبَهُ عَلَيْكَ
 خُذْ بِفَضْلِكَ وَإِحْسَانِكَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ
 نقل شده است
حکایت عبدالله بن ماجی بیان کرد که ابن ابی لیلی بر ابی بصیر منصور
 ورود کرد و ابن ابی لیلی قاضی بزرگ دمشق مسلم بود که جمیع احکام مشیخه
 بقوای او اجرا میشد ابی بصیر گفت نزد قاضی شهر که طرف رجوع
 عامه مردم است بعضی نوادرا مورد قصص و اتفاقات غریبه گفته میشود
 اگر نزد شما قضیه عجیبی ذکر شده است برای من بیان کنید ابن ابی لیلی
 گفت آنجلیفه است روز قبل در سانی نزد من پیش آمد که مثل آن از برای
 من واقع شده بود و آن قضیه این است عجز منی نزد من آمد که از کثرت
 پیری و ضعیفگی نزدیک بود صورتش بر زمین بالیده شود یا اینکه از کثرت
 و کورگی قامت او بر زمین افتد انجوز بر من وارد شده و گفت من بخدا
 و قاضی چشم داشت دارم که داد مرا بکند و بر من در مقابل خصم باری
 کند من که خصم تو کیست عجز ز گفت خصم من و حر برادر من است پس من

اورا طلب کردم دیدم زنی نزد من آمد که قومی اسبچه و عظیم البینه
 بود که از بس قومی و درشت و سکنین بودخته و عاجز شده بنیشت
 عجز خواست که اهلما تظلم نماید از من چون گفت ایها القاضی این
 که اوساک شود تا من بدعوی و حجت خود تکلم کنم اگر در آن قضیه
 خلائی نکشم او رد قول من کند کنون اگر اذن میدی روی خود بشایم
 و ثواب برداشته تکلم کنم عجز گفت ایها القاضی اگر او روی خود را
 بشاید تو حکم بجهانت او خواهی کرد من با نزن چون نکشم روی بکس سخن
 آغاز کن (روی بناماد کرد زاهد کنوید الصلوة زلف بشا تا در
 کافه کنوید الصلیب) پس از من چون ثواب از رخاری برداشت
 که بخدا قسم کان منیکم که مثل او جز در بهشت جایی دیگر خلق شده باشد
 با سخنی رخسار بلبلان در بار کعبه آمده گفت ایها القاضی این عجز
 عمده من است پدرم بر دو در کنار رود امین این عمه نیم گذاشت این عمه
 مرا بزرگ کرده و تربیت نمود و تربیت میکوساخت تا اینکه سجد شد
 و بلوغ رسید من گفت ای دختر برادر آیمیل در نخج داری من با

در این اسبچه
 که از بس قومی
 و درشت و سکنین
 بودخته و عاجز
 شده بنیشت
 عجز خواست
 که اهلما تظلم
 نماید از من
 چون گفت
 ایها القاضی
 این که اوساک
 شود تا من
 بدعوی و حجت
 خود تکلم
 کنم اگر در
 آن قضیه
 خلائی نکشم
 او رد قول
 من کند کنون
 اگر اذن میدی
 روی خود
 بشایم و
 ثواب
 برداشته
 تکلم کنم
 عجز گفت
 ایها القاضی
 اگر او روی
 خود را
 بشاید تو
 حکم بجهانت
 او خواهی
 کرد من با
 نزن چون
 نکشم روی
 بکس سخن
 آغاز کن
 (روی بناماد
 کرد زاهد
 کنوید
 الصلوة
 زلف بشا
 تا در کافه
 کنوید
 الصلیب)

نکشم مرا اگر اهلی در امر من فرمان تو نیست عمده من بفراسم آوردن سنجار
 پر دشت پس مرا عیان کوفه خواستکاری کردند این عجزه راضی
 بهیچکدام نشد مگر شخص صرافانی که مراد جباله نخج او در آورد پس من
 و آن صراف مثل دوریجانی بودیم که کان منسیر دیدیم که خداوند غیر از
 خلقی کرده باشد او در روزنا بیازار رفته و شب با عایدات خود بن
 ورود میکرد و عمه من چون خواستاری و راستکاری و عقبازی و پاکبازی
 ما را باین پایه دید بر ما حد برد و او را دشری بود که او را جمیا و مزین ساخت
 که بزوجیت شوهر من در آید پس چشم شوهر من بردشرا و افاد و همگوش
 آیا ممکن است که دختر خود را بجباله نخج من در آوری عمه ام گفت بی
 ولی من یک شرط این کار میکنم شوهرم گفت آن شرط کدام است او گفت
 بشرط آنکه مراد کار دشر برادر خودم و کالت دهی او گفت اختیار
 تو و اگدا شتم عمه ام گفت من دشر برادرم را سه طلاق دادم و دشر
 خود را بتوشروچ کردم و آنجوان صیرفی با دشر عمه ام شبی بر روز و روز
 بشام بر دمن چون چنین دیدم بعمه ام گفت آیا اذن میدی که من از نشا

توپرون روم او گفت اختیارم تو هست پس من از آنخانه پرورشیدم
بهر مکان که بخلق زمانه خارشنی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر
و بجای دیگر منزل کردم و عیتمه من شوهری داشت که بفرشته بود این
اوقات مرحبت کرد چون پیمان منزل درآمد گفت رهنه من در گنج
که اورا نمی بینم عیتمه من گفت شوهرش اورا طلاق داد و او از آنجا جدا
شوهر عیتمه ام گفت پس او مثل شخص غرادر است باید او را تعزیت
کویم و تسلیم دهم چون خبر دار شدم که شوهر عیتمه ام بزمن میاید
خود را منظور نظر ساخته و آماده پذیرائی او شدم چون شوهر عیتمه ام
دخول شد که تعزیم دهد و تسلیم گوید من گفت تو هنوز جوانی حسن
طراوت داری آیا حاضری که من تو را بعقد نکاح خود در آورم من
گفتم در اینجا اگر ای بدارم مگر آنکه با من شرطی بجای آری او گفت
آن شرط که ام است گفتم که اختیار امر عیتمه ام را بمن واکند اگر کسی او
اختیار امر عیتمه را بدست تو واکند از دم پس من گفتم که او را از آنجا
سه طلاق نمودم پس شوهر عیتمه ام از فردا بوی من آمد در حالی که با او

هزار در هم بود و مدتی با من بسر برد و بعد از چندی عیال شده و وقت
کرد وقتی که عده من میر آمد شوهر اول من که آن سراف بود نزد من
آمده و مرا با این مصیبت تعزیت داد من در وقت آمدن او که خبر دار
شدم خود را جمیاً ساخته و غیظ را جلوه دادم چون او بر من داخل شد
و با آن جلوه م یافت من گفت ای فلان نمیدانی که تو عزیزترین و محبوبترین
مردمان بودی در نزد من و من تو را به نیرنگ عیتمه ام سه طلاق نمودم
و محفل هم در این بین واقع شده که دیگری تو را بزوجهیت در آورده
و اکنون وفات کرده است که با زین حلال شده آیا میل داری که
بکناح من در آئی من گفتم که مراد را بکنار اگر ای نیت مگر آنکه خستنیای
کار در عیتمه مرا که زوجه تست بمن واکند اگر کسی او گفت اختیار و واکند
او با تست پس من گفتم او را با تست طلاق دادم و خود را بکناح تو در آورده
در این صورت عیتمه ام از من شکایت میکند و تظلم نماید در حالی که من
با وظیفی بکمرده و بزوجهیت شوهر اول خود در آمده ام و من بعینه خود ظلمی
کرده ام پس از این قضیه عجز گفتم من یکبار با و بی عیتمه امی کردم او

اشتباه کرده نزد مرگ هزار شرفی که هشتم و بر پنج راس قاطی محتاج
خود را حمل کردم و یکت کوهر کران بنام نیز با خود برداشتم و بطرف شرفی
مملکت نوبه فرار کردم وقتی که نزدیک بان ملک شدم سگی از غلای
خود کفتم تو بسوی پادشاه اینک برو و از جانب من با سلام رسان
و از او از برای امان کپور و از او تهنیه و تدارک آذوقه ما را طلب کن
غلام من روان شد و مرجهت او طول انجامید بطوریکه من بدکاشان شدم
بعد از ساعتی آمد و با او نیز یک مردی همراه بود آنزد دهنش در سلام
داد و گفت پادشاه تو سلام میرساند و میگوید تو گیتی و چه چیز باعث
شده که در بلاد ما در آمدی آیا با ما دشمن و محارب هستی یا رغب شده که
در دین ما در آئی یا بمن پناه آورده من کفتم پادشاه اینطور جواب داد
که من نه در ملک تو محاربم و نه در دین تو رغب و از کافری نیستم که دین
خود را بمذهب دیگر بدل جوید بلکه من پناه آورده ام و میخواهم که در این
ملک در امان و پناه این پادشاه باشم پس این رسول رفت پیغام
من باز برد و مرجهت کرد و گفت پادشاه میگوید من خودم فردا بسوی

بیا

میایم و بخاطرت چیزی منظور نمند و تهنیه و تدارک طعامی بخوید پس من با صاحب
و همراهان خود کفتم فرس کتیرید آنها فرس از برای من کتیرند و از ابتدای
صبح فرس دانسته نظر ورود پادشاه بودم که او آمد و بر او دو بر بود که
یکی را بمنزله زیر جامه خود فرس داده و دیگری بردوشش مثل روانند خسته بود
دیگر جامه خزان دو پارچه در بنداشت و هر دو پایش برهنه بود و با او دین
بودند که هر یک حربیه با خود داشته نفر در جلوی او روان بودند و بنفست
در پشت سر او میامدند من او را در نظر تحیر کردم و نفس من مرا مایل و ترس
برگشتن او کرد و وی چون نزدیک شد سیاهی عظیمی نمایان شد کفتم این بود
که در نظر میاید صیحت گفتند این خیل سواران و همسران او است که در راه
عنان مرکب و سوار در وقت دخول او بمن رسیدند و دور ما حلقه زدند
وقتی که پادشاه داخل شد بر روی زمین نشست عبدالله گوید که من بمنزله
او کفتم که چرا پادشاه در جانی نمی نشیند که از برای او جفا و نفر و دشمنی
مترجم سخن مرا با کفتم و چنین جواب داد که بمن گوید که این شخص پادشاه است
و حق بر پادشاهی این است که از برای خداوند تعالی تواضع و تقاری

د فرستی کند که آن خداوند او را بر بندگان خود برتری داده است پس دریم
که پادشاه نوبه با کشتان خود برین خط می کشد و سرا و پائین است بعد
از مدتی سرا بالا کرده و مبرجم خود گفت که باین مرد بگو که چه طور شد که
مملکت از شما گرفته شد و پادشاهی از شما خارج گشت و حال آنکه شما
نزدیکترین مردم به غیر خودتان بودید من در جواب گفتم چه این است
اشخاصی که از ما بچشم بر شیر قرابت و خویشی داشتند آمدند و خلافت
بایشان انتقال یافت آنرا ما را مسلوب الاقتدار کردند و غلبه یافتند
و ما را از اندک پس من فرار کرده بسوی تو آمدم در حالی که بجز خداوند تو
پناه آورده ام پادشاه بواسطه ترجم پرسید چرا شما شراب میخوردید
و حال آنکه بر شما شراب حرام بود من گفتم ما میخوریم بلکه بستگان
و اهل عجم اینکار را میگردند که بدون رأی در دین ما و در ملک ما داخل
شدند و این فعال شنیده بجای آوردند پادشاه گفت زمانی که شما بجای
کردن بسیر و ن میشدید چرا بدعات عبور کرده اهل اسباب را بزحمات
و مشقاتی میاندختید که فوق طاقت آنها بود و ضرب و انانیت

را کفر

میرسانید و باین کار قناعت نکرده از برای شکار در آج که نصف
در هم قیمت دارد زراعت آنها را لکه کوب و پامال میکردید و حال
آنکه شفقت دادن بر مردم و تکلف نمودن در بیخ و ذلت بیخ خود
رسانیدن در مذمت شما حرام است من گفتم این کار ناراستن گان
و غلامان و بستگان و مقربان درگاه با بجا میآوردند که مردم
از ترس دفع آنها نمی توانستند و ما را از تعذبات ایشان خبری نبود
پادشاه گفت نه چنین است که گفتمی شما هر چه را که خداوند بر شما حرام
کرده بود حلال گردید و از هر چیز که خداوند منکر نموده بود آنرا مکتب
شدید پس خداوند از شما سلب عزت نمود و لباس ذلت پوشانید
و دشمنان شما را بر ذلت شما منصور ساخت و در شما نفقت و عذاب
خداوندی است که هنوز غایت آن تصور نیست و بنهایت آن رسیده
و چون تو از نظر کم کندگان بوده من بترسم که بتو یک مقام و غذا
خدا فی برسد که بمن هم سرایت کند از آنکه چون عذاب در رسد شایع
خاص و عام خواهد بود پس تو از اینجا که تاسه روز دیگر بیرون شو که اگر

بعد از این مدت تو را به پنجم هر چه را که باشت میگیرم و هر که را که با تو باشد
 میگیرم پس از این کفار از جا بر جفت و پیرون رفت و من تا در روز
 در آن سر زمین بودم و بعد بطرف مصر روان شدم در آنجا عامل و
 حکمران تو مرا گرفت و بسوی توام فرستاد و کثون من با تو هم که مرگ
 دزد من محبوبتر از زندگانیست پس مضمور خلیفه در شنیدن این حکایت
 بسجلا عبادت رفت کرد و خواست که او را از حبس رها کند و بهر جا که
 خواهد روان شود اسمعیل بن علی ^ع گفت بیعت اینم در کردن من
 مضمور گفت رای تو در باره او چیست اسمعیل گفت مقرر دارم که او
 در یکی از خانه های منزل کند و بر او جاری شود امری که بر اهل او جاری
 شده است پس مضمور هم در باره او چنین کرد که اسمعیل گفت مقصود
 اسمعیل آن بود که اینم در سابق از من بیعت گرفته اگر نماند و ناچار
 که در مخالفت تو با او همراهی کنم بهتر آن است که او هم مثل سایرین
 در خانه من گشته شود
 حکایت روزی مضمور خلیفه در شام خطبه خواند و گفت ای کائنات

انرا

از برای شما سزاوار است که مگر خدا سجا آید از آنکه خداوند بخود
 من در حال شما مویبت عظیمی کرده است که از وقتی که من بشما خلیفه ^{عظیمی} و
 شده ام مرض طاعون را که هر سال بشما وارد میشد از شما دور کرده است
 پس بکثیر اعرابی گفت ای خلیفه خداوند کریم تر از این است که تو را بلا
 طاعون یک دفعه بر ما نازل کند آهسته
 حکایت ابن هرته بر مضمور وارد شد و او را مدیحتی سخت
 مضمور گفت هر حاجت داری بجز آنکه ابن هرته گفت بجا که خود که در
 مدینه است بنویس که هر وقت مراست یافت اجرا، حد شرعی بر من
 نماید مضمور گفت این حدیث که ترک آن محال است و باید او را ^{نویس}
 شرح مخبری باشد ابن هرته گفت من هم جز این نخواهم دیگر حاجتی ندارم
 مضمور ناچار شد غشی خود گفت بجا که مدینه بنویس که هر یک از ما ^{نویس}
 که ابن هرته را نزد تو مست آورد بخود ابن هرته هشتاد تا زیاده حد
 شرعی بر من ولی بان ناموریکه او را نزد تو مست آورد دست ^{نویس}
 بر من بواسطه این من بران عمده حساب و نظمی هر وقت بان هرته

بیت المال با صرف مسلمانان کرد. آنزد گفت شما محتاج یکسینه
و شادی هستید که حاکم قبول آن بنماید و شهادت بدهد که مال بنی
همان مالی است که در دست من است و علاوه بر این باز ثابت شود
که اگر نه رضا از بنی امیه نزد من مالی باشد عینا همان مالی است که
از مردم نصب تصرف شده اند و امیر المؤمنین میدانند که بنی امیه
از اطاک و ضیاع و عقار خود اموالی داشته اند که غیر از اموال مسلمین
که بزعم شما آنها غضب کرده بودند در انصورت چه مطالبه از من دارند
احمد بن موسی گوید که منصور خلیفه پس از نشیدن این تقریر شی شاک شد
پس بجای خود گفت ای ربع صدق اینم در ما وجه ساخت که با و
احسانی و اگر ای کنیم پس از آن توجه با نبرد کرده گفت ای تو را این
حاجتی هست که بر آورم آنزد گفت بلی حاجت من این است که مرا با
آن کسی که از من نزد تو سعایت کرده و تمت زده است در یک جامع
و حاضر رفائی و قسم بخدا که آن خلیفه از بنی امیه در نزد من مالی و سلامتی
نیست و محض اقبال امر در حضور تو حاضر شد و در آنهم که در وجود تو از

بیرسیدند و او راست می یافتند و با خود می گفتند که شتا و تابستان
صد تا زیاده مشتری شود در این حال ناچار از او بخور کرده و وی را
بمال مستی بکنند اشند و متعرض عاقل میشدند
حکایت احمد بن موسی گفت من احدی را قوی دل و نیک رفت
و با حجت و بر با تر از مردمی نیافتم منصور خبر دادند که در نزد امیر دوما
زیادی از بنی امیه سپرده بود و بقیه گذاشته شده است پس منصور
بجای خود در بار خود ربع امر کرد که امیر در حاضر کند او را حاضر شد
منصور با او گفت بما اطلاع دادند که بعضی و دویقه ما و اموال و اسلحه
پس باید توانی آنها را بحضور عرضه داری که ما آنرا
جمع کنیم آنزد گفت ایها خلیفه ایما تو
وارث بنی امیه هستی منصور گفت نه آنزد گفت در صورتی که وارث
دو سنی بنی امیه هستی از اموال بنی امیه که در دست من است سوال مفرما
منصور سعی سر بریز اندخت و گفت ایزد بنی امیه بر مردمان ظلم کرده
و اموال ایشان را غضب نمودند پس اموال ایشان باید گرفته شود که در

بیت المال با صرف مسلمانان کرد
و شادی هستید که حاکم قبول آن بنماید
همان مالی است که در دست من است
که اگر نه رضا از بنی امیه نزد من مالی باشد
از مردم نصب تصرف شده اند
از اطاک و ضیاع و عقار خود اموالی داشته اند
که بزعم شما آنها غضب کرده بودند
احمد بن موسی گوید که منصور خلیفه پس از نشیدن
پس بجای خود گفت ای ربع صدق اینم در ما
احسانی و اگر ای کنیم پس از آن توجه با نبرد کرده
حاجتی هست که بر آورم آنزد گفت بلی حاجت من این است
آن کسی که از من نزد تو سعایت کرده و تمت زده است
و حاضر رفائی و قسم بخدا که آن خلیفه از بنی امیه در نزد من مالی و سلامتی
نیست و محض اقبال امر در حضور تو حاضر شد و در آنهم که در وجود تو از

بیت المال با صرف مسلمانان کرد
و شادی هستید که حاکم قبول آن بنماید
همان مالی است که در دست من است
که اگر نه رضا از بنی امیه نزد من مالی باشد
از مردم نصب تصرف شده اند
از اطاک و ضیاع و عقار خود اموالی داشته اند
که بزعم شما آنها غضب کرده بودند
احمد بن موسی گوید که منصور خلیفه پس از نشیدن
پس بجای خود گفت ای ربع صدق اینم در ما
احسانی و اگر ای کنیم پس از آن توجه با نبرد کرده
حاجتی هست که بر آورم آنزد گفت بلی حاجت من این است
آن کسی که از من نزد تو سعایت کرده و تمت زده است
و حاضر رفائی و قسم بخدا که آن خلیفه از بنی امیه در نزد من مالی و سلامتی
نیست و محض اقبال امر در حضور تو حاضر شد و در آنهم که در وجود تو از

و انصاف و اتباع حق و اجتناب از ظلم و مظلوم چه قدر موجود است
و دستم کلام حق که در اینجا از من صادر شده است از برای خلیفه
بهرتر و مفیدتر از چیزی بوده است که خلیفه از من مطالبه آنرا نموده است
پس منصرف کفایت ای ریح انگس را که از این امر سعایت کرده است همان
کن او و بر حاضر ساخت پس اینم و گفت یا امیر المؤمنین این شخص
از من پانصد دینار (هزار تومان نیز نام) قرض گرفته و از من فرار
کرده است و من از او نوشته شمری دارم منصرف از آن شخص شهادت
کرد و می افتد را بر این ادا نموده منصرف کفایت پس تو را چه باز داشته
که از اینم و اینطور سعایت کردی گفت من اراده کردم که او را بکشتم
و هم تا از اوستی وین خود خجالت یا بجم پس آنم و گفت یا امیر المؤمنین
من آنم را با بوجشیدم بجهت آنکه او باعث شد که من بخدمت
رسیدم و مجلس تو را دیدم و پانصد شرفی دیگر هم با بوجشیدم که
بواسطه این امر تو با من کلام گشایی پس منصرف فعل اینم در آنیکو شمر دواوار
اگر ام کرد و او را معترفم بشهر خود درواز ساخت منصرف

از من

در همه وقت می گفت من مثل این شیخ احدیرا ندیدم و یکس از او روی
نیافتم و احدیرا ندیدم که بهن مثل او سخن بآرئان گوید و صحبت آرد
و مثل جوسد و حلم و همت او در احدی مشاهده نمودم اشهی
(خلافت همدی که اسم او محمد و پسر منصور و او بیست است)
و او دین رسید از برای ما حدیث کرد گفت من بهیمن علی کفتم
که سعید بن عبد الرحمن بچه استحقاق و لیاقت کارش با نجاشید که
همدی خلیفه امر قضا مسلمین و اجراء احکام شریعه و قوای امور را
با و او گذار کرد و او را باین رتبه رفیعه مائل ساخت میهم من گفت در
الصال سعید قاضی بمهدی خلیفه خبر ظریفی است اگر میل داری شرح
آن بازگویم من کفتم و الله کمال میل باستماع آن قضیه دارم میهم
گفت وقتی که خلافت بمهدی رسید سعید نزد ریح صاحب رفت
گفت من مردی هستم که از برای امیر المؤمنین خواب خوش صابحی دیدم
و میل دارم که دزد داور از من ذکر کی کسی که بجز در روم ریح گفت ایزد
مردم در خوابها می که از برای شخص خودشان می بینند اثر استی و ثمر

درستی نمی پند چه رسد بخوابی که دیگری از برای ایشان به پند سعید
حلتی دیگر بکار برد و بریح گفت اگر تو خرم آن خلیفه ز سانی من دیگر بر
و اطرفه ار میدهم که هر آن خلیفه برساند آن وقت بخلیفه شگایت میکنم
که اذن دخول طلب کردم و بریح عرض مرا آن خلیفه نرساند و اهل
وزیر پس بریح حاجب ناچار بختور خلیفه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
شمار دوم را در کرامت نفس خود مان بطمع انداخته اید که کون بوسایل
مختلفه حیل و اسباب چینی میکنند که خود را بشمارسانند و فایده تی بزند
همدی خلیفه بجا بگفت رسم ملوک همیشه باین گونه کرامتها بوده است
ولی کون مگر چه شنیده و چه دیده بریح حاجب گفت مردی بر در
دیوانخانه است که گمان کرده است که خواب خوبی از برای امیرالمؤمنین
دیده و میل دارد که خواب خود را در حضور خلیفه بازگوید همدی گفت بای
بریح قسم بخدا من خود از برای خودم خواب می بینم و از شخصی در آن
دیده نمیشود چه رسد بخواب دیگران که از برای من دیده باشند و محفل است
که اصل آن خواب را هم محفل کرده باشند بریح گفت بخدا قسم من کون

فرمان

تقریر از برای امیر بجا آوردم و او قبول نکرد و خلیفه گفت آنم در آن حضور
با و رس سعید را بحضور آوردند و او درای رؤیت و جمال باهر
و مروت ظاهر بود و محاسن بسیار و روان گویای روانی داشت
همدی خلیفه با و گفت بارک الله چه در خواب دیدی سعید گفت یا امیرالمؤمنین
در خواب دیدم که آینده در خواب نزد من آمد و گفت بخلیفه خبر بده
که اوستی سال در خلافت زندگانی میکند و نشانه این کار این است
که خود خلیفه در شب آتیه در خواب می پند که یا قوتمانی در دست خود
میکرد انداز که می بارد می پندسی یا قوت است و عملت این است
سی سال در خلافت بهر عمر و همدی خلیفه سعید گفت چه خواب خوبی
دیده و ما خواب تو را در شب آینده بآن طوریکه خبر داده امتحان کنیم
اگر همینطور بود که تو گویی فوق آنچه را که اراده کرده تو عطا میکنم و اگر
من چنین خوابی ندیدم و خلافت قول تو ظاهر شد از تو مؤاخذة کنیم
بجهت آنکه میدانیم که رویای صاحب سب میشود که ارش صدق آید
و بسا دیگر اشلاف در آن ظهور رسد پس سعید گفت یا امیرالمؤمنین

در این ساعت چه کنم که چون بمنزل خود نزد عیالم میروم و بسکویم
 که من نزد امیرالمؤمنین بودم و دست خالی برشته تمام هلاکت و طعن
 آنها را چه جواب گویم همدی خلیفه باو گفت حالا چه باید کرد سعید گفت
 امیرالمؤمنین کنون تعجل در عطا بمن نماید و من بزین طلاق بودن قسم
 میخورم که راست گفته ام پس خلیفه امر کرد که باو ده هزار درهم بدهند
 و امر کرد که یک نفر ضامن او شود تا او فسخه دای امروز حاضر شود پس سعید
 مال را گرفت و خلیفه باو گفت کی ضامن تو میشود سعید نظر بسوی شیخه
 خوشروی خوش لباسی گذاخت و گفت این جوان ضامن من میشود
 خلیفه باو گفت آیا تو ضامن سعید میروی آن جوان رویش سرخ شده
 و خجل گردید و گفت بلی یا امیرالمؤمنین من ضامن او می شوم و او را ضمانت
 کرد و سعید بن عبد الرحمن باو ده هزار درهم (تقریباً پانصد تومان این زمان)
 بجان خود و منصرف شد پس چون شب مهجور و سراسر آمد همدی خلیفه عیناً همان
 طور که سعید در باب شمردن یا قوت گفته بود در خواب دید و سعید چون
 شب را بروز در آورد در برابر آمد و اذن خواست که بجز خلیفه در آن

او را نادون ساختند چون چشم همدی بر او افتاد باو گفت مصداق
 خواب تو که پان کردی چه شد سعید گفت امیرالمؤمنین آیا خوابی
 و در جواب دادن مضطرب شد و گفت زن من طالق و در خانه ام
 حرام باشد اگر من چنین خوابی را ندیدم باشم که کشم همدی خلیفه باو گفت
 تو را چه چیزی باعث میشود که اینطور بطلاق قسم میخوری سعید گفت چون
 من راست گفته ام لهذا قسم بصدق میخورم همدی باو گفت و الله
 همانطور که تو گفتی آن خواب را مشرف دیدم سعید گفت الله اکبر ای امیرالمؤمنین
 آنچه را که وعده دادی وفا کن همدی گفت جفا و کراسته پس امر کرد که
 سه هزار اشرفی و ده دست لباس از هر قسم و سه راس مرکب ممتاز
 زین و یراق شده باو دادند سعید این اموال برگرفت و روان شد پس آن
 پیشخدمت و یروز که ضامن او شده بود دنبال وی روان گشت باو گفت
 تو را سجده قسم که آیا این خوابی را که تو پان کردی اصلی دارد سعید گفت قسم
 بخدا که حقیقی ندانم پس آنجا دم گفت اگر دروغ گفتی پس امیرالمؤمنین
 چگونه همان رویای تو را عیناً در خواب مشاهده کرد سعید گفت این خواب

و پان من از اکا ذیب و فرخ فاتی بود که ریشه و اصلی داشت و بکنه
خلیفه از اعیانها در خواب مشاهده کرده است محض آن است که چون سخن را
بر او گفتا کردم او همان سخن در خاطرش خطور میکند و با نفس خود در این قضیه
حدیث فیما ید و شبانه دل خود را بان طرز معطوف میدارد و فکرا و بهان
تصورات مشغول میشود پس در ساعتی که میخواهد هر چه در قلبش حلول کرده
بخیال آورده و در نظرش مجسم میشود و فکرا و بهان امر مشغول شده در خواب
میرود و همان مطالب را عینا مشاهده مینماید پس خادوم بعید میگفت در
صورتی که دروغ گویی چگونه با طلاق قسم خوردی سعید گفت قسم من
در یک طلاق و احد بود و جهت یار و دو طلاق دیگر داشتم که رجوع میکردم
و بر هر زوجه ده درهم میافزودم که در وقت رجوع من باز نکین کند
فتها ده درهم ضرر میکردم و باز نه هزار و نهصد و نود درهم و سه هزار
اشرفی و ده دست لباس و سه کب جتنا از برای من باقی میماند خادوم
از این قضیه و حدقه بهوت ماند و تعجب کرد پس سعید قاضی باو گفت من
به صدق مطلب خود را کفتم و این صدق خود را از برای تو با دشمن کار

قرار دادیم که دیر و زشتا شده از من ضمانت کردی و تو کنون این را از
من حقی دار و بعد همدی خلیفه سعید را از برای منادمت خود و محاور مجلس
مخافت طلب کرد و او ندیم و ترخان حضور خلیفه شد و نزد او بر آید
رسید و نعمت برد و او را منصب قاضی سرعکری داد همیشه در حال قضای
و غنا و میزیت تا آنکه وفات کرد
حکایت روزی همدی خلیفه از شهر سرپون شد که شکاری کند
در صحنی که طلب شکار میکرد اسب او را بجگان بعید برد و از سواران
و قترین رکاب دو ساخت تا اینکه خلیفه بچا در اعرابی نزدیک شد و گفت
ای اعرابی آیا زاد تو توش از برای همان داری اعرابی گفت بلی حال
قرص نان جو بی حاضر آورده خلیفه از آنجو برد پس اعرابی قدری باقی ماند
شیری که داشت پیش آورد خلیفه از آن نوشید پس از آن اعرابی قدری
شراب در خنک داشت حاضر کرد و خلیفه گانه از آن نوشانید
خلیفه چون آن شراب را نوشید بان اعرابی گفت میدانی من کیستم
اعرابی گفت نه و الله میداند اعرابی گفت من کی از خدمتگذاران

شروع باش، این شاعر نمود

و ناهده التدين من خدم القصر
مرفقة الحدين ليلية الشر
كلفت بها دهرًا علحس بجها
طويلاً وماحبت الكواعب من ابي
فما زلت بالاشعار حتى خدعتنا
و دوتنها والشعر من خدع البحر
اطا لها شأنا فقالت عبرة
اموت به داه ودمعتها تجري
فلما نانا نقتنا توسطت لجة
غرقت بها يا قوم في بحر البحر
فصحت اغشى يا غلام وانه
وقد زلقت بحلي ودحت الى الصدى
و لولا صياحي بالغلام وانه
تداركني بالحبيل نحت الى القصر
فاقمت عري لا دكت بهفتة
ولا سرت طول الدهر الا على الظفر

یعنی دشر پستان رسیده از خدمه قصر که رویش چون روز روشن و شاد
و مویش مثل شب تاریک بود من بان دشر و نیکوئی نظر او روزگار طریقی
عاشق و گرفتار بودم و حال آنکه کار من سیچوت عشقباری بدتر از
و زمان نبود همیشه با اشعار با و مغاز که کرده تا اینکه او را فریقم و درش
کردم از آنکه شعر از برای فریفتن نوعی از سحر است یکبار از او مطالبه

بهر کار

از بکارش نمودم که با او جمع شوم آن دشر که کرد و کفست مردن
از برای من بهتر از آنکه بکارت است پس زمانی که با او بجانقه و پهلوی
خوابی شدم در میان لجه و سعی در آدم و در میان دریا غرق شدم
پس فریاد کشیدم که ای پسر بفر ما دمن برس پس انغلام آمد در حالتی که
پایم در آن لجه لغزیده و تا سینه در آن فرو رفته بودم و اگر فریاد دستغشا
من نبود و غلام بر میان مرا از آن لجه ببرد و نیاورده بود هر آینه
تا قدر دریا نرسد و رفته بودم پس قسم خوردم که تا آنکه عمر سوار شتی شوم
که بفر قباب فتم و قرار دادم که دیگر سواری نکنم مگر بر پشت مالما که گنایا
از لواط است

حکایت اجنبیه مبرده کفست من از لصره لبوی بغداد میر قسم بدید
عاقول رسیدم دیوانه را در اینجا دیدم که پاکیزه تر و خوش لباس تر
از او کسی را ندیده بودم و یکدست او بر روی سینه اش بود چون دیک
او شدم این شاعر را نشا د کرد

الله يعلم انی کمد لا استطيع ابث ما اجد

روحان بی روح مملکتها
بلد و آخری حازها بلد
و ادعی الصبا بلب بفعها
صبر و کس لبها جلد
واظن طاعتی کثافتها
بکاینها تجد الذی احد

یعنی خدا میداند که من با خوش کرفاری هستم که غیر آنم شرح خود با کریم
مرا دوروح است که یک روح را شهری مالک شده است و روح کریم
در شهر دیگر است و من میگویم که از برای عشق صبوری فایده نیست بد
تا زیاده و شبیه هم عاشق را از عشق باز نمیدارد و مکان میگویم که معشوقه
من که از این شهر کوچ کرده است و در مکانی که هست همینطور که من
گرفتم ارم و در محنت میگویم او هم کرفار است و پا و من میپاشد
پس من گفتم ای دیوانه حسنت خیر و برکت خدا بر تو جاری باد او چون
لفظ دیوانه شنید خواست سگی بردارد و بر من اندازد من خود را دور گفتم
او گفت من از برای تو شعر میخوانم که آنرا دوست داشته و نیکوتری
و تو در عوض مرا دیوانه میخوانی و مثل روز یکبار برین جفا میسانی من با او
گفتم خطا کردم بعد گفت کنون کجایی خود متعرف شدی باز از برای

المر

اشعار میخوانم گفتم سخن او این پایت بر خواند
ما افتل البین للحب وما اوجع قلب الحب بالکبد
عرضت نفسي على البلاد لقد اسرع في بصي في كبدی
يا حسرة اذا بليت معتقلا بين اختلاج العموم والتهد
یعنی دوری دوستان و دستار را گمشته است و مفارقت آنها را
بدرد نینداشته است بلکه خود من خود را عرضه بلا میساحم که در جان در
کبد من آن بلا در آمده است و حسرتا که شب درین اندوه و پداری
کرفارم و بیخالت شب را بر سر میساحم من گفتم حسنت باز چیزی
از اشعار سخن او این دو بیت بر خواند

ان فلتونی فخرق الكبد او کفتونی فاحل الجسد
اضعف ما بی و زادنی الماء از لب اشکو التوی الاعد

یعنی اگر مردم دست تقیث و تشیح عالم کنند کبد را سوخته می یابند
و اگر بر بنده ام سازند حسرت را تراشیده و لاغری بینند اگر من از دور
یا ران شجایت کنم و نزد کسی پان حال خود نمایم عمده و لم زیاد میشود

ورنج و المی که دارم فسد و ان میگرد من کفتم حنت زیا و ترکن
 پان خود را او گفت ایچون هر چه من شعر میخوانم باز تو زیا و ترطاب
 شنیدن هستی این میل تو بشنیدن شعار یا از مفارقت حسب است یا
 مرد ادب که بشنیدن شعار مایل است کان میگویم که تو ابو العباس
 مبرود باشی قسم بخدا تو هم او نیستی کفتم بی من مبرودم تو از کجا مرا شناسی
 او گفت آیاه پنهان میان بدب از ان گفت ای ابو العباس از
 اشعار خود چیزی بخوان که روح من قوی گردم این اشعار خود بخوانم
 بکت حتی بکا من رحمتی الطلل و من کانی بکت عداى اذ رحلوا
 یا منزل الحی ابن الحی قد نزلوا نفی نسا اذ اما سقت الابل
 انعم صباحا سقاك الله من طلل غیثا و جاد علیك الوابل الطلل
 سقیا لعهدهم و الذار جامعه و التمل ملنم و الحبل منصل
 فقال ما قد عشنا و الحبيب بها و الذهر بعد و الواشون غفلوا
 قد عثر الذهر ما قد كنت اعرفه و الذهر ذود و ل بالناس تنقل
 بانوا فبان الذي قد كنت امله و البین اعظم ما بلی به الرجل

فانزل

فانزل منقرق و القلب محرق و الذم منسكب و الركب مجزل
 كان قلبی لسا ر عیبهم صت به دنف و شارب مثل
 لما انا خوا قبل الصبح عیبهم و ثورها و سارت بالهوی الابل
 و قلبت من خلال النجف ناطرها ترنوا لی و دمع العین منهم میل
 یا حادی العین عریجی و دعاهم یا حادی العین فی تعالیك الاجل
 ای وحقک لا انسی مودتهم یا لبث شعری الطول العهد لاطلوا
 چون این اشعار شوق آمیز و این ابیات عشق آمیز از من بشنید
 بناسبت شعر آخر از من پرسید که بعد از مفارقت و طول عهد کن
 محبوب ما چه شد من کفتم که آنها وفات نمودند پس آنچه صحیح
 بلندی کشید و برود را فاش من و را حرکت دادم دیدم که او مرده
 خلافت موسی الماومی بن محمد
 صاحب کتاب گفته است من از اخبار و نواد موسی مادی چیری
 نیافتم که آنرا بخوارم هر کس در اخبار او چیزی یافت در کتاب من
 وضع و ضمیه نماید بعض از فضلا گفته اند که چون مؤلف امر کرده است

که هر کس از اخبار نادی خلیفه چیزی بیاید در اینجا مندرج کند لهذا
من مقداری از اخبار نادی خلیفه در تاریخ اسحاقی دیدم پس میل
کردم که محض امثال امر مؤلف آنرا ذکر کنم صاحب شکر دان
ذکر کرد دست که نادی خلیفه روزی درستانی بر جماری سوار شد
تفریح میکرد و با او سلاحی نبود در نزد او جاعی از خواص و اهل بیت او
بود پس حاجب بر او دخل شد و با وجود آنکه بر در دیوانه بعضی
خواجه بودند که بحکمت و شیاوی میخواستند رای در حضرت خلافت پند
بعضی از سربازان کشیک تلفت شده آنها را گرفته اند و حاضر نادی
امر کرده که او را بجنور آورند پس او را در ساحتی بود در حالتی که در نظر
از دو طرف دست او را گرفته بودند چون خارجی نادی خلیفه را دیدند دست
خود را زد و دست آن دو نفر بر او کشید و شمشیری از آنها را ربود
و بوی نادی آمد و قصد کشتن کرد هر کسی که بدور نادی بود از ترس
فرار کرد و نادی تنها ماند و همان طور بر جماری سوار و ثابت بود ایگانه
خارجی نزدیک شد و خواست که شمشیر بلند کند و بیاید و نادی فرود آورد

نادی

نادی ز زنگی و جلادتی بطهور رسانید و شاره بر پشت سر خارجی کرده
و او را بجان انداخت که شاید یکی از غلامان در پشت سر اوست و غلیظ
بنفلام اشاره کرده است که خارجی را بکشد و در این بین خلیفه گفت
ای غلام بزین کردن او را خارجی روی خود بر کرد پس که خود را از
نجات دهد و دفاعی نماید نادی خلیفه بجای یکی از سرباز خود پیاپی شده
و کردن خارجی را سخت بگرفت و با همان شمشیر که او در دست داشت
او را فرج کرد و باز بسبب خود سوار شد و اتباع و خدمت نادی بحالت نادی
نظر میکردند و بطرف رخا، خود را از نظر دور میخواستند هم بحالت داشتند
که چو از نادی نرسد ار کرده و از غر زدن دشمنان نمودند و هم تفریبند
که شاید نادی از آنها مواخذه کند که چه اقدام تعقل و دفع خارجی
نمودند ولی نادی هیچ وجه ایشان نکند عتاب و خطابی نکفت و از آن
بعده بدون حسرت و سلاح نبود و دیگر جز بر اسب سنجیب روند که شخص را
از همالک بر ناند سوار نمیشد پس در این قضیه بقوت قلب و استقرار
ثبات پادشاهان نظر کن بعلمت آنکه کم اتفاق میافتد که بزبان پادشاهان

بتواند اینگونه قدرت نمائی نماید و این مرتبه است که هر کس منیت تواند
 بآن اندازه جلالت و رشادت و قدرت بخج دهد و از اتباع خود
 غفو و اغراض نماید مگر بطور مذرت
 حکایت عبدالحی گفت نادی خلیفه تلماشد صحبت جاریه و
 زیاده حریص و مایل با تجاریه بود و نام آن تجاریه غادر بود و از حیث صورت
 و خوبی غنا و علم موسیقی بهترین زمان روزگار بود بده هزار شرفی
 این جاریه را ابقیاع کرد پس در این بین که نادی با ندامت خود مشغول
 شراب خوردن بود ساعتی ب فکر فرو رفت و کنش تغییر کرد و ترک براب
 نمودند تا با بگفتند خلیفه را چه رسید که حالتش در گون شد نادی گفت
 در قلب من گذشت که من وفات میکنم و هر روز برادرم بخلافت میرسد
 و او غادر جاریه مرا بر وجیت خود در میآورد پس کنون بروید و سرگرد
 پا و رید پس از این خیال کار شنید که کشتن برادر باشد برکت و کفایت
 او را کشید و در اینجا حاضرش نمایند او را حاضر کردند نادی هر چه بجا
 گذشته بود با هر روز حکایت کرد و هر روز از او رفیق و مدارا و رحم

بقره

میجست نادی گفت راضی میشوم مگر اینکه بهر چیز تو را قسم میدهم هم قسم
 یا دکنی که اگر من مردم غادر را شروع کنی همسرون با من امر راضی شد
 و سوگند عظیم خورد که ایجا رکنند نادی نزد غادر رفت و او را نیز رکنند
 عظیم داد که بر وجیت هر روز در دنیا یاد او قسم یاد کرد که مخالفت نکند
 پس نادی جسمه یکماه دیگر در کنی بخرد مگر آنکه وفات نمود و هر روز از شهید
 خلافت یافت جاریه را طلب کرد جاریه گفت یا امیر المؤمنین اگر مرا بخوانی
 با سوگند تا که خورده و قسمها که یاد کرده ام چه میکنی هر روز گفت از جاب
 خود و از طرف تو کفار و سوگند میدهم پس از آن غادر بر وجیت
 در آورد و در خاطر هر روز آنخیز که موقع و منزلت عظیم یافت و هر روز
 بیشتر از برادر خود نموسی نادی بان جاریه گفتون شد بطوریکه تجاریه
 مست میشد و در دهن و کفن هر روز میخوابید و هر روز حرکت نمیکرد
 و خود را تکان نمیداد که آنجاریه پیدار نشود تا شبی از شبها آنجاریه
 در دهن و کفن هر روز خوابیده بود تا که بجال فرغ و ترس از خواب
 بر جیت هر روز با و گفت تو را چه رسید که اینطور مرا سان بر جیت

کنیز که گفت فدایت شوم در خواب برادرت نادمی را دیدم که درین ساعت این شاعر از برای من برخواند و این ابیات در خاطر من ماند که یک کلمه را فراموش نکردم و او بعد از خواندن اشعار از نزد من

اخلفت عهدی بعدنا جا ورت سکان المقابر
و لیسیتی و حنت فی ایمانک الزور القوا اجر
و نکلت غادره اخي صدق الذی ستاک غادر
لا یهنک لالیف الجدید ولا ندر عنک الذی و اشر
و یحتمنی قبل الصبا یح و صرت حبت غدوت صائر

یعنی خلف عهد من کردی بعد از آنکه مرا مجاور اموات دیدی و پیمان غم فراموش کردی و در خلف قسمهای دروغ خود مرتکب گناه شدی و در حالتی که مکاره و فریبنده بودی بجای برادر من درآمدی یک کلمه که اسم تو را غادر (یعنی فریبنده) گذاشت است را راست و درست گذاشته است این یار و شوهر تازه بر تو مبارک و کواران باشد و در روز کار بجای تو نکند و تو توسط این خطا پیش از صبح من طعن شوئی

بگرا

و بجائی که باید بگردی و روان شوی بهمانجا خواهی کردید هر و چون این اشعار بشنید بان جای گفت این خوابها جزو احلام و مجسمه و اوست که هر چه بخاطر رسد تصور کرد و آنجا ریگفت این خلیفه قسم بخند چنین نیست که تصور کرده بدین بگفت و مضطرب شد و در حضور خلیفه در میان ساعت جان داد

(خلافت هر و ن از رشید پس محمد که لقب مهدی بود)

هر و ن از رشید برادر موسی نادمی است و او پنجم از خلفاء بنی عباس است ابراهیم موصلی در تفسیر خلافت هر و ن از رشید که بعد از برادر خود موسی نادمی باین رتبه رسید دست این شعر را نشان کرده است

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ كَانَتْ مَحْبُوبَةً فَلَمَّا أَتَى هَرُونَ أَشْرَقَ نُورُهَا
تَلَبَّتِ الدُّنْيَا جَمَالًا مِلْكًا فَهَرُونَ وَالْيَهُاءُ وَبِحِجِّ ذُرِّيَّهَا

در وقتی که هر و ن از رشید بخلافت رسید اعرابی با و وارد شد هر و ن گفت از برای چه کار آمده آمدی گفت من رسالتی دارم هر و ن گفت رسالت خود را تتبع کن اعرابی گفت در عالم خواب کسی نزد من

آمده و گفت این پات را با میر المؤمنین برسان

تَوَدُّكَ الْخَلَاءُ مِنْ قَرِينٍ تَزُفُ الْبِكَاءُ اَبْدًا عَرُوسًا
اِلَى هَرُونَ تَهْدِي عِلْمِي تَمِيلُ وَمَا لَهَا اَنْ لَا تَمِيلَا
یعنی امر خلافت از قریش بشمارد و برادر بوارثت رسیده و مثل عروس
مزین و آماده زفاف شده است و بعد از موسی این عروس خلافت
بنوی هر و ن برده میشود در حالتی که آن عروس خلافت بوجود موسی
برخورد میباید و سزاوار هم نیست که آن عروس تحت و تاج بوجود
این داماد خسر کند

هر و ن الرشید باین اعراب عطا جسنی بخشید و او را بمهر خود برگزید
هر و ن الرشید در شبی بخلاف بیعت کردند که در آن شب برادرش
نادی خلیفه وفات کرد و در همان شب مامون خلیفه فرزند هر و ن
ولادت و شهوت قدم گذاشت و این شب بزرگی بود که مثل آن
در نبی عباس دیده نشده بود که یک خلیفه از آنها وفات کند و خلیفه
بخلاف رسد و یک خلیفه متولد گردد و وقتی که هر و ن الرشید بخلاف

رسید جعفر بن محمد بن خالد بن برمک را بوزارت خود برگزید و بزودی
پان بی الثاقبی خلیفه بآل برمک و سبب آن در این کتاب خواهد آمد
حکایت در بعضی از روزها هر و ن الرشید بفرم تفرج عبوری
سکرد و در خدمت او جعفر وزیر برگی بود تا که به سجد و خسر رسید که آنها
آب میکشیدند هر و ن بر آنها عسوج کرد و شرب آب خواست کی از آن
دختران یکت

قَوْلُ طَيْفِكَ بِنْتِنَا عَرُوسٌ وَقَدْ الْمَنَامِ
كَيْ اسْتَبْرَحَ وَ تَنْطَفِي نَارُ تَابِجٍ فِي الْعَطَامِ
دَنْفٌ تَقْلِبُهُ الْاَلْفُ عَلَى سِلَاطِ مَرِيقَامِ
اِنَا اِنَا نَكَا عَلَتْ فَهَلْ لَوْ صَلَكَ مِنْ دَوَامِ

یعنی المعشوقه بخمال زیارت خود بگو که در وقت خواب از من دست
بکش و خیالات تو از من هر و ن رود تا من ساعتی استرحت
کنم و نار عشق من که در اشوا نم بسیار فرو نشیند که من ناخوش
احوالی هستم که دستها را از رنجوری بر نخواب از آن بهمان پند

در میاورد اما من که مشوقه اوستم در جواب میگویم چنانکه هسته
از برای وصال من با تو دوام و ثباتی نخواهد بود و از من باین من باش
پس هر دو از رشید از مباحث رفتار و فصاحت کفار اندر تعجب
آمده و گفت ای دختر کریمان آیا این شاعر ازت یا آنکه آنرا از
نقل کردی دختر گفت این آیات از قول خود من است هر دو من
امتحان گفت اگر این اشعار از کلامت است پس همان معنی را در اشعار
دیگر نگاه دار و تغییر قافیه ده آن دختر این اشعار را کرد
قول لطیفک بهنئی عن مضجعی وقت الوین
کی استیج و تنظی ناز تاجی فی البدن
دنف تقلبه الاکت علی بساط من نجن
انا انا تکما علیت فهل یوصلک من نمن
پس هر دو از رشید گفت کلمه آخر از دیگرانست دختر گفت چنین است
بلکه کلام من است هر دو گفت اگر ازت بهمان معنی اشعار دیگر
باز گو و قافیه را تغییر ده دختر این اشعار را کرد

فرا

قول لطیفک بهنئی عن مضجعی وقت الزتام
کی استیج و تنظی ناز تاجی فی الفؤاد
دنف تقلبه الاکت علی بساط من حلاط
انا انا تکما علیت فهل یوصلک من سداد
باز هر دو از رشید گفت کلمه آخر از دی از دیگرانست دختر گفت
کلام من است هر دو گفت اگر این اشعار ازت بهمان معنی را در
نگاه دار و تغییر قافیه آنرا از دیگران دختر این اشعار را کرد
قول لطیفک بهنئی عن مضجعی وقت البوع
کی استیج و تنظی ناز تاجی فی الصلوع
دنف تقلبه الاکت علی بساط من دموع
انا انا تکما علیت فهل یوصلک من بوع
پس هر دو بان دختر گفت که تو از کلام قبیله تبتی دختر گفت از آن
قبیله ام که خانه و چادرشان در وسط چادرهاست و عمود خیمه اش
بلندتر از عمودهاست خلیفه دانست که آن دختر در ریس شیره و قند است

پس دخر از هرون پرسید که تو از کدام شبان خیل در آمدی
 هستی هرون گفت من از شجره بلدم که مژده آن رسیده تر از بله شمار
 و اشجار است دخر دانست که او خلیفه زمان است در حال زمین بستن
 و گفت خداوند امیر المؤمنین را مؤید نماید و خلیفه را دعا کشفه و با
 دخران عرب روان شد پس خلیفه بجعفر وزیر گفت ما چاره که این را
 تصرف خود در آورم پس جعفر نزد پدر اندخر روان شد و باو گفت
 امیر المؤمنین قصد خروج دخر تو را دارد پدر اندخر گفت او نیز کی است
 که پیش امیر المؤمنین است پس دخر را تجمیر کرده و سوار ساخته نزد
 خلیفه فرستاد و او را بجباله کناح در آورد و بوصالش مائل شد
 و اندخر از عزیزترین زمان خلیفه بود و هرون الرشید سپهر اندخر
 عظامی و منور مال بسیار داد بعد از مدتی پدر دخر وفات کرد
 خبر وفات او بخلیفه رسید خلیفه نزد اندخر آمد در حالتی که حال بسیار
 محزون و دشت دخر چون آثار حسرت در هرون مشاهده کرد بغیرت
 مطهر دریافت از جاح حرکت کرده و باطاق خود رفته لباسهای نازکی

ازین

ازین بپیرون کرد و جامه ماتم پوشید و اساس غراب داشت
 پس با دخر گفتند سبب این عزاداری چیست او جواب داد که پدرم
 وفات کرده است مستعین بنزد خلیفه رفته و تقصیر او را جبار نمود
 خلیفه از جبار خاست و نزد اندخر آمد و گفت کی تو را برک پدر اعلام
 کرده است دخر گفت بشهره و صورت شما برابر اینکاکا که دخر خلیفه
 گفت از چه راه این مطهر از رخسار من استنباط کردی گفت از آنجا که
 در این مدت که من نزد شما بودم هیچوقت شما را با نیالت دگرگون ندیده
 بودم من از اتفاق حادثه و از مردن میسچکی هر اس ندانستم مگر از طرف
 پدرم که از مردن او بواسطه کثرت سپری که دشت همیشه خائف بودم
 و سبب خلیفه کنون بسلت باشد این بگفت و چشمهایش پر از اشک گردید
 پس خلیفه با دخر تعزیت پدر گفت و تسلیت داد و اندخر مدتی بحال
 غم و اندوه زیست کرده تا آخر سپهر خود تلخ شد
 حکایت شبی هرون الرشید را پنجاهی دست داد از جبار بقا
 و در قصری از تصور و عمارات خود آغاز راه رفتن نهاد تا کاه جاربه

از جواری خود را دید که خوابیده است حسن آنجاریه خلیفه را بحیرت
 اندخت پای او را حرکت و تکانی داد آنجاریه از خواب بیدار شد
 دید خلیفه نزد او ایستاده است کنیزک از حال خمدگی خود بختل شده
 و گفت یا امین الله ما هذا الخیر یعنی امی این خدا چه خبر است و چه
 فرمایش است هر و ن الرشید این شعر را شاعر کرد
 قلت ضیف طارئة فی ارضکم هل تصیفوه الی وقت التهر
 یعنی من بیها نمی رسم که در شب تا کمان در سر زمین شما وارد شوم
 آیا ازین بیها نمی آید سحر پذیرانی و میها نداری بکنید یا نه آنجاریه
 این شعر بر خواند

یُرْوِدُ وَهَنَا وَسَيْدِي أَخْدَمَ الصَّبْفَ يَبْعِي وَالْبَصْرَ
 یعنی بخوشحالی و مبارکی امی آقایی من خدمت کند از میهان بخشم و گوش
 میوم پس هر و ن نزد آنجاریه تا صبح خوابد و کام دل حاصل کرد
 و صبح پرسید که از شعرای که بر در دیوانخانه است با و گفتند ابو نواس
 حاضر است پس امر کرد که او را داخل کنند او وارد شد هر وقت شعری

ذکر

اشاره کن که این مصرع در آن باشد یا امین الله ما هذا الخیر پس ابو نواس
 این اشعار را شاعر کرده و سر که شد دوشین را بعینها از فرست خود
 اشعار کرد

طال الليل حين وافى التهر فكفرت فاحسنت الفکر
 فت آمتی فی المجالی ساعة ثم آجری فی مقاصیر الحجر
 فاذا وجهه جميل مشرق زانه الرحمن من بين البشر
 فلست الرحيل منها موطئا فذنت منى ومدت للبصر
 واشارت لي بقول فصيح يا امير الله ما هذا الخبر
 قلت ضيف طارئة ارضكم هل تصيفوه الی وقت التهر
 فاجابت بسر و سید اخدم الصبف يبعي والبصر

ابو نواس بواسطه انسی که بحالات خلیفه داشت و بجهت فرستی که
 در وجود خود بود بجهت شرح حال دوشین از سپار خوابی خلیفه و
 کردش او و یا فتن جاریه و بیدار کردن آن کنیزک و سؤال و جواب یا
 یکدیگر و حسن طلب هر و ن و قبول پذیرانی کنیزک و موافقه تا صبح را

استنباط کرده بنظم در آورد خلیفه از فراست او تعجب کرده با صله
و افرو انعامی پشمار داد

حکایت هرون الرشید را جاریه بود که چندی از او دوری
جسته و با او باب معاشرت نیکشود در شبی آنجاریه را دید که سرست
شراب است و در اطراف حیاط قصر میگرد و مثل خرمی در بردارد که
از کثرت تکرر و عجب انهنمای آن بزین کشیده میشود بواسطه مستی آن
ردا خنجر از دو دوش او افتاد و بواسطه وزیدن باد و پستان او ظاهر
شد که گویا دو انار سرخ بود و دو کفیل فریبستگین او نمایان شد هر دو
از وضع او خوش آمد نبرد او رفت تا با او نزدیکی کند آنجاریه گفت یا
امیر المؤمنین دریندت از من دوری کردی و من آگاه از ملاقات تو
نبودم که خود را حاضر خدمت و همیا کرده باشم تا فردا مرا حملت به
تا همیا شوم و بسوی تو آیم چون صبح شد خلیفه ساجد و طاق و خنجر
گفت احدیرا بکنند که بر من داخل شود مگر فلان جاریه را خود خلیفه مدتی
باستطاف را مانده و آنجاریه نزد خلیفه نیاید پس خود خلیفه برخاسته فرود

بلا

جاریه رفت و وعده و شب را خواستار شد جاریه گفت یا امیر المؤمنین
کلام اللیل بحجوه التهاز یعنی کلام و وعده و شب را امروز از میان
برد خلاصه تن بوصول خلیفه نداد پس خلیفه بر خاسته بفرمود که هرگز
از شعراء که در دربار حاضرند تصور پیایند ابو نواس و رقاشی و ابو بصیر
بر او داخل شدند خلیفه گفت شعری بسازید که متضمن این صریح باشد
کلام اللیل بحجوه التهاز رقاشی گفت من در سه بیت میازم و این اشعار
اشاء کرد اسلوها و قلبک مستطاز و قد منع القنار فلاقوا
و قد ترکک صبا مستهاما فتاة لا تزور ولا تزار
حولت و انتلت تهما و قالت کلام اللیل بحجوه التهاز
در شعر رقاشی جزئی اشاره بوجه دو شینه است ابو بصیر نیز این
سه شعر را کرد

انا والله لو نجدین وجهک
لما وسعناک فی بغداد داؤ
انا بکفیک ان العین عجزت
و من ذکرک فی الاحشا ناؤ
نبتت الفتاة بغير ضحک
کلام اللیل بحجوه التهاز

ابونواس انصرح را در چهارپت تضمین کرده و قضیه دوشینیه خلیفه را
 صراحتاً بازگفت و بفرست خود وصل و همه را دهنه و بیان کرد
 وَخوداً اقبلت فی القصرِ سکرى ولكن ذین التکر الوقا ر
 وهنّ الرجح ارداداً ثقالاً وعضناً فیه رقاً صیغاً ر
 وقد سقط الرذاه من سبکیها من الخبث واخل الا زار
 فقلت الوعدت بدق تعالت کلام اللیل بحوره الثمار
 یعنی آرزو من محبوبه در قصر حالت مستی روان بود و لکن حالت وقار او
 مستی و تاملش را زینت داده بود و زینت با کهن نامی منسب به سکین
 او را حرکت و استراحت در آورده و نیز شاهه قد مجوی او را که در می
 و او را کوچک بود تکان داد و در او ابواسطه الطیمه صدمه باد
 از دوشش افتاد و شلوار او کتوده شد پس من کفتم اینجا نم من بوعده
 خود و فاکن او گفت کلام و شب را امروز کج کرد و هر من الرشیدینی
 گفت خدا تو را بکش مثل این بود که تو در قصر با ما بودی یا از حال ما مطلع شده
 پس هر من گفت بهر یک ازرقاشی و ابوصعب خلعت فاخر و خنجر از دم

۱۷۱
 کتبه

۱۷۱

دادند و با بی نواس ده هزار درهم که پانصد تومان است عطا کردند
 حکایت خلیف در بعضی مصنفات خود ذکر کرده است که هر من
 الرشید روزی وقت ظهر بجا طیکی از جواری حسرتخانه خود رفت که
 آنجا ریه خیزران نام دشت و علی الغفله بعتت بر او اردش و دید آن
 جاریه برهنه است و بواسطه گرما در آب فرو رفته و آب بر سر و بدن می ریزد
 چون آنجا رسیدت شد که هر من بطرف او بنگران است مگر کین شد
 بدن و اطراف خود را بجز من گیسوان پوشانید تا اینکه چیزی از جسد
 او را هر من الرشید نپند خلیفه در عجب ماند و این سببیت و حالت او
 و پوشیدن بدن را بکیوان در نظر خلیفه تحسین آمد و خلیفه در مجلس خود
 مرحبت کرده و شعر از آنجا است ابونواس و بشا که حاضر بودند
 بحضور آمدند خلیفه گفت در این ساعت ای پاتی بازید که موافق چیزی
 باشد که دریل و خاطر من است بشا این ابیات گفت
 تحیتکم و القلب صار الیکو بنفین ذال المنزل المحبب
 اذا ذکره الهجران لآع بلالیه و ذکرهم همی الی محبت

وقالوا تحببنا ولا تقرب بلينا فكيف وانتم حاجتي تخبوا
 على انهم احلوا الشهادة لنا واغضب من ماء الحياة وطب
 خليفه كفت احنت نيكو شعر كشي ولي باخيز كيه مكنون خاطر من بود
 نرسیدی و از ایام نخرودی پس ابونواس این ایات انشا کرد
 نفث عنها الفیض لصب ماء فورد خذها فرط الحباء
 وقابلت الهوا وقد تعرت بمعدلاتق من الهباء
 ومدت راحة كالماء منها الى الماء معد في ناء
 فلما ان قنت وطرا وهمت على عجل لتأخذ للزداء
 وان تحضر الرقيب على التدا فاسبلت الظلام على الضياء
 وغاب الصبح منها تحت ليل فظل الماء يجري تحت ماء
 فسبحان لاله وقد راها كاحسين ما تكون من التبا
 هر و چون دید که ابونواس عور شدن جاریه و آب تنی و نجاست
 او را با پنهان شدن در کیسوان خود پنهان کرد و گمان برد که ابونواس
 عینا این حالت را مشاهده کرده است لهذا امر کرد که جلاد سفره چرمی

بکره

بکسر و تا ابونواس را بکشد ابونواس گفت چه خطائی کرده ام هر و چون
 ایاتو با ما در قصر بودی که اینطور بسیار حال نمودی ابونواس گفت
 قسم بخدا که من با شما بوده ام لکن بنجا طرم خطور کرد که اینطور در شعر بیان
 مطلب کنم پس هر و ن الرشدی امر کرد که با و چهار هزار درهم دادند و
 او را از حضور رخصت ساختند اشقی
 حکایت شبی هر و ن الرشدی را پنجاه شبی شد بی دست و او
 از بسته خواب برخاست و از اطباقی باطاقی و از ایوانی با یوانی
 راه میرفت اضطراب او زیاد و هت او گرفته و در هم بود چون صبح شد
 امر با حضار اصمعی کرد در بانان و منداشان او را حاضر آوردند و خلیفه
 او را نشاند و ترجمی با و گفت و گفت ای اصمعی میخواهم بهترین حکایات
 زمان و شعر ایشان را که شنیده از برای من ذکر کنی اصمعی گفت
 سمعنا و طاعتی من اخبار بسیاری از زمان شنیده ام ولی هیچ چیزی
 مرا تعجب نیندخت مگر سه شعر که سه دختر از انشا کرده اند خلیفه گفت
 قصه آنها را بیان نما اصمعی گفت من در سالی بصبره رفتم حرارت

وگرما بر من سخت تا بید پس در صد و بر آدمم که محل خوابی پیدا کنم که عتی
 در آنجا قیلو که کنم و راحت شوم و جانی را نیامدیم تا در این پن که بظرف
 زمین و شمال نظر میاندازم و از طرفی بطرفی روان میگیرم تا که بیک
 زیر طاق نظیف آب و جاروب شده رسیدم که در آن زیر طاق کوه
 از چوب بود و بر آن دکه شبکه ما در وزنه های مفتوحی بود که از آن
 سوراخها راجحه شکست پروان میآمد من داخل آن زیر طاق شدم
 و که نشستم و اراده کردم که در آنجا بپلو در آمده بخوابم کلام شیرینی
 شنیدم که دختر خوش روی خوش صدای حکم میکرد و میگفت ای خرد
 ما امروز را تا کنون بخوردن شراب صبوحی مشغول شده ایم حالا باید
 که ما ستن سید تو مان با نسویه در میان گذاریم و هر کدام از ما نیت
 شعر بگوئیم هر کدام از ما شیرین تر و بیشتر شعر گفت سید تو مان از نال
 او باشد آن دو دختر دیگر گفتند به به عجب سخن خوبی گفتی پس دختر کرد
 این شعر را و کرد

عجبت له ان زارنی في النوم ضجعی ولو زارنی مستظنا كان العجا

مؤلفه

یعنی از حسن آن معشوق عجب میگویم اگر مرا در خواب زیارت کند و اگر در آنجا
 پیداری زیارت من آید بر آینه از حسن او عجب من پشتر میشود و شعر
 میانی گفت

وما زارنی في النوم الا خياله فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا
 یعنی آن معشوق مرا در خواب بدیدن نیامد مگر خیال او پس بفرمود
 او گفتم اهلا وسهلا ومرحبا (یعنی خوش آمدی) دختر کو چاک این شعر
 ایشا و کرد

بنقنی واهل من اری کل لیله ضجعی و زيارت الملبس الطيبا
 یعنی جان من و اهل بیت من فدای آنکسی باد که هر شب او را بخوابم
 و بوی او از شک خوشبو تر است پس من گفتم اگر از برای صاحب اینقبال
 جمالی هم باشد پس کار تمام است این بگویم و از دکه پائین شدم که
 روانه راه کردم ناگاه دیدم درب خانه نشو و شده و دختری از آنجا
 پروان آمد و گفت ای شیخ بنشین این بگفت و بدرون خانه رفت و
 بدر که آمد و در طرفه بطرف من انداخت من در آنوقت نظر کردم و خطی در

خوبی دیدم که الفات راست و نامات مجوفه و یک اندازه و اوای می
 مدور داشت مضمون آن نورقه این بود که ما حضرت شیخ اعلام میسریم
 ماته و حران با هم خواهریم که از با ما صبحی زویم و سید شرفی
 بر کنار گذاشتیم و شرط کردیم که هر کدام شعر می شیرین تر و بانگ
 گفت سید شرفی از او باشد و کنون شما را مصدق و حکم قرار
 میدهم پس حکم کن هر طور که رای داری و اسلام
 اصمعی گوید که با من شعر هشتم دوات و کاغذی پاورمان تصدیق بگویم
 و حران مذکی غایب شده و سیر و نمد و دوات نقره و قلمهای زر
 اندودی آورد پس من در تصدیق و ترجیح آن اشعار یکدیگر این اشعار را
 احدث عن خودی تحذرن مرتبه حدیثی ساس الامور و صیربا
 ثلاث کبریات العجا و حیا بل حللن بقلب للشوق معتدا با
 خلون و قد نامت عیون کبیره من الزا قیدین المشتهین التفتیا
 فجن بما یخفین من داخل نغم و اتخذن الشعر لهما و ملعبا
 فقالت عروبت ذات عجز حریه و تبدم عن عذب المقالة انسا

عجری

عجت له ان زار فی التوم صبحی و لو زارنی سبتی کانا عجبا
 فلما انقضی ما انخرقت و تضاحکت تنفتت الوسطی و قالت نظرنا
 و ما زارنی فی التوم الاحنا له فقلت له اهلا و سهلا و حرجبا
 و احسنت الصغری و قالت تجیبه بلغظ لهما قد کان اسمی و اعدبا
 بنفسی و اهلی من اری کل ابله صبحی و ریا من الملت لطفبا
 فلما تدرت الذی قلن و انبری لی الحکم که اترك لانی اللشعبا
 حکمت لصغراهن فی الشعر اتی
 دابت الذی قالت جمیلا و اصوبا
 خلاصه معنی شعر آنست که اصمعی پان سرگذشت شاعره آن سرگذشت را
 بنظم در آورده و تصدیق کرده است که شعر و حر کو چک از آن دو شعر
 دیگر بهتر است اصمعی گوید این رقعہ ابیات خود را بسوی و حر که هشتم
 و حر لطرف قصر و عمارت رفت تا گاه دیدم که صدای رقص و دست
 زدن آن دختران بلند شد که محشری بر پا نمودند کفتم دیگر جامی افت
 نیت از و کان پائین آمده اراده رفتم کردم تا گاه دیدم آن دختر

ندانم که ای اصمعی بر جای خود بنشین با و کفتم کی تو اعلام کرد که من اصمعی
 هستم او گفت ای شیخ اگر اسم تو بر ما صحنی بود لکن اشتها رنظم تو بر ما پوشیده
 نبود پس ناگاه دیدم که در باز شد و دختر اولی آمد و بردست او طرفی
 از میوه و ظرفی از حلویات بود پس من قدری میوه و شیرینی خوردم
 و شکر و شای حسان ایشان کردم و خواستم که حرکت کنم ناگاه دیدم
 دختر دیگر صدمه میکند که ای اصمعی بنشین پس نظر بجانب او انداختم دست
 و پنجه سرخی دیدم که در آستین زردی بود خیال کردم که او بدر تمام است
 که از زیر ابرو تابان باشد آن دختر صرصره بجانب من انداخت که در آن
 سید تو مان بود و گفت این صرصره در شرطش عهده حق من شد و من از آن
 بواسطه حکمی که در اشعار کردمی بخواجسته ام اصمعی گوید چون من این قصه را
 برای خلیفه کفتم خلیفه فرمود ای اصمعی بجه دلیل حکم بر جان و تونی
 شعر در کجاکت کردی و شعر در خبر بزرگ و وسطی را ترجیح ندادی کفتم این
 بجه آنکه در خبر بزرگ در شعر میگوید اگر معشوق در خواب من پاید از جن
 او عجب میکنم و اگر در پداری بزبارت من ای عجب من بهتر میشود

لغز

مضمون معلق شرط است که اگر بیاید و اگر فلان بشود میشود که مصداق
 این شعر وقوع پیدا کند و میشود که وقوع نیاید اما دختر میان در شعر خود میگوید
 که خیال معشوق هر شب بجز خواب من بیاید من با و سلام میدهم و
 و سه سلام میگویم فقط بخيال معشوق خود را در خواب من میدم اما در شعر سیم
 صریحا میگوید که معشوق هر شب با من از روی حقیقت بجز خواب است و از
 است تمام بوی خوش میکند و اهل خود و جان خود را فدای او مینماید و
 جان خود را فدای کسی نمیکند مگر آنکه او از جان وی عزیز تر باشد
 در صورتی که عشق و وصل او را حقیقت و وقوعی است بهتر از آن است
 که گویند بخيال عشق بازی میکند و بهتر از شعر کسی است که عیش و
 بر شربت خلیفه من گفت احسنت یا اصمعی و بفرمود که من سید
 داد من آن خطبه را نسین کرده و روانه ندادم و میگویم خداوند بآن دختر
 برکت دهد که بواسطه حکومت و تصدیق در شرفی سید شرفی گرفت
 و در حکایت آن هم نزد خلیفه دارای سید شرفی گفتم و الله اعلم
 حکایت اصمعی در نوادر خود ذکر کرده است که من شبی در قه

تزو بهرون الرشید پدار بودم و صحبت و افسانه یکم پس بر من بگفت
یا عبدالله کی در شبها منس نشستی کعبه یا امیر المؤمنین انبی جز وحدت نیام
پس خلیفه دیگر کلامی گفت بصحبتهای دیگر مشغول شد پس از جابر فرستاد
کسانی که بخورش بودند بر فرستاد و من بجانب منزل خود روان شدم
ناگاه دیدم که پیشخدمت امیر در میگردید من بر پشت در رفقه دیدم شکلهای
چراغ و نایه و قیل و قال بر پا است و جاریه نیز همراه ایشان است
چون آنها را دیدم مرا دید نزدیک من آمده دست مرا بنویسد و من گفتم
امیر المؤمنین میفرماید که ما امر کردیم که کسی را نزد تو سپارند تا این وقت
تو باشی و آن اینس جاریست که از خاصان خلیفه است و نیز قدر
از مال و اسباب هم با من خلیفه آورده ایم من شکر و شای خلیفه بجا آورده
و دعا کردم پس خادم جاریه را با آلات و هباب و خدم و خدنگاران
و فرزندش که همراه او بود بخانه در آورد و نفایس و اسبابی دیدم که
جز در نزد خلیفه در جای دیگر مثل آنرا ندیده بودم پس خادم با من وداع
کرده برفت پس من بجانب جاریه نظر کرده و را دیدم که بحسب صحبت

دعا کرده

و تمامی قامت و نیکی هیئت و طرافت بهترین مردمان و در فعل و قول
بی پروا تر از سایر زمان است پس بواسطه دیدن او یکایت و کرمی
و بهی در من داخل شد آن جاریه گفت این شرم و حیاء خشک پاره
توصیبت که حالا چپه پیش آورده است نکلمات ممکنین و نادره عبارات
شیرین تو در کجا است پس یکی از کنیزکان خود که با او بود گفت چه
همراه داری بسیار آن کنیزک از انواع و هتاهم طعامها بهترین
انهارا حاضر آورد پس ما هم غذا خوردیم و آنجاریه من خوشتر بود
سبک و خوشحالی نمود و در بندگی کوئی و ملاحظه و شیرین زبانیها نیست
داشت پس صدازد تا شراب آوردند او نوشید و من نوشانید
بعد گفت بعد از اکل و شرب چیزی باقی نمانده است مگر خواب و خلوت
پس از جابر فرستاد و لباسهای خواب در بر کرد و بر من نیز لباسهای
فانسه سفید پوشانید و هر کس که نزد ما بود متفرق شد و هر کس نگاه
خود رفتند و در یک طرف من بچهلوی خوابید و وقتی که در بستر خواب
در آمدم مرا احس منی و عدم نمودم و دوستی ذکر دست داد بطوریکه تا وقت

چنین مستی و پجالی در خود ندیده بودم پس آنجا رتبه شروع کرد که ذکر
 مرا بدست خود میکرد و اندویش را میداد تا بلکه لغوی دست دهد ولی خبر
 سر فرود بردن در پوست و حال مردکی از برای ذکر من چیز دیگر
 پیدا نشد چون آنجا رتبه از حیل و مشوره خود عاجز شد و از برترانیدن
 ذکر نایبوس شد و مدتی از شب گذشته بود من تعزیت عزاداران داد
 و گفت عظم الله اجرک فی ایرک پس برخاست و لباس زینت از خود
 دور کرد و جامه کراست انگیزی بر تن نمود و یک تخته و صندوقی حاضر
 کرد و از آن بعضی دستمالهای کوچک و جنوط بیرون آورد و بگفت
 بر پشت سجایای پکاره خجالت بر من مستولی بود بطوریکه من در هیچ
 چیز قافله بر خجالت او نبودم و بهر چه امر میکرد و بهر کاری که میسر و ممکن
 داشتم پس ای مرا غل داد و جنوط پاشید و بان دستار آنرا کن
 نمود و قی که از اینجا فرسنگت یافت کثیر کار را طلب کرد و با آنها
 بجاء و ناله و نوحه و ندبه شد و تا وقت سحر مثل عزاداران بلکه شدید
 بفریاد و ناله اشتغال و هشت بعد از آن گفت چیزی از این عزاداری

نماند

باقی مانده که همان نماز گذاردن بر این مرده و دفن نمودن آن این کیفیت
 و پشت بر من کرده از اطاق سیر و ن رفت من برخاستم در حالتی که
 رسواترین خلق خدا بودم پس جامه خود پوشیدم و نماز صحیح گذاردم و
 وقت بسوی رشید خلیفه روانه شدم حاجب مانع شد که در این وقت صحبت
 خلیفه بروم و خلیفه را از آمدن من اعلام نمود خلیفه اذن داد که من داخل
 شوم و او در صلی و محراب خود نشسته بود من فرمود چه دایمیه بر تو رخ داد
 که در این وقت بسوی من آمدی کتیم ای امیر المؤمنین خبر من عجیب و امر من
 غریب است پس تو را سجده قسم میدهم که بمن رحم کنی و مرا ازین جا بر کنی
 بسوی من فرستاد و دید رحمت نمائید که مرا با و حاجتی نیست پس خلیفه پرسید
 چه چیزیست که از او اعراض داری و حال آنکه چندان مدتی نیست که تو با او
 بسر میبری پس من شرح سرگذشت شبانه را از اول تا آخره واقفانه
 صلوته عرض کردم خنده شدیدی بهرون الرشید دست داد بطوریکه نزدیک
 بود بر پشت بیفتد و صدای خنده از اطراف حجر خانه شنیده شد که جواری
 از پانامات من بخنده در آمد پس بهرون الرشید گفت با این عیاره

از تو محتاج تریم و تا کنون از اغفلت داشتیم پس امر کرد که آن جاریه را
بجز خانه حمل کردند و چسباه هزار در هم در عوض آن جاریه بن عطا کرد
و آنچه اسباب و آلات که با آن جاریه در منزل من نقل شده بود
من و کذا نمود و آن جاریه بدون اسباب از خانه من بیرون رفت
و در نزد هرون الرشید بقامت بلند نایل و با نصیب شد بطوریکه مثال
و نظایر آن نغیوانند بر او تقدیم جویند و از آنوقت آن جاریه در نزد
هرون با همصیبه نامیده شد باین عشرت و تقرب باقی بود تا آنکه
وفات یافت

حکایت ابوالحسن ابراهیم موصلی گوید که من از هرون الرشید
اجازه خواستم که یکروز منضم کند که بحضور زلفت بحال نفراد با بوی
و خواهران خود ببرم و رحمت کند خلیفه اذن داد که در روز شنبه
بخیالات و امور شخصی پردازم و از در خانه معاف باشم پس منزل خود
آمده و در تیه و اصلاح مشرب و طعام خود شروع کردم و بهر چه حاجت
داشتم حاضر ساختم بقا بچی و در بان خود امر کردم که در بخانه را

بنا

ببند و احدی را نگذارند که بر من داخل شوند در این پن من در مجلس خود نشسته
بودم و حسیم و اهل اندرونم بدور حوالی من بودند تا کاه شیخی بر من
داخل شد که دارای هبیت و جمال و جلال بود و دو جنبه کورما پیش
و پیر این نازک لطیف بر تن و قلند بر سر داشت و بر دست عصائی نقره
کوب بود و بوی خوشی از او بطوری ساطع بود که عطر آن خانه و رواق را
پر کرد بجهت ورود او مرا ششم عظیمی دست داد و قصد کردم که در بانان را
طرده غضب کنم پس شیخ بر من بهترین وضعی سلام داد من رده
سلام نموده با او امر جلوس کردم او نشست و بزرگراهی و اشعار
حکایات عرب پرداخت بطوریکه مرا مشغول خود ساخته و غیظم فرو بست
و کمان کردم که غلامان و بندگان در صدد طلب تکمیل عیش و سرور
من بر آمده که چنین شیخ ظریف ادیب سخنگوی را بر من ورود دادند
با و گفتم آیا بغذا میل دارید گفت مرا حاجتی بغذا نیست گفتم مشرب
میخوری گفت اختیار با توست من رطلی از شراب نوشیدم در طبعی
با و میوادم او گفت ای ابوالحسن آیا سترانی که قدری فغنی کنی تا از صنعت

توجیزی بشنوم که بان مهربان خاص و عام فائق آمده من از سوال او
 بغیظ در آدم و باز در پیش خود سهل شدم تا را گرفته و نوحتم چون
 تقی من بشنید گفت احنت امی بر ابراهیم منم ز یاد تر شد کفتم آید
 برود بی هنگام خود بمن و اندام من قناعت کرده حال مرا ابراهیم
 میخواند و در خطاب با من شرط ادب بجا نیامد و در بعد گفت یا مکن
 است که تقی زیاد تر تقی کنی تا من نیز با تو ملاقی کرده شرط پادشاه
 آرم پس من تر نمی کرده و سیهامی تا را گویند کرده شمع و غنچه
 کردم و در هر چه میخواندم احترام و جهت یا میکردم که خطای از من
 سرزنزه بامید پادشاه مدتی دید خواندن اشعار و نوحتم تا را
 بر پادشاهم پس شیخ بطرب آمده و گفت امی آفا می من حسنت
 اظهار داشت که مرا نیز نازون دار تا تقی نماید طاهر ابا و کفتم موقوف
 بیل خودت میباشد و در باطن او را ضعیف العقل شدم که با نهیم
 استماری که از من شنیده است چگونه میخواند بجز من تباری بنوازد
 و شوری در اندازد خلاصه شیخ تا را کجرفت و دست بر او کشید پس

عالم

قسم خدایگان کردم که خود تا برسان عربی کفار میکند و شروع بخواند
 این ایپات کرد
 ولی کبک مقروحه من بدیع بها کبک لیسک نبات فریح
 اباها علی الناس ان یترقیها ومن یترقی ذاعلیه یصحیح
 اثمن من الشوق الذی فی جوی انین غصص بالشراب طریح
 ابراهیم گفت قسم خدایگان کردم که در ما و دیوار ما و هر چه در خانه است
 بصدرا در آمده با او هم آوازند و با او تقی هستند من بهنوت مانده
 بواسطه آن اثراتی که در قلب من سرایت کرده بود قدرت بر تکلم و
 نه ایشتم پس شیخ این اشعار را تقی نمود و گفت
 الایاحامان اللوی عدوثة فانی الی اصواتک حزین
 فعدن و لنا عدن کدن یبتغی و کدنت باسل یطعن ا بین
 دعون تیرداد الهدیر کاتما شرین الحیثیا او بهن جوبون
 فلم تر عینی مثلهن حمانما مکین و لم تدمع لهن عیون
 پس اندکی ساکت شد و باین ایپات تقی نمود

الا ياصبا غيبتى محبت من بخيل
 فقد زاد في مسلك وجدنا على محمد
 لث هفت و رقا في روق الصفي
 على فن بن عصف بنان ومن ريد
 بكت كايكي الوليد صبا به
 واديت من شكواي مال الم انك
 وقد زعموا ان الحبت اذانا
 ميل وان البعد شغبي من الوحد
 يكمل تدا وينا فلم يشف ماينا
 على ان قرب النار خير من البعد
 على ان قرب النار ليس بنافع
 اذا كان من نفواه ليس بذي فية
 بعد شيخ گفت امي ابراهيم اين آواز ماهوري بود انرا اخذ کن و غيابه
 خود همان پنج برو و آواز بجاري خود بيا مؤمن گفتم دوباره آن آواز
 بر من اعاده وسيد او گفت محتاج نيتي که آنرا دوباره اعاده و هم تو آنرا
 فراگشي و آنحصيل آن فراغت يافتی اين بگفت و از نزد من غايب
 من از او برعب در افتاد ثم شير خود را برهنه کرده دنبال او رشم و ترف
 ابواب مغز و روانه شدم آن در را بسته ديدم من بجاري خود
 گفتم شما حالا چه شنيد انا گفتند ما پاكيزه ترين و بهترين غما شنيديم
 من تخراب درب خانه آدم آنجا را نيز بسته ديدم از قاپوچي و دربانان

و...

حال شيخ را پرسيدم انا گفتند که ام شيخ قسم خدا که امروز احدی
 بر تو ورود نکند دست من بر گشتم و در کار شيخ بنگرد تا بل بودم ناگاه
 صدای از اطراف خانه بلند شد که امی ابو اسحق باک و اندیشه مدارا کن
 که دیدی شیطان بود من همانم و در امروز ندیم تو بودم پس تو
 فرعی نداشته باش من فی الحال سوار شده نبوی هرون الرشید فرم
 و او را باین قضیه جنبار دادم هرون گفت اصوات و نغماتی را که از
 اخذ کرده در اینجا بنوازم من عود بر گشتم و مضرب بر آن زدم ديدم
 که رسوخی در من پيدا شده همان را که شنیده بودم کنون تني نميکنم هرون
 بطرب درآمد و شروع شرب نمود و او را قصدی بر شرب نوشيدن بود
 و گفت شيخ ذلت که تو اخذ نغمات و صوت را کرده و فارغ شده
 پس کاش بگروزی هم ما را بوجد خود تمتع مياخت بطوریکه تو تمتع داد
 پس خليفه من صلوة و نسي داد و آنرا گرفته و بخانه باز گشتم انهي
 حکايت هرون الرشيد روزی در رفته بود و فضل بن يحيى فرمود
 که اسمعيل بن صالح بن علی وارد شد دست او دوست و صدیق است

و من میل دارم که او را به پنجم فضل گفت عبد الملک برادر اسمعیل درین
 شت و او با اسمعیل نمی کرده است که پیش تو نیاید هر چون گفت مرغ
 بنا خوشی میا نمازم تا او را بیایدت آید هر چون تمارضی کرده فضل بایل
 گفت آیا بیایدت امیر المؤمنین میروی اسمعیل گفت چرا پس اسمعیل
 بیایدت خلیفه آمد خلیفه او را نشاند و امر با آوردن غذا نمود او و اسمعیل
 هر دو غذا خوردند بعد از آن خلیفه گفت من بجهت دیدن تو نشا طامم
 و میل دارم که قدحی از شراب بنوشم پس قدحی نوشید و قدحی سینه
 با اسمعیل نوشاند بعد امر کرد که کثیرکان آمدند و شغل خوانندگی شدند
 و سه تا رزق و خلیفه امر کرد که باز جام شرابی بگردش آوردند چون
 خلیفه شراب نوشید تا راز دست کثیرکی گرفت و بکنار اسمعیل گذاشت
 و در کردن او سبب انداخت که ده دانه مر و اید درشت داشت قوی
 آن سی هزار تومان بود و گفت ای اسمعیل بخوان و قیمت این سبب را
 بگفاره قسم بده که قرار داده دیگر نفعی کنی اسمعیل شراب و نفعی کرده
 و این اشعار و لیدین برین را بر خواند که در باره غالیه خواهر عمر بن عبدالعزیز

هر

گفته است و غالیه در جناح او بوده است غالیه همان زنی است که بازر
 غالیه با و منسوب است و شعر و لید این است که نزد غالیه انمار پاکدانی
 کرده است که هیچ زنی جز او دست دراز می نکرده است
 فاقم ما دیت کفی لربیه ولا حملتی نحو فاحشه و یجلی
 ولا فادی سمیج لا یصبر لها ولا دلتی زانی علیها ولا عقل
 و اعلم انی لم تصبني مصیبه من الذهر الا قدا صابت فی شلی
 هر چون الرشید بهترین آنست که از بهترین صوها شنید و گفت بفرما
 نیزه سپا و نیزه حاضر آوردند از برای اسمعیل عقد لوانی کرده امارت
 مصر با و داد اسمعیل که در سن دو سال در ایالت مصر بودم و با عبدل
 و انصاف بروی امانی کشودم و از آنجا با پانصد هزار تومان سیرت
 آدم خبر ایالت اسمعیل بعد الملک بر او رسید گفت قسم بخدا این
 خبیث نفعی سببه کاری کرده که از برای او صلاحیت نداشت
 حکایت زمانی که هر چون الرشید بملکه مطهره دوش شد شروع
 بطواف نمود و خاص و عام را منع از طواف کرد که خود در حال طواف

اعمال خجیجا آرد پس اعرابی با بسبقت و زید بسبقت اعرابی
بر خلیفه شاق و گران آمد غضب آلوده بجای خود نگاه می کرد
پس حاجب با اعرابی گفت از طواف بازایت و بکناری روانگی
امیر المؤمنین طواف کند اعرابی گفت خداوند در این مقام عریضت
امام را مساوی قرار داده است و در قرآن فرموده است سواء
الطائف فیه و الباد و من یرد فیه بالحق ینظلم نذقه من عذاب الیم چون
هرون این اخبار را و این آیات از اعرابی شنید بر خود اندیشید و از کار
او ترسید بجایب اشاره کرد که متعرض حال اعرابی نشود پس هرون
الرشید بنزدیک حجر الاسود آمد که آنرا بوسد باز اعرابی براو بسبقت گرفته
و استقام حجر نمزد باز هرون الرشید بقامی که از برای نماز گذار است
در آمد اعرابی براو بسبقت گرفته در آن مقام مشغول نماز شد چون هرون
از نماز فارغ گشت بجایب خود گفت این اعرابی را نزد من بسیار
حاجب نزد اعرابی آمده و گفت بنزد خلیفه حاضر شو اعرابی گفت مرا
با او کاری و حاجتی نیست اگر او را با من حاجتی است او سراور است

پس

که نزد من باید و در بناب کوشش نماید پس هرون الرشید برخاست
و نزد اعرابی آمد و تسبیح و سلام داد اعرابی رد سلام نمود و خطبه
گفت ای برادر عرب آیا اذن میدهی در اینجا با من توفیقیم اعرابی گفت
خانه من نیست و حرم حرم من نمیشد و حال همه ما در اینجا مساویست
اگر میخواهی می نشینی و اگر میخواهی بر میگردی این جواب بر رسید بزرگ
و دشوار آمد و چیزی شنید که در خاطر او خطور کرده بود و گمان نمیکرد
که احدی در سبک کلمات با او مواجه نماید پس رشید نشست و گفت ای
اعرابی میخواهم سوال کنم از چیزی که بر تو فرض است اگر آن جواب را بپا
در جواب سایر سؤالات ما هم قاری و اگر در این عاجب شدی از جواب
غیر از آن عاجز تر خواهی بود اعرابی گفت این سوال تو محض باید گرفتن
و ایقان است یا محض تیزه و متحان رشید از سرعت جواب او
تعجب کرده و گفت بلکه سؤالی است که از برای یاد گرفتن سئله
باشد اعرابی گفت حال که چنین است بر خیز و بنشین مثل نشستن سائل
در مقابل سئول رشید برخاست و بدو زانوی ادب در جلو اعرابی

نشت اعرابی گفت حالا دست نشستی کمون سوال کن از هر چیز که میخواهی
 پس هر دو گفت بن خبر برده از آنچه که خداوند بر تو فرض کرده است
 اعرابی گفت از کدام فرض از من سوال میکنی از فرض واحد یا از فرض
 پنج یا از فرض هفتده یا از فرض سی و چهار یا از فرض هشتاد و پنج یا از
 فرض واحدی که در تمام طول عمر بکار آید ای آن فرض کافی است یا
 از فرض واحدی و آنگهی که از چهل حاصل میشود یا از فرض پنجانی که از
 دویست حاصل میشود رشید خنده شدیدی کرد که نزدیک بود بر پشت بیفتد
 و با اعرابی استهزا کرد و باو گفت من سوال کردم از چیزی که بر تو فرض
 و واجب است تو حساب روزگار را از برای من بیان میکنی اعرابی گفت
 ای هر دو که درین حساب نبود هر آینه خداوند در روز قیامت مخلوق را
 بحساب در نمیآورد و خداوند از برای حساب میفرماید و وضع المیزان
 الْقِطْرُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَأَنْ كُنْتُمْ تَحْتَابُونَ
 هر دو ظاهر شد و چشمهایش سرخ کردید از آنکه اعرابی با خطاب

یا هر دو کرد و با امیر المؤمنین مخاطبش نمود و غضب او بعلتها در وجه رسید
 و خداوند او را از ایدها و آزار نگاهداشت و بین خلیفه و اعرابی جامل کرد
 از آنکه خلیفه دانست که خداوند اعرابی را ناطق و گویا نموده که با خطاب این
 نماید رشید گفت ای اعرابی اگر آنچه را که گفتی تفسیر کردی منجات خواهی
 یافت و اگر عاجز ماندی بزود کردن تو من صفا و مروءه میکنم بعد حساب
 گفت یا امیر المؤمنین از او عفو و اغماض کن و خون او را بجهت خالص خدا
 و حرمت این مقام شریف بخش اعرابی از قول خلیفه و حاجب خنده شدیدی
 کرد که بر پشت افتاد و هر دو گفت از چه بخندی از تعجبی که از حال شما
 دو نفر دارم نمیدانم کدام یک از شما نادان تر است یا آنکه در اصل حاضر
 و ساطت میکند و طلب بخشش نماید یا آن کسیکه استعجال در اصل رسانید
 میکند و تهدید کردن نماید سخن اعرابی هر دو را بشیر و بول و فرغ
 اندخت و قدری نفس او در نزد اعرابی دلیل شد پس اعرابی گفت
 اما سوال تو از آنچه که خداوند بر من فرض کرده است بدان که
 خداوند بر من و جهات بسیار فرض کرده است اما آنیکه بر تو حکم اگر

دور بر پشت

سوالت از فرض واحد است مقصود از دین اسلام است اما از فرض
 پنجگانه که بگوئیم مقصود نماز است و مقصود از منفه که گوئیم منفه که کثرت
 نماز است اما اینکه گوئیم منفه سی و چهار مقصود از مسجد ذی نماز است
 و از شتا و پنج که گوئیم مقصود تکبیرات در نماز است که انهم از فرض است
 اما اینکه گوئیم منفه واحدی که در تمام عمر است آن حج است که
 در طول عمر یک حج تکافی است اما اینکه گوئیم فرض واحدی از جهل است
 آن زکوة که سفندان است که یک کوفتند از جهل کوفتند فرض است
 که زکوة داده شود اما اینکه فرض پنج از دولت گوئیم آن زکوة
 پول نقره است که از دولت در هم باید بچند هم داد هر چون از رسیدن
 اینکلمات مفسر و شنید از کثرت خوشحالی در پوست نیکبند و از حسن
 کلام اعرابی سرور شد و اعرابی در نظر او بزرگ آمد و بغض او بحسب
 مبدل گردید بعد اعرابی گفت تو سوالی از من کردی و جواب دادم
 و من میخواهم سوالی کنم و جواب دهی هر چون گفت که اعرابی گفت
 چه میکنی در اینکه مردی در صبح بزنی نگاه کرد و با حرام بود و

از آن

از آن با نبرد و حلال شد باز وقت عصر با حرام شد وقت غروب
 باز با نبرد حلال گشت در شب باز با نبرد حرام شد چون صبح شد باز
 حلال گشت باز نظر از آن بر آن مرد حرام گشت و در عصر باز بر او
 حلال گشت باز وقت مغرب با حرام شد باز در شب با حلال گشت
 هر چون گفت ای برادر من جواب این مسئله را ندانم تو مرا در یک دریا
 انداختی که از غیر خودت کسی مرا از آن در مطه خلاص نکند اعرابی گفت
 تو خلیفه هستی که چیزی بالاتر از تو نیست و سزاوار نیست که از مسئله ^{خارج}
 مانی پس چرا از سوال من عاجز شدی و حال آنکه من مرد بدبوی هستم
 و قدرتی هم ندارم خلیفه گفت فضل و علم قدر تو را بلند کرده و ذکر است
 رفیع نموده است پس محض اکرام من و تشریف ایستقام میل دارم که
 این مسئله را تفسیر نمایی اعرابی گفت جفا و کرامت بدان آن مردی که
 وقت نماز صبح نگاه بزنی کرده است که بوی حرام بود او مرد بدبوی
 که بوی کسین غیر نظری انداخته است چون ظهر شد آنرا اقباع کرده است
 و کثیر با حلال گشته است وقت عصر از آن آزاد کرده باز کثیر با حرام

شده است وقت مغرب آنرا بکلی خود در آورده باز با وصال شده
 در شام او را طلاق داده باز حرام گشته است صبح باز با و رجوع
 کرده است او را وصال بر او شده است وقت ظهر دست به پشت او کشیده
 و گفته است تو مثل پست ما در من است باز حرام شده است وقت عصر
 گفته داده و بنده آزاد کرده است باز کبوتر بر او وصال شده است
 وقت مغرب آنرا کافر شده و از دین اسلام خارج شده است باز کبوتر
 بر او حرام گشته است در شب آنرا توبه کرده و باز با سلام در آمده است
 کبوتر بر او وصال شده است هر دو چون حکم سلب شد با عرابی عظیم
 برد و با عجب کرد و بعل این رمز مسرور شد امر کرده ده هزار درهم بخری
 بدهند عرابی گفت مرا حاجتی باین در این نیست آنرا رد کرد هر دو
 گفت میخواستم آنرا برای تو چیزی مقرر کنم که در مدت حیات کفایت حال تو
 بکند عرابی گفت آنقدری که برای تو اجراء مقرر کرده است برای
 من هم مقرر خواهد نمود هر دو گفت اگر دینی داری آنرا ادا کن عرابی
 گفت فرضی ندارم و از هر دو چیزی قبول نکرده و این ایات است

هبا اللینا

هبا اللینا تو اینتا سیدنا فنکدر ساعه و تلذحینا
 فنا ابغی شیئی لیس بقی واترکه غذا لوارینا
 کاتی بالتراب علی نجی و بالاخوان خوی نادینا
 و یوم زفر النیران فی و تقسم جهنم لنا معینا
 و عزه خالق و جلال بقی لا نقصن منهم اجمعینا
 و قد شاب الصغر بفریب فكيف يكون حال المحضینا

چون عرابی از نشاء این اشعار فراغت یافت و احوال روز قیامت
 بیان کرد هر دو از رشید ای بر کشید از اهل و شهر عرابی پرسید
 او را خبر داد معلوم شد که او امام موسی پسر امام جعفر صادق بن ابی
 محمد الباقی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
 که کبوتر عرابی در آمده است بجهت زهد از دنیا و دوری از دنیا اینکار
 کرده که کسی او را نشاند و براحت در خانه خدا طواف کند پس رسید
 بر خاست و پند دو چشم او را بوسید و این آیه بر خواند الله یعلم
 یحیی رسالته

حکایت حسامی که کرد که شبی هرون الرشید را سوارستی داد
 داد بدینال اصمعی و حسین خلیج فرستاد و آن دو تن را حاضر کرد و گفت
 مرا از ریخ پنداری خلاص کنید و حکایتی گویند و تو ای حسین ابتدا بگویند
 نمای حسین گفت بلای امیر المؤمنین من در سالی بسوی بصره روان
 شدم که مخبرن سلیمان زینبی را بقصیده خود میخ گویم پس مخبرن سلیمان
 قصیده مرا قبول کرد و امر نمود که چندی در آنجا بمانم من روزی بسوی
 مرید که از تفرقات و تفرج کاههای بصره است پروان شدم و از آنجا
 خانوارهای آل جمالیه عبور کردم پس کرامی شنیدی بمن رسید بخانه
 بزرگی نزدیک شدم تا اینکه ابی طلب کنم و بنوشم پس جاریه دیدم
 که مثل سرو و قناری داشت دارای چشمهای درشت و ابروهای کشیده
 و وسعت پیشانی بود پیراهن کلماری و ردای عدنی در برداشت که گفتند
 بدن او بر سرخی پیراهن او غلبه میکرد از زیر پیراهن او دو پستانش
 مثل دو انار میدرخشید و سرشکم او مثل پارچه های مصری و چینهای
 کشش مانند لوله های کاغذ سفید بود زلفهای مجعدی داشت که کشیده بود

و از آن

و کردن بندی داشت که دانه و مهرهای آن از طلا و جواهر بود و چین و پستان
 آن خرمید رخسید و بر لبندی پیشانی او کلاه بود که مثل شبنم در سایه ای
 درخشان بود ابرو او را و سبکدیکر پیوسته و چنان کشاده و کوزه های کشیده
 و دماغ کشیده او قلبی بود و بینی داشت مثل مروراید منقعه و دندانهای مانند
 در غلطان که بوی خوش از آن ساطع میشد و آنجا ریه بحالت حیرانی و کز
 در دلیز خانه قدم میزد میرفت و بر سبکشت و در رفتن خود قدم برد لهای
 محبت میکشید صدای کفش او با صدای ضحاکهای او مخالطه داشتند
 و او بد آنجا به بود که شاعر گفته است

کل جزه من خایسینها کان خصیها مثلاً

مرا از دید او مندرعی و روعی دست داد با اینحال با وجود آن نزدیک
 کردم تا با او سلامی دهم که ناگاه دالان و خانه و کوه را از منک و عظمت
 او بویا دیدم با او سلامی دادم او با زبانی کم آواز و دلی محزون و خسته
 و اغدار رسولام من کردم من با و کوشم اینجا نم من شیخ غریبی ستم که عیش
 بمن دست داد دست ایما آوردن آبی امر میکنی که نزد خدا ما جور شویم اگر

بسیاری نرم و پانی گرم گفت ای شیخ از من بگذر که من از خیال دستان آب
 و ذخیره توشه و زاد خارج هستم و بکار زمانه نمی پردازم من با کوشش اینچنانم
 چه عقلت است که اینجالت را اختیار کرده گفت بجهت آنکه من عاشق کسی
 هستم که انصاف نمیکند و طالب کسی شده ام که مرا طلب نذر و با اینچنان
 که کوشم مرا خوشکاران پشاور خواهند گمان بسیار است کوشم اینچنانم
 من ایما بروی زمین کسی هست که تو او را بجوایی و او تو را نخواهد گفت بل
 چنین شخص کسی هست که در او جمال و کمال و غنچ و دلال پش است
 کوشم اینچنانم آیا تو با او در وقت اجتناع کرده و آیا در جمالت با یکدیگر
 حدیثی در میان گذاشته است تا گاه دیدم که آنجاریه آبی بلند کشید و
 اسگ حو در ابصورت مانند قطره باران که بر کل باشد جاری کرد
 و این شعر را بر خواند
 وَكَمَا كَهَضْنِي بِأَنفٍ فَوْقَ رُوحِي كَشَمْتِ اللَّذَاتِ فِي عَيْشِيهِ رَغْدِي
 فَأَفْرَدَ هَذَا الضَّمْنَ مِنْ ذَاكَ قَاطِعٌ فَيَا مَنْ دَلِي فَرْدًا بَحْنًا إِلَى فَتْرِيهِ
 یعنی ما و نفرش و دشمنه درختی در باغی بودیم که میوه لذات را در آن

دراز بر روی ^{دراز}
 دغری داشتیم و زنگانی آسوده داشتیم پس کینفر این شانه را از آن شانه
 قطع کرد و اکنون کیت که بر چند شانه شمانی را که مشتاق باشانده دیگر است
 پس من پرسیدم اینچنانم عشق تو با آن معشوق بچه اندازه رسیده است
 گفت با اندازه است که هر وقت شمس را بر دیوار خانه تا ناسپه میزنم
 گمان میکنم که آفتاب همان معشوق من است و هر وقت خود معشوق را
 می بینم مبهوت میشوم و خون و رُوح از جسد من میرود که دست و جلال
 میشوم و تا یک هفته و دو هفته کارم بچگونگی کشیده بدو عقل باقی میمانم پس کوشم
 اینچنانم بگویم پنجم چه صیفت که تو را با این تعب عشق و اشتغال خاطر
 بجهت و کامسیدن بدن و ضعف قومی می بینم که رویت در خنده
 و بشه صورتت با آب و رنگ است پس اگر عشق تو میورزیدی چه آب
 و تاب بودی یقینا در خاک بصره فتنه میمانی کجی و خونهای سخی اینچنانم گفت
 قسم سجد که من پیش از عشق و رزمی با اینچنان در غنچ و دلال تحفه در دن
 و جمال طرفه و در فضل و کمال شهره روزگار بودم که جمیع ملوک
 بصره موقوف بودند تا اینکه اینچنان مرا معشوق خود ساخته و با او بر

و عشق تو فصل آن در غنچ

بردم کفتم پس چه حادث شد که من شهادتی افتاد گفت حادثات در
 باعث تعریف من و او شد و حکایت من با او یکی از کارهای بزرگ است
 و آن این است که من در عید نوروزی نشسته و از زنان طرف صبا حجاب
 بصرت را نزد خود دعوت کرده بودم و یکی از آنها دحترکی شیرازی بود که
 شوهر من و او را از عثمان بهشت هزار درهم خریده بود و من حرصی و غریبی
 دیدن او دهم و وقتی که این کنیزک داخل شد خود را بر من انداخت و
 و معانقه کرد و مرا فیلگون و دندان گرفت پس با هم خلوت کردیم
 و شرابی خوردیم تا اینکه طعام را فراهم کند و میهمانان در رسند و این
 دحترک با من بازی میکرد و من با او در او کینه ملاحظه داشتم گاهی من او را
 خوابانیده بر فوق او بودم و گاهی او مرا خوابانیده او بر بالای من بود
 او را واداشت که دست بر شلوار من زد و بند آنرا کشود اما بدون اینکه
 خیالی و بری در ساقه من با باشد شلوار مرا محض بازی و خوش مزه کی
 پائین کشید و ما در این حالت بودیم ناگاه شوهر محبوب من بر ما داخل شد
 و این حالت بدیدش من فرج کردید و روز من کرده شد مثل آنکه ما دیان

باز

عربی صدای بجام بشنود و فرار کند باین حالت آنجوب پست بر من
 کرده و برفت و من به سال است که آستی و اجتماع او را طلب میکنم
 و او بسوی من نکاهی نمیکند و کاغذی در جواب نمینویسد و با فرستاد
 و رسول من کلامی نمیکند و از من اصفا کلامی و استماع سلامی نمیکند
 من با کفتم اینچنانم آیا اینچنان از عر ب است یا عجم او گفت و ای بر تو
 او از پادشاهان و فرمانروایان بصره است کفتم او پیر است یا جوان
 او نگاه و تند غضب آلوده بر من کرده گفت گویا این شیخ تو احمق هستی محبوب
 مثل ماه شب چهارده است ساده و درخشان است طره دارد که در سیاه
 پر خراب است عیبی در او نیست مگر جدائی و انحراف میل او از من کفتم
 چه نام دارد در جاریه کفتم میخوای چینی کفتم میخوای هم در دیدن او کوشی
 کفتم تا مرتبت حسن شمارا با یکدیگر بدانم کفتم اسم و رسم او را میکویم بشرط
 آنکه از جانب من رفته بسوی او بری کفتم در اینکار اگر ای نثار کفتم
 اسم او صفره بن المغیره است و با بوسنجا کفتمی پیا شد و قصر او در مدینه است
 بعد ازین سخن در خانه صد کرد تا کنیزکان دوات و کاغذ بیاوردند آنها

اسم این زن صفره است
 و نفع کل این است
 ۸

کاغذ و قلم حاضر کردند و او استین بلا زد که گویا چنبره بازوان او
دو طوق از نقره خام بود و بعد از بسم الله باین مضمون نامه نگاشت
آقای من اگر چه ترک دعاء و تعارفات رسمی در صدر عرضیه مقتصر
میسازد ولی دعاء و ثنا و ادای تعارفات من مستحب است از اینکه با
همسری و خود نمائی من بشود و اگر شفقت بردن در مراسلات و جنت
کشیدن در مکاتبات آدمی را از تقصیر بیرون نمیکرد و دفعه تصور ایجاب
نمی نمود این خادمه تو هرگز در نوشتن این رقعہ خود را بکلیف نمیاندا
و اینها را لفظ و معنای نمینمود از آنکه این خادمه از تو مایوس بود
میدانست که تو ترک جواب خواهی کرد و راه صواب بخوابی پیوسته این
محض رفع ایمال و تبرائی از تقصیر بعضی این رقعہ پرده چشم آقای من
و قتی که از شارع میکندری بیک نگاه کردن در دلان خانه من جوی
کن تا یکم ده رابان نگاه زنده کنی و بدست خودت که خداوند آندست
بکل نعمتها فارو کشاده گرداند و سطحی بمن مرقوم دار اینگونه تفقد است
در عوض آنخلوتها و مجالس انسی تهر برده که در آن شبهای گذشته بین ما بود

کاز پیر

گذشت و تو آنرا با بنظر خواهی داشت آیا من تو را دوستدارم
و یار و وفا دار بودم که تو ام امروز بسیار دنیا و ری اگر مثل سابق با بنظر
مایوس رجعت کنی و مایوس شوی همواره تو را اشک نعمت و چاکر نقد
خواهم بود و سلامت چون نامه را تمام کرد من آنرا گرفتم و از آنجا
پرون شدم و صبح زود بدو آنجا که محمد بن سلیمان حکمران بصره
در آدم مجلس او را دیدم که در آن شاهزادگان و امیرزادگان بصره
نشسته و مجتمع بودند و جوانی را دیدم که مجلس را بنور جمال و نارجلال
زینت داده و از حیث جمال و بشاشت بر حاضرین فائق آمده است
امیر محمد بن سلیمان که حاکم بصره است او را بر بالادست خود جاده
من پرسیدم که این جوان کیت گفتند او ضمره بن مغیره است من پیش
نفس خود کفتم آن عشق و پناهی که از آن جوان با بنظر پچاره طول کرده است
حلال و کوار است بعد از ساعتی از آنجا برخاسته و بطرف مبدرون
شدم و بدر بنجان آنسجوان سیتاده نظر او بودم که او در موکب بوزان
خود ورود کرد من خود را با و رسانیده و در دعاء و ثنا و تحکیم و تعظیم مشایخه

نمودم و رقعۀ معهوده را با و رسانیدم او چون رقعۀ را خواند و مطالب
از آن دانست بمن گفت ای شیخ من در عوض صاحب این رقعۀ دیگر را اختیار
کردم آیا میخواهی که نعم السبل را بر منی کفیم بلی پس ضمره بن مغیره
در خانه رفت و صد بلند کرد که حواشی و جزایا او بیرون شدند و در کل
بیرون آمد که استغین می خوابی و پستانهای رسیده دشت در روش
خود مثل کسی راه میرفت که در کل راه برود ولی کلی دید و بنشیند و او با سگ
روان بود ضمره بن مغیره آن رقعۀ را که من عاجل بودم با بخاریه داد و گفت
تو جواب این رقعۀ را بده جاریه چون رقعۀ بخاریه را که من شکر کردی
ای شیخ از این کار که اقدام کرده استغفار کن من از آنجا بیرون آمده خود را
بر بخانه آنجا رفته عاقله رسانیدم و اذن دخول خواستم آنجا رفتم
چیزها آوردی و در پشت سر خود از خیر و شر چه داری کفیم بوس و یاس
حاصل شد جاریه گفت بر تو حرجی نخواهد بود تو در کار خود است را که می
آخر خداوند و قضاء و قدر از میان نبرد پس امر کرد پانصد دینار بده
و بیرون آمد و بعد از چند روزی از در بخانه او که نشستم دیدم غلامان

و از آن

و سواران ضمره بن مغیره در آنجا ایستادند من داخل خانه شد دیدم
فرستادهگان ضمره اسبها را اندک انداخته که باز بموصلت ضمره رجوع
کنند و بنوی او باز کرده و آنجا تیر می کشید قسم بخدا که من دیگر بروی او
نگاه نکنم من محض ثبات و سرزنش بضره که از این خبر نفرت پیدا کرده
بود سجده شکر بجا آوردم که امروز کار بر عکس چند روز قبل واقع شده است
آنقدر که رقعۀ ضمره را که با نوشته بود بین داد تا بخوانم دیدم بعد از
بسم الله این مضمون را نگاه داشته است خانم من اگر خیال ساز کاری
و دوام صحبت با تو نمیداشتم از یوفانی و خلاف تو شرحی نمی گفتم
و من خود را بر تو ثابت میکردم و ظلمی را که بر تو کرده ام باز مسکوک میداد
و اکنون مختصر میگویم که من در این مفارقت بر تو و بر خودم ظلم کردم و بجز
و یوفانی را پیش خود ساختم که دیگر بر اختیار کردم و راه بود و بوس
پیدم و خداوند بر سوختن تو یاری کند است و السلام بعد از آنکه
من این رقعۀ را خواندم آنقدر که مرا بر دایا و تخی که ضمره بن مغیره برای او
فرستاده بود مطلع ساخت دیدم بقدری هزار اشرفی برای آسب

وخلق و زیور فرستاد دست بعد از چند روز دیگر دیدم که آنجا تیر بجزویت
 ضمره در آمده با هم سازگار شد نه هرون الرشید چون این حکایت شنید
 گفت اگر ضمره در اینجا بر من سبقت نکرفته بود من بگرفتم آنجا تیر
 اقدام کرده اورا براتب عالیه میرسانیدم
 حکایت مسرور خادم گفت که در شبی از شبها هرون الرشید را
 پنجابی شدیدی دست داد برین گفت ای مسرور به من از شما کدام یک
 بر در دیوانخانه حاضر من بدین پسران آمد و جمیل بن مسرور عذر بردیدم
 اورا نزد هرون بردم او در حضور خلیفه سلام داد خلیفه سلام اورا
 کرد و او را بجلوس افشود و با بغر نمود و جمیل ایام نزد تو از احادیث عجیبه
 و حکایات غریبه چیزی هست جمیل گفت بی دست من اقبال و شبیه شنید
 و استماع فرمائید هرون الرشید مخدّه از دپای مسخ را که در آن شبی
 نعامت بود و زرشکهای کلابون دشت در زیران خود که هسته و آرنجهای
 خود را بر آن ممکن ساخت پس جمیل گفت من مغبون و دوستدار عاشق و
 گرفتار دشمنی شدم که او بمنزله روح من بود کسان آنقدر در آن
 کفر

که بود نه بجهت کمی مرتعش خود از آنجا کویچه و دوش را با خود برد و بجای دیگر
 رفته و من مدتی آنقدر را ندیدم و جد و شوق مرا با اضطراب انداخت و یکی
 آنقدرم کشانید و هوای نفس بر من غالب شد که بسوی آنقدر روانه شوم
 شبی از شبها شوقم زیاده تر شد از جا برخاسته با خود را بر شتری بستم و
 عمامه بر سر گذاشتم و لباس پوشیدم و شمیری بر خود بستم و سپری بردیدم
 انداختم و بطلب آنقدر پیرون شدم و در رفتن سرعت کردم و آن شب
 بسیار تاریک و قیر اندود بود و من با بیخالت برو دخانه پائین آمدم
 و از کوهها بالا میرفتم و صدای شیران و فریاد کرکان و آواز دوحوش
 از اطراف می شنیدم که عقل من پر از مسیکه و حیرتم افروشد و از ترس
 زبانم در ذر خند او مذم شغل بوده قوری نداشت با بیخالت روان
 بودم که خواب بر من غلبه کرد و ناگاه سواری مرا از جاده خارج ساخت
 و خواب بر من زیاد شد تا که هاشم درختی بر سر و صورت من لطمه زد
 من هولناک بجات ترس از خواب پدار شده دیدم در آنجا اشجار بسیار
 و نهنگهای چهار و آبهای جاری از هر طرف ساری است و پرندگان بر شاخه
 های

درختان بلغات و الحان خوب خود ترمیمی دارند و درختان این سبزه را
 بعضی بر بعضی چسبیده و شبکه ظاهر ساخته اند من از نا خود پائین
 و چهار آنرا بدست گرفته و بر فقیه دارا شتر خود را از زیر آن درختان و
 شاخه های بهم چسبیده پیرون آوردم و در پابان و زمین هموار می آوردم
 خوابانیده جهاز آنرا درست کردم و بر پشت آن سوار شدم و نمیدانستم
 که کجا بروم و قضا و قدر مرا کجا خواهد انداخت پس با طرف آن پابان
 نظر انداخته از دور مشاهده آتشی دیدم شتر خود را بضر آب از آن دیدم
 بطرف آتش روان شدم و بر آنجا نزدیک شده دست نگاه کرده
 در آنجا چادری بر سر پا و نیزه بر زمین استوار دیدم که جمعیت و خیل
 و شتران چرند در اطراف آن چادر است در پیش نفس دشمن از برای
 این خیمه نایک امر بزرگ است که در این پابان جز ایشان کسی دیگر را
 نمی بینم پس من در پشت چادر قدم گذاشتم و کوشم سلام بر شما می آید
 چادر ناگاه از چادر پس روی خوش منظره شبی روی مثل بدر تمام پیرون
 که شجاعت از چنین ظاهر بود مرادید و گفت علیک اسلام ای برادر

مانند

من کان میگویم که تو را هر گاه کرده باشی کوشم حسین است که کفشی را بر او بین
 که خداوند تو را رحمت فرماید آنجوان گفت ای برادر این سر زمین با
 شیر و درندگان بسیار دارد و شب هم تاریک و سرد و پر وحشت است
 و بر تو ایمن نیتیم از اینکه وحوش تو را شکار خود کند و بداند پس سخن شمی
 و آسایش بر ما فرود آید چون صبح طالع شود را هر آنجا که می بینم
 آنوقت حرکت کن من از شتر خود پائین آمده بزایدی چهار عقالی بزایدی
 شتر خود بسته و لباسهای سفر را از تن پس چکیده و کردن بند و غیره را از خود
 دور کرده و ساعتی نشستم آنجوان گویند می خواست و آنرا از کج کرد و
 آتش حاضر آورد و آنرا نیکو میفر و خفت پس نخل چادر شده و او دیده
 مقوی خوب و گوشت پاکیزه پیرون آورد و ششوع کرد که گوشت را
 پاره ساخته و بر آتش کباب میکرد و بر من میخوانید در این کار نامشروع
 بوده ولی گاهی بر سینه خود میزد و گاهی گریه میکرد پس نعره عظیمی شنید
 و گریه شنید می کرد و این شعار بر خواند

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَافَتِ دَمْعًا أَنَا نَهَا بَاهِتْ

لَمْ يَبْقِ فِي أَعْضَانِهِ مَقْصَلٌ إِلَّا وَفِيهِ سَقَمٌ ثَابِتٌ
فَلَمَعَهُ جَارٌ وَأَحْسَانُهُ فَوَقَدَ لِأَنَّهُ سَاكِتٌ
تَبَكَّى لَهُ أَعْدَانُهُ رَحْمَةً يَا وَجْجٌ مِنْ بَرْقَةِ الثَّامِتِ

من از این اشعار عشق آمیز و ابیات ثور انکیز او دهنتم که اینچنان عاشق و الی است و طعم عشق را کسی نمیداند مگر آنکس که مزه اش را چشید باشد خود خسته از او استغفار حالت کنم با خود دهنتم من در منزل اینم درستم قبح است که بر او هجوم آورده از اسرار و مکنونات مظهر سوال کنم پس نفس خود را از استغفار منع کرده خود را مسئول خوردن کباب و طعام کردم چون از خوردن فارغ شدم آنچنان از جانتی و در دل چادر شدت کو چک لطیف و نیت به نیکویی با دستمالی از حج که اطرافش بجلا بون خالص رنگش شده بود با قهقهه یا تنگ کو چکی که حملو از گلاب و مشک بود حاضر آورد من از ظرفت و رقت لطافت منزل و اسباب لوازم آن تعجب کردم و با خود دهنتم که در پابان اینگونه ظرافت کاری خیلی غریب است دارد پس ما هر دو دست خود را

بر می

شستم او از جانتی بر خاست و در دل چادر شد من آنچا در پرده از دپای سرخ آویخت و خود از آن طرف پرده پر چون آمده کفایت ای برادر عرب و نخل در خوابگاه خود شود و رحمت کن که تو در امشب تعبیه و در این سفر پنج بسیار کشیده من در دل صند و فحانه و خوابگاه چادر شدم بستری از دپای احمد دیدم لباسهای خود را سپرون آورده طوری در آتش بر احمی خوابیدم که در زمان عصرم آنطور خوابیده بودم و با نیت در بسته راحت افتاده ولی در کار این جوان متفکر بودم تا اینکه تا یکی شب را فرود گرفت و همه چشمها بخواب رفت حساس صدای باجی آه کردم که لطیف تر از آن صدای نشنیده بودم من پرده آویخته فحانه بلند کرده و نظر بوسط چادر انداختم ناگاه دحری دیدم که صورتی تهر از آن زنده بودم ایند حشرک ظریف در پهلوی آنچنان بود هر دو با هم کریه مسیگردند و از در عشق و خاطر خواهی و سوزش آن و شدت نیت خود بملاقات شکایت میآورد منم کهنم خدا و مذاعجب دارم از آن شخص ثانی که در اول شب در این چادر جز آنچنان کسیرا ندیدم و در

و اطراف آن حدی نبود کمون چه شد دست که این دشر را هم در چادر
می پیچم باز نفس خود کفتم شکی نیست که این جاریه از دشر این جن است
و عاشق این جوان شده و در این مکان این هر دو در امر وصال و جوتن
یکدیگر متفرق شد و باز دست تدبیری کرده میدیدم که آن جاریه
مگر از بنات انسان و عربیه است که اگر نظر بکنند شمس تابان را از خود
نجلی میکنند و چادر را از نور طلعت و صفای صورت خود روشن کرده است
درست که تفکر کردم دیدم که این دشر معشوقه این جوان است غیرت
دوستداری بر من غلبه کرد و خوشم نیامد که دیگر بر آتنا نظاره کنم لهذا
کوشه پرده را انداختم و صورت خود را پوشانیده بجا خواب رفتم چون
پدارشتم لباسهای خود را پوشیده از برای نماز وضو گرفته و فرضیه
یکانه را بجا آوردم و با آن جوان کفتم ای برادر عرب راه را بمن نشان
تا بدنبال کار خود بروم که دیشب تو بمن تفصل کردی آن جوان گفت
ای برزک عرب از سخن خود در گذر و همین جا بر کلام خود باقی باش و دیگر
تکلم مکن که ضیافت تاسه روز است و تو کبسی وارد نشده که تو را بجا

قوت

خودت و اگر دیگر تاسه روز پس من نزد او تاسه روز ماندم چون روز
چهارم شد بحديث و حکایات نستیم و من با او مذاکره گفتم و او هم
او پرسیدم و نشین را مستغفر شدم او گفت اما نسب من بدان که از بی
عذره هستم و خودم پسر فلان و نواده فلان میباشم دیدم که او پسر
عم من است و او از اشراف خانواده ای بنی عذره بود من با او کفتم ای
پسر عم چه چیز تورا باین حالت از نواد و نهضت دادند خست که در این میان
شما بر سر پی و ترک بندگان و کنسیران خود نمودی او چون سخن مرا
شنید چشمهایش پر از اشک گردید و گفت ای پسر عم من خوانان دختر
عمم شدم و با او مقنون شتم و در بهوای او حیران ماندم و بر او دیوانه شدم
که در جدائی از او طاقت نداشتم عشق من بر او هر روزه فن و کشت
از عم خود او را خواستگاری کردم عمم ابا کرد که او را بر سر و سج من در دارد
او را بر روی زمر دان بنی عذره داد و او بوصول دشر عمم ناکشست و دشر
عمم را در همان سال اول از غمیره و مرتع پدرش بجل دیگر بورت داد
وقتی که دشر عم از من دور شد و از نظر من محجوبه کرد دیدم روزهای عشق

و شدت شوق و سوزش قلب مرا بر آن واداشت که ترک اهل خود کرد
و از طایفه دوستان و جمیع اموال و اسباب خود مفارقت نمود
پایان نماز مذکور و بحال وحدت الفت کیرم من کھتم خانمای فخر
عم و شوهر او در کلام یورت پاشا و کھت چادرهای ایشان در بندگی
چمن کوه است که شامه میکنی و دخر عم در هر شب وقت خوابدن شما
بعد از گذشتن شئی از شب از میان قیبله بطور پنهانی که احدی نفقت
نشود بصرعت تمام در اینجا بر وقت من میاید و من صحبت شما و دلالت
عاشقانه حاجت خود را از او برسیا ورم و او نیز فقط بدین و شنیدن
کلمات من قناعت دارد و در محال و نظر بازی چسبزی دیگر درین
مانیت و من بهر حال مقیم بوده و در هر شبانه روز یک ساعت از شب
نفس خود را بحضور صحبت او تسلی میدهم تا آنکه خدا هر چه مقدر کرده باشد
سجا آرد یا مقصود مرا علی رغم خود ان بر آورد یا حکمی در باره من بیا
که او بهترین ملک کندگان است اینچون شرح حال خود باز
مرا غم و اندوه فرود گرفت و از کار او و دجیرت ما ذم و بر او غیرت

در

و حمیت و رزیدم و با و کھتم ای پسر عم ایامیل دارمی که حلیتی در کار خود
با او پایا موزم که عین صلاح و راه رشد و نجاح باشد و خداوندت
از غم بر نماند او کھت هر چه دانی باز که من با و کھتم چون امشب بستر
در آید و جاریه در اینچکان بسپاید او را بر بنا قدم من که سریع السیر است
بیدار و تو بر مرکب روزه و نجیب خود سوار شو و من بر یکی از این سواران
برآمده شما را در تمام شب بر او پیروم و حرکت میدهم هنوز صبح بستر
نیامده باشد که قطع پایا بنا و طی مراحل بی آب و علف کرده باشیم
و کسی نمیتواند بنبال ما پایاید و تو بر او خود رسیده و بجز بینه دل خود نمان
شده باشی و فضا ارض خدا وسیع است و من هم تا زنده ام بخدمت
بجان و مال و قوت شمشیر خود تا توماسعد بستم چون اینچون این بختان
بشنید گفت ای پسر عم همت ده که من در امشب با دخر عم خود در اینچکار
مشورت کنم از آنکه او عاقل و پر هوش و پناهی در کار است اگر در این
صلاح دانست چنان خواهیم کرد که تو گفته باشی از روز گذشت چون
رسید و تاریکی زمین و زمان را فسر و گرفت وقت آمدن آنقدر نزدیک شد

و پس غم نظر وقت محمود بود آنجا ریه در آمدن خود از عادت شرب
 خود دیر کرد پس غم را دیدم که از در چادر بصیرت ایستادم و رفتم و در
 باز میگرد و از آن بادنا و نسیم که از نواحی منزل مشوقه اش میوزید
 استفاق و استقامی داشت و این شعر بر میخواند

بیخ الصبا نهدي عالى نسيم من بلدة فيها الحبيب مقيم
 يا بيخ فيك من الحبيب علافة افعلين متى يكون قدوم
 پس از خواندن این اشعار شورانگیز داخل در چادر شد و ساعتی نشست
 و گریه کرد بعد بمن گفت ای پسر در امشب از برای دختر غم من یکجا ده
 اتفاق قفا ده است و مانعی او را پیش آمد دست که آمدن او بطول
 انجامید بعد بمن گفت تو در اینجا باش تا من خبر پاورشم شیر و پنیر خود را
 برداشته و ساعتی از من غایب شد بعد مر حبت کرد در حالتی که برود
 دست او چیزی بود که آنرا میآورد نزد یک چادر نصوت بلند صدا
 زد من بوی او برفت روان شدم گفتم ای پسر غم میدانی چیزی است
 که شرمه گفت از طرف دختر غم خود نصبت زده شدم از آنکه او در آب

با بجز

بنا بعبادت خود از چادر نامی خود بوی مار و آن شد دست در بین
 راه شیر می باور خورد دست او را پا ره کرده است و از دختر غم می
 باقی مانده است مگر این را که می پنی پس آنچه را از دست خود بر زمین
 انداخت من دیدم که آن تلمه و نبد نامی استخوان انداخته است و پسر
 استخوان نامی خورد که از او باقی مانده است تخمیر ما دم و پس غم گریه کرد
 کرد و سپر را بر زمین انداخت و عبا بی بردست خود چیده و بمن گفت از
 جای خود حرکت مکن تا باشد الله من پایم این کفایت در روان شد
 و ساعتی گذشت که مر حبت کرد و در دست او سران شیر بود از آن
 انداخت و آب می طلب کرد من آب آوردم او دهن اش را با شربت
 و آنرا بوسید و گریه و ناله کرد و حزنش بر دختر غمش افزون گشت این
 اشعار بر خواند

الايتها اللب الغر نفيه هلكت لقد هجيت لي بعد شغنا
 وصبرته فدا وقد كنت الفها وصبرته بطن الارض لي ولها فانا
 اقول ليدع خاتني بغير اقبها وفار عليها ان اكون لها سنا

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۳۳

۱۹۱

بزیارت مقبره آنها میرشم و از حدیث آن دو نفر این امر عجب را دیدم
 که پان کردم هر زون الرشید چون کلام او بشنید خلقی باو جنبیدند
 باو عطا کرد انهمی

تمام شد جلد اول ترجمه اعلام الناس و انشا الله جلد ثانی هم در
 آن خواهد آمد و اگر فراموشی باشد از بعضی توهمات
 دیگر بیشتر نیست خواهد داد و عجمین
 مستوفی ملقب با دیب

کتابخانه کتبخانه دولتخانه قاجاریه
 کتابخانه کتبخانه دولتخانه قاجاریه
 کتابخانه کتبخانه دولتخانه قاجاریه

و گفت ای پسر تو را بخدا و بحق است و رحمی که من باهت قسم میدهم
 که وصیت مرا بجا آری از اینکه در این ساعت مرا ز خودت مردود کنی
 یافت وقتی که من وفات کردم مرا غل ده و با این اسخو آنها که از
 باقی مانده در این پارچه کفن کن و در قبر واحدی ما مدفون ساز و
 بر سه قبر ما این ابیات بر بخار

كُنَّا عَلَى ظَهْرِهَا وَالْعَيْشُ فِي رَغَدٍ وَالْقَمَلُ مَجْمَعٌ وَالذَّارُ وَالْوَلَوْنُ
 فَفَرَّقَ الدَّهْرُ وَالْقَرْيَبُ الْفَتْنًا وَصَادَجِبَعْنَا فِي بَطْنِهَا الْكَفْنَ

بعد از نشاء شعر گریه شدیدی کرد و در خجل در چادر شد و ساعتی از
 غایب کردید و پیرون آمد و بر سینه خود زده صیحه میکشید پس منبره
 بلندی بر آورد و از درسیا مفارقت کرد چون این حال مشاهده کردم
 کار بر من سخت شد بطوریکه نزدیک بود از شدت حزن بر او توفیق شوم
 و زنده گانی را بدوود گویم یعنی خود داری کرده پیش آمدم و با آنچه گفته
 بود از غل و کفن و دفن بجهل آوردم و هر دو را در کور واحدی بنجاک
 سپردم و در سه روز آنهاست روز ما ندم و پس از آنجا کوچ کردم و ما
 سالها

عنه غم
 یعنی برت
 رسد

بزار

19C



